**"بسم الله الرحمن الرحيم"**

**"غيب و شهود 1 "**

**فهرست مطالب مربوط به غيب و شهود:**

عالم غيب چه کساني و چه اشيايي هستند و غيب و شهود چه معنايي دارد؟

حرکت از عالم شهود به عالم غيب به چه کيفيت انجام مي گيرد؟ آيا حرکت انتقالي است مانند مسافرت از شهري به شهر ديگر يا حرکت تکاملي و علمي است مانند حرکت از کودکي به جواني و حرکت از بي سوادي به علم و دانش و حرکت از جواني به پيري ؟

نتايج حرکت از عالم شهود به عالم غيب چه چيز است ؟

آيا زندگي انسانها در عوالمي که به آنجا مي رسند با زندگي آنها در عوالم ابتدايي فرق دارد يا زندگي انسانها يک جورو يکنواخت است خواه در عالم شهود باشد يا در عالم غيب؟

عوالم غيب اشياءاند تا اشخاص. يعني بعد از ورود به عالم غيب با اشخاص محشور ميشويم و زندگي مي کنيم مانند حشر با خدا و اولياء خدا و يا با اشياء روبرو ميشويم و زندگي مي کنيم مانند ورود به جنگل و بيابان و يا با حشربا انسانهايي مانند حيوانات .

**چه چيزهايي غيب هستند و چه چيزهايي شهودند؟**

مغيبات عبارتند از خداوند تبارک تعالي که او را غيب الغيوب مي نامند و وجود روح و فرشته که منشاء پيدايش حيات و حرکت مي باشند و زندگي آخرت بنام بهشت و جهنم .

**کيفيت حرکت از عالم شهود به عالم غيب:**

بحثهاي ما در تعريف عوالم غيب و شهود است .

خداوند در کتاب خود خبر ميدهد که براي ما انسانها عوالم متفاوتي آفريده است و دراين عالمهاي متفاوت زندگي هاي متفاوتي هم مقدر کرده است . همه جا کلمات عالم و آدم ملازم يکديگر هستند هرجا آدمي وجود داشته باشد خداوند براي او عالم خلق کرده است و هرجا عالمي خلق شده باشد درآن عالم آدم خلق شده است . آدم بدون عالم نميتواند زندگي کند خلقت عالم هم بدون آدم لغو و عبث است مانند کسي که خانه اي بسازد بدون اينکه انساني باشد در آن خانه زندگي کند . از او مي پرسند خانه را براي چه کسي ساختي بايستي انساني را معرفي کند که درآن خانه زندگي مي کند و اگرنتواند چنين انساني را معرفي کند خانه سازي اومورد ايراد واقع ميشود.عقلا بر او ايراد مي گيرند که خانه بدون انساني که درآن زندگي کند چه سودي دارد؟!!

همين طور خداوند تبارک و تعالي هر جا عالمي ساخته به اين منظور بوده است که آدمي درآنجا زندگي کند عالم بدون آدم بياباني بيشتر نيست وبيابان قابل سکونت نمي باشد با اين حساب هر جا عالم است آدم هم هست و هرجا آدم هست عالمي براي او خلق شده است تا بتواند در آنجا زندگي کند .

مطلب ديگر در تعريف عالم اينست که عالم جاي زندگي زندگان است نه اينکه عالم اسم عالمي بدون زندگي باشد

مثلا مي گويند عالم دنيا و عالم آخرت .

عالم دنيا يعني زندگي دنيا وعالم آخرت يعني زندگي آخرت .

دنيا و آخرت نام دو نوع زندگي است که دراين کره زمين براي انسان مقدر شده است .

زندگي ابتدايي انسان از تولد تا مرگ وزندگي نهايي انسان از بعثت در قيامت تا ابد و اين هر دو نوع زندگي براي انسانها در کره زمين واقع ميشود .

زندگي ابتدايي بشر بنام زندگي دنيا ابتدا وانتها دارد.

ابتداي زندگي دنيا از هبوط آدم و حوا تا قيام قائم آل محمد(ص) است و زندگي نهايي از قيام امام زمان و بعثت اموات تا ابد ادامه پيدا مي کند .

با اين حساب هر جا عالمي ساخته ميشود براي آدم ساخته شده و هرجا آدم خلق شده است قبلا براي او عالم افريده شده است

**در اينجا لازم است بدانيم آيا عالم و آدم منحصربه همين کره زمين و آدمهاي کره زمين است ويا بيشتر از اينها خداوند عالم و آدم آفريده است ؟**

در اينجا از مسير اخبار وروايات و آيات قرآن که عقل ودانش هم آنرا تاييد ميکند مي توانيم بدانيم خداوند متعال در گذشته ها چقدر عالم و آدم افريده است و يا در آينده ها چقدر عالم و آدم مي آفريند و يا در مسير تکامل انسانها چه عوالمي براي انسان پيدا ميشود تمامي اين عوالم را خداوند متعال در کتاب خود توضيح ميدهد و ما را آماده مي کند که اي انسان تو بايستي تمام اين عوالم را ببيني و بداني واز آنچه خداوند متعال آفريده است استفاده کني .

داستان معراج حضرت رسول اکرم (ص) به همين منظورواقع شده است .خداوند آن انسان کامل را در جهان آفرينش در گذشته ها وآينده ها وموجودي ها سيرداده است تا آنچه خداوند آفريده است و خواهد آفريد همه اينها را از نزديک ببيند و افکارامت خود را در يک خط نامتناهي ودريک عالم نا متناهي قرار دهد خيال نکنند آدمها براي همين کره زمين و براي همين زندگي از تولد تا مرگ خلق شده اند زيرا تا زماني که عقل انسانها کودکانه است وبه مرز ايمان نرسيده است خيال مي کنند تمام زندگي از نظر مکان همين کره زمين است و از نظر زمان از تولد تامرگ است وليکن به محض اينکه به عقل و ايمان مجهز شدند (اجبار دارند که مجهز شوند)خود را در يک زمان و مکان نامتناهي مي بينند که اين زندگي و کره زمين دربرابرآن صفري به حساب نمي آيد چه برسد که يک زندگي قانع کننده انسان باشد

دراينجا ابتدا آيات و رواياتي که وسعت عالم را از نظر زمان و مکان ياداوري مي کند ذکر مي کنيم و بعد از آن دلائل عقلي وتشريحي ,تا حکمت خدا را درخلقت جهان و انسان بشناسيم .

آياتي که نشان ميدهد خداوند متعال دائم بدون وقفه و توقف اشتغال به خلق کردن و آفريدن دارد اين آيه شريفه است که مي فرمايد : **" کل يوم هوفي شان "**

يعني خداوند هر روز اشتغال به کار دارد. بيکاري از نظر خداوند متعال غلط و سفاهت است و خداوند هرگز عمل سفيهانه که يکي همين بيکاري باشد را انجام نمي دهد .

بر طبق يک قانون عقلايي عقل و حکمت اجازه نمي دهد که يک موجود دانا و حکيم وقادرو قاهر که مي تواند خلقي را خلق کند و آنها را تربيت کند به فيض کامل برساند خودداري کند زيرا علما وحکما ميگويند لطف خدا واجب است آنچنان لطف خدا را واجب و ضروري ميدانند که ميگويند اگرخورشيد مي تواند جلوي روشنايي و تابش خود را بگيرد و فضا را در تاريکي قرار دهد خدا هم مي تواند از آفرينندگي خودداري کند و مخلوقي خلق نکند و نيافريند بلکه دائم در خلق کردن وآفريدن و به ثمر رساندن مخلوقات است که در اين رابطه ميگويد " کل يوم هو في شان " يعني دائما خداوند به کار خود مشغول است .

کار خداخلق کردن و تربيت کردن است ودر ايه ديگر مي فرمايد : " افعيننا بالخلق الاول بل هم في لبس من خلق جديد"

يعني مردم خيال ميکنند که ما در اولين مرتبه که عالم و آدم راخلق کرديم خسته شديم چنين نيست,خستگي بر ذات خدا عارض نمي شود تا استراحت کند بلکه دائم مخلوقات را خلق ميکند لباس بهتر و تازه تري به قامت آنها مي پوشاند زندگي بهترو کاملتري دراختيار آنها مي گذارد و باز در آيه ديگرمي فرمايد: " والسماء بنيناها بايدوانا لموسعون "

يعني آسمانها و زمينها را بدست قدرت خود آفريده ايم و بيشتر از اين خلقت را و آفرينش را وسعت ميدهيم .

بطور کلي توقف از آفريدن و خلق کردن و فيض دادن براي خداوند تبارک و تعالي محال است زيرا فيض دهي و فيض بخشي بر خدا واجب است خدايي که مي تواند از آب وخاک انسانهايي مانند پيغمبران وائمه اطهار عالم و دانا بيافريند وبه ثمر برساند چرا بيکار بنشيند و کسي و چيزي را خلق نکند,خستگي در ذات خداوند پيدا نمي شود حکمت خدا هم اجازه توقف به خداوند متعال نمي دهد پس خداوند دائم در حال آفريدن و خلق کردن وبه ثمر رساندن مي باشد .

در روايات واخبار هم زياد داريم ائمه مي فرمايند اگر تا قيامت از ما بپرسيد پيش از عالم وآدم چه عالمي و چه آدمي بوده است؟ من جواب ميدهم پيش از اين عالم وآدم ,عالم و آدم و در آخر پناه به خدا ميبرم که حد و حدودي براي خلقت خدا پيدا کنم . انسانها که درتفکرات ابتدايي خود متناهي هستند نمي توانند فکر خود را به نامتناهي برسانند.

حادث به چيزي مي گويند که نبوده و پيدا شده است .

قديم به چيزي ميگويند که هميشه بوده است و خواهد بود و زماني بران نگذشته است که نباشد ويا نخواهد بود .

اگر خدا قديم نباشد حادث قابل ظهور نيست زيرا هر چيزي که حادث شود براي حدوثش سه اصل لازم است والا حدوث محال است خواه حادثه از نوع کلام و سخن باشد يا از نوع تحولات طبيعي مانند آب و خاک به گياه و علف ويا چيزهاي ديگرو آن سه اصل که بدون آن پيدايش حادثه يا موجود بي سابقه امتناع دارد و ممکن نيست عبارتند از :

**اصل اول:** وجود عاملي است که آن حادثه را ايجاد کند خواه آن عامل از اشياء باشد مانند باد و طوفان که برگ درخت رامي ريزد ويا زلزله که سنگها را از کوه مي غلطاند و يا آن عامل حادثه آفريني شخص عالم وقادر باشد .کسي که به دست خود برگ درخت رامي تراشد يا شاخه درخت را قطع مي کند ويا سنگي رااز بالاي کوه مي غلطاند . بدون اصلي که حادثه آفرين باشد چه از اشياء و چه از اشخاص پيدايش حادثه محال است .

اگر شما توانستيد حادثه اي منهاي حادثه آفرين پيدا کنيد بفرماييد ما را هدايت کنيد از شما تشکر ميکنيم.

**اصل دوم:**مواد اوليه صنعت درصورتيکه آن حادثه از نوع صنايع و خلايق باشد مانند صنايع انساني امثال ماشين آلات ويا خلايق الهي مانند درخت و نباتات و چيزهاي ديگر.

بدون مواد و مصالح ساختماني پيدايش صنعت محال و ممتنع است اگر کسي را پيدا کرديد بدون مواد و مصالح مي توان چيزي را بسازد ما را هدايت کنيد .

**اصل سوم :** ماده و يا چيزي که به وسيله آن درمواد صنعت تغيير پيدا شود مانند پارچه اي ويا کاغذي که رنگ آميزي مي کنند و يا مانند مواد پراکنده اي که آنها را به يکديگر متصل ميکنند و قطعه سنگي و يا قطره آبي و يا هوايي از آب مي سازند اين مواد پراکنده به تنهايي وبه خودي خود قابل تغيير نيست مگربا ماده اي که با آن تغيير ايجاد مي شود.دو عدد دانه گندم و برنج را اگر بخواهيد به يکديگر بچسبانيد ومتصل کنيد عامل چسبي لازم است که غيراز گندم و برنج باشد يا اگربخواهي از آب قطعه يخي بسازي ويا از يخ شربت آبي تهيه کني آن هم عامل ديگري غير از آب لازم دارد تا آب تبديل به يخ شود يا يخ تبديل به آب گردد. اگربدون عامل ديگري که حرارت باشد توانستيد آب را تبديل به يخ و يخ را تبديل به آب کنيد ما را هدايت کنيد .

بطور کلي هر نوع تغيير در صنعت بدون سازنده ومصالح ممکن نخواهد بود.

**اينک در کيفيت خلقت خلايق بحث خود را ادامه ميدهيم :**

دراين رابطه که آيا طبيعت درحقيقت يک اصل است و ازهمان يک اصل اين همه شکلها و قيافه ها و صنعت ها پيدا ميشود و يا اينکه طبيعت در حقيقت از يک اصل بيشتراست و اين شکلها و قيافه ها و مخلوقات از ترکيب آن اصول با يکديگر پيدا ميشود سه قسم فرضيه بوجود آمده است:

فرضيه اول : فرضيه طبيعيون وماديون است

فرضيه دوم : فرضيه فلاسفه و حکماي يونان است

فرضيه سوم :فرضيه الهيون و خداشناساني است که از طريق وحي و الهام از مسير طبيعت به حقيقت پي برده اند

واصول اوليه را ديده اند وشناخته اند.

اقوال سه گانه را با يکديگرو با برهان عقل و دانش مقايسه مي کنيم تا به قضاوت عقل ببينيم و بدانيم کداميک ازاين سه فرضيه درست است و حقيقت دارد و با عقل سازگاراست و کداميک با عقل سازگار نيست .

طبيعيون وماديون مي گويند آنچه را مي بينيم و مي دانيم از ماده شروع شده و به ماده بر مي گردد وقتي که اجناس مختلفي را در فکرخودمان و يا در عمل بکوبيم صورت را و کميت را از اشخاص و اشياء بگيريم در انتها به يک حقيقت بر مي گردد که همين ماده باشد.

مثلا مي گويند انساني يا حيواني يا درختي و يا سنگ وخاکي و آب و هوايي را در يک مرکز جمع آوري کنيد از هر جنسي از اجناس عالم نمونه اي بياوريد از خورشيد و ستاره هاي نوراني قطعه اي را جدا کنيد از هوا قسمتي را جدا کنيد از هر چيزي که هست و قابل رويت و استفاده است از هرچيزي نمونه اي در يک جا جمع کنيد آنها را در يکديگر بکوبيد و شکلها و قيافه ها و رنگها را بگيريد و بکوبيد. شکلهاي هوا را نابود کنيد تا به ماده اوليه اش برسانيد شکل آب را همچنين نابود کنيد وبه ماده اوليه اش برسانيد خاکها وآبها و سنگها و آهن ها, اگربه اين کيفيت هر چه در اختيار قرار گرفت نابود کرديد و شکلها و قيافه ها و رنگ و رونقها و صورتها را گرفتيد آيا در انتهاي کار چيزي باقي مي ماند يا همه اينها آنچنان نابود مي شود که چيزي از آن باقي نمي ماند ؟

اگر چيزي از آنها باقي نماند به معناي آنست که ذات آنها و حقيقت آنها اعدام شده است که چيزي از آنها نمانده است .

ولي اگر در آخر کار چيزي ازآنها باقي بماند معلوم ميشود

صورت و قيافه آنها اعدام شده است و حقيقت آنها ماده است .

مسلم است که فقط صورتها و قيافه ها و قانون و قاعده ها و کميت و کيفيتها نابود ميشود وليکن حقيقت آنها به جاي خود و حال خود باقي مي ماند.

آنجا که صورتها را محو و نابود کرديم و خود را به حقيقت رسانديم در انتها چه چيزي مي ماند ؟

طبيعيون و ماديون که علم ودانش خود را محصول تجربه وتصرفات در طبيعت مي دانند عقيده دارند که اصل هر چيزي که عالم از آن اصل مايه گرفته و رشد پيدا کرده است و عاقبت هم به همان اصل بر مي گردد ماده است .

ماده همين چيزهايي است که ما آنرا به چشم خود مي بينيم وبه دست خود آنرا لمس مي کنيم . ماده يک جنسي است که وقتي ذرات و موادان اتصال به يکديگر پيدا کنند متراکم شوند به صورت اجسام سخت و سنگين ظاهر ميشوند مانند خاکها و سنگها و فلزات سنگين و غيره و اگر اين ذرات ومواد در فاصله اي از يکديگر قرار گيرند فاصله شان از يکديگرکم باشد مانند آب و شربتهاي ديگربه صورت جسمي مايع و رقيق ظاهر ميشوند که آبهاي دريا واقيانوس باشد.

اگر فاصله اين ذرات ومواد بيشتر باشد ودرعين حال در يک نظام معين و در فاصله معيني از يکديگر قرار گيرندبه صورت هوا ظاهر ميشوند يا به صورت گازهاي ديگر.

خاصيت ذاتي مواد عالم اين است که دراثر اتصال وانفصال تبديل به جسم هاي سبک و سنگين ميشوند,قابل لمس اند و قابل رويت اند,به يکديگربرخورد مي کنند و مانع حرکت يکديگر ميشوند و هر کدام جاي معيني را اشغال مي کنند و ماده اي ماده ديگر را به جاي خود راه نمي دهد و با خود تزاحم وتعاني دارند يعني مانع حرکت اجسام ديگر ميشوند, داراي ابعاد ثلاثه هستند .

ابعاد سه گانه طول وعرض و عمق از لوازم ذاتي آنهاست که قابل انفکاک نيست .

اگر به يکديگر متصل شوند تمام عالم خلقت بصورت جسمي ظاهر ميشود که غير قابل نفوذ باشد و اگر از يکديگرفاصله بگيرند درآن فاصله ها امکان ورود ونفوذ موجودات ديگر وجود دارد مثلا هواها وآبها قابل نفوذند

وليکن خاکها و سنگها و فلزات ديگر قابل نفوذ نيستند زيرا

آنها موادي متصل به يکديگرند واينها موادي منفصل از يکديگرند.

صفاتي که ياداوري شد خاصيتهاي ذاتي مواد عالم است که همه جا علوم تجربي روي همين ماده و صفات ذاتي آن کار ميکند تا ماده را و خصايص ماده را بشناسند.

دليل ماديون عالم که مي گويند مواد عالم ازلي و ابدي هستند آفريننده و خالقي ندارند و مستغني از آفريننده خود مي باشند

اينست که ميگويند همه جا اعدام و ايجادها و يا سلب و اثبات ها در صورتها و بر صورتها انجام مي گيرد . اين صورتها و کميت ها و کيفيت ها هستند که حادثند و به صورت خلايق وصنايع آشکار ميشوند,طبيعت هر آنچه مي سازد از مواد موجود و دريا و صحرا استفاده ميکند, همينطورآنچه را نابود ميکند همان کميت ها وکيفيت ها و صورتهايي است که ساخته است ميتواند اعدام کند.

همه جا اعدام ها چه به وسيله عوامل طبيعت باشد يا به وسيله انسانها اعدام صورتها واعدام کميت ها و کيفيت ها مي باشد. اعدام ذوات محال است .

مي گويند به همين دليل که اصل ماده قابل اعدام نيست و کسي نمي تواند آنچنان ماده را نابود کند که چيزي از آن باقي نماند ايجاد ماده هم محال است,کسي نمي تواند ذات ماده را ايجاد کند. ايجاد بدون سابقه را محال مي دانند.

مي گويند سازندگان چه ازعوامل طبيعت باشد و چه انسانها

از مواد موجود در طبيعت استفاده مي کنند کره زمين معدن مواد و املاح متفاوت است که طبيعت آنچه را مي سازد از معدن کره زمين استفاده ميکند,انسانها به همين کيفيت آنچه را ميسازند مواد اوليه ومواد خام آن را از معادن کره زمين

مي گيرند.

آيا چنين کاري در تاريخ سابقه دارد که يک پيغمبر اعجازگري و يا يک سازنده و آفريننده مقتدري بتواند ذوات اشياء را نابود کند آنچنان که چيزي ازآن باقي نماند ؟

مي گويند ما ظرف مکعبي را پراز خاک مي کنيم ودرآن را محکم مي بنديم به کيفيتي که از داخل ظرف چيزي به خارج سرايت نکند همچنين از خارج چيزي به داخل ظرف نرود در اينجا از اعجازگران يا ساير قدرتمندان تقاضا مي کنيم آنچه در داخل ظرف است انچنان نابود کنند که ذره اي و ماده اي ازان باقي نماند و داخل ظرف خلاء مطلق باشد .

چنين کاري در تاريخ واقع نشده است از پيغمبران اعجازگر هم سابقه ندارد که کسي از آنها بخواهد اصل ماده را و ذات ماده را اعدام کنند که چيزي از آن باقي نماند .

همه جا اعدام صورت و اعدام کميت و کيفيت است و چون اعدام اصل ماده و ذوات موجودات محال است پس ايجاد آن هم محال بوده و محال خواهد بود.

با اين مقدمه ثابت ميشود که مواد عالم ازلي وابدي هستند,

تغييرات و صنعت ها و سازندگي ها در تحولات و تغييرات ماده واقع ميشود يعني سازندگان فقط صورت سازي ميکنند نه اينکه اصل ماده را ايجاد ويا اعدام کنند .

پس ماديون عالم به همين دليل که آنچه را مي بينند ومي دانند و تجربه مي کنند,مي بينند که از ماده بوجود آمده و به ماده بر ميگردد و ماده به خودي خود قابل اعدام نيست که قابل ايجاد باشد براساس همين تجربه ها وآزمايش ها که هر چيزي ازماده بوجود مي ايد وبه ماده بر مي گردد مي گويند به جز ماده و اصل ماده چيزي وجود ندارد .

اگر خدايي هست کجاست که ما او را نمي بينيم ورد پايي از او پيدا نمي کنيم .

قديمي ها گفتند خدا همه جا هست همه جا ظاهر وباطن عالم را گشته ايم دل ذره و ماده را شکافتيم و خود را به اصل اتم

رسانده ايم, به آسمانها و فضاي کرات سفر کرده ايم رد پايي از اين خدا که گفته اند پيدا نکرده ايم .

انها بريک شعري از يک شاعر ايراني که ظاهرا عارف مشهورسهروردي باشد به آنها رسيده است ايراد ميگيرند

مي گويند اين شاعر در شعر خود گفته است :

" دل هر ذره که بشکافي افتابيش درميان بيني "

ما دل ذرات را شکافتيم و خود را به مرز اتم رسانديم وليکن خورشيدي پيدا نکرديم که منظورشاعر وجود خداوند متعال است .

آنها به حساب همين تجربيات و فرضيات نتوانسته اند روح را و نيرو را يا فرشته را تجربه کنند و بالاتر از آنها خدا را نتوانسته اند از مسير اسباب وسايلي که دارند کشف کنند

مي گويند دراصل آفرينش و باطن آن به جزماده و تحولات ماده چيزي نيست. ماده است که تحول پيدا ميکند خود را در قالب انسانهاي دانا و دانشمند جلوه ميدهد و دو مرتبه به مبدا اول که همان ماده و خاک باشد بر ميگردد.

آنها حرکات تکاملي ماده و مشتقات ماده را دوري ميدانند .

مي گويند حرکات تکاملي از يک شکل ساده اي که ماده منهاي خاصيت باشد شروع ميشود بصورت جمادات و نباتات و حيوانات و درانتها بصورت دانشمندان ظاهر ميگردد دو مرتبه آنچه را بدست آورده رها ميکند و به اصل اول بر مي گردد پس بجز ماده درباطن طبيعت چيزي نيست . اگر خدايي هست همين ماده است و چون در ذات خود عقل و شعور ندارد نمي توانيم اصل ماده را خداي عالم

بشناسيم .

نتيجه بحث اينکه در عالم خلقت موجودي بهتر وبالاتراز انسان قدرتمند نيست چرا انسان خدا را دراطاعت يک ما فوق خيالي قراردهد و سرمايه هاي خود را دراين راه خرج کند .

و اما نظريه فلاسفه :

گفتيم که براي شناخت حقيقت عالم وآدم و شناخت کيفيت صنعت و آفرينندگي خداوند متعال سه قول بوجود آمده .

يکي اقوال طبيعيون و ماديون که از طريق تجربه و زيرو رو کردن طبيعت وماده وآثار ماده, ماده را اصل طبيعت شناختند و آنچه دانستند و شناختند نوشتند.

قول دوم : قول فلاسفه يونان که آنها حقيقت و طبيعت را از مسير تفکر و تعقل خود انطور که درک کرده اند و شناخته اند براساس شناسايي و تفکرات خود فرضيه داده اند .

و قول سوم : قول انبياء و اولياء خداست که از طريق رابطه با خدا خلقت عالم و آدم را چنانکه هست معرفي کرده اند و فکر انسانها را در جريان آفرينش عالم وآدم قرار داده اند .

علماي طبيعي و فلاسفه هر دو عقيده دارند که دراصل آفرينش ودرحقيقت طبيعت يک اصل بيشتر نيست .

يک حقيقت است که خود رابه اين صورتها در مي آورد و دراين لباسها جلوه ميدهد و دو مرتبه صورتها و لباسها را با مرگ و نابودي رها ميکند وخود را به حال اول و وضع اول بر مي گرداند. آنها ميگويند خلقت طبيعت درست مانند

آب اقيانوس و آب درياست .

آب دريا تبديل به بخار و باران و برف ميشود در سطح کره زمين سير ميکند و درلباس نباتات و حيوانات خود را جلوه مي دهد و دومرتبه از طريق زمين يا از هوا تبديل به آب و بخارشده به همان اقيانوس اول بر ميگردد.

پس اين همه اسمها که براي مشتقات آب پيدا کرديم اسم يک حقيقت است گرچه ان يک حقيقت در شکل با يکديگر اختلاف دارند اما حقيقت و واقعيت انها يکي بيش نيست فقط آب است که بخار ميشود و بخار به جز آب چيزي نيست,بخاراست که ابر ميشود وابر هم به جز آب چيزي نيست تبديل به برف و باران و يخ ميگردد و برف و باران هم در لباس درخت خود را نمايش ميدهد و به جز آب چيزي نيست عاقبت هم به دريا بر ميگردد.

ميگويند آن يک حقيقت ويک اصلي که درابتداي آفرينش بوده و خواهد بود يک اصل و يک حقيقت است که خود بخود جلوه هاي مختلف پيدا ميکند,گاهي در لباس خاک وگاهي بصورت آب و هوا و چيزهاي ديگر .

پس طبيعيون و فلاسفه هردو باهم دراصل آفرينش فقط يک حقيقت را قبول دارند .

طبيعيون مي گويند ان يک حقيقت ماده است قابل رويت و قابل تصرف درتحولات خود صورتهاي مختلفي پيدا ميکند

و آخرين صورت انسان است دو مرتبه اين صورتها را رها ميکند و به حال اول بر ميگردد.

فلاسفه نام ان اصل اول را وجود مي گذارند و ميگويند يک وجود ويک حقيقت بيشتر نيست نه در ذهن انسان ظاهر ميشود نه هم برابرچشم انسان مگر در صورتي که خود را نمايش بدهد همان يک حقيقت به ذهن انسان نمي آيد و مقابل چشم انسان ظاهر نمي شود, گاهي خود را بصورت ماده و اجسام ظاهر ميسازد و جاي ديگر خود را بصورت جمادات و نباتات و کرات ظاهر ميسازد و جاي ديگر بصورت انسان, دو مرتبه اين صورتها را رها ميکند و به حال اول بر ميگردد.

پس فلاسفه و طبيعيون مي گويند يک حقيقت است که اين

همه صورت به خود مي گيرد صورتها و قيافه ها نمايش آن حقيقت است نه اينکه صنعت او باشد .

به عقيده آنها عالم خلقت نمايش هستي اول است اگر وجود اول را مي گوييد خداست همان خدا خود را به اين صورتها نمايش ميدهد و اگر هستي اول را ميگوييد ماده است ماده بي شعورخود را به اين صورتها نمايش ميدهد .

مکتب انبياء و اولياء :

بديهي است کساني که اعتقادشان به خدا چنين است يا مانند ماديون ميگويند انسان نمايشي است از ماده که خود بخود تحول پيدا ميکند وبه اين صورتها ظاهر ميشود يا مانند فلاسفه که ميگويند مخلوقات نمايش وجود خدا هستند جلوه وجود خدا هستند نه اينکه صنعت خدا باشند يک چنين اعتقادي و يک چنين معرفتي نمي تواند مصلح جامعه بشريت باشد زيرا انسان خواهي نخواهي درصورتي صالح و مصلح ميشود که اعتقاد به يک قدرت فوق العاده اي داشته باشد که حاکم بر همه کائنات و موجودات است, از جنس کائنات و موجودات نيست و شبيه مخلوقات و موجودات هم نمي باشد . يکچنين خداي محيط و قادرو قاهرو مسلط بر همه کائنات که انسانها صنعت او هستند و ساخته بدست او هستند ميتواند مصلح جامعه بشريت ونظام دهنده به انسانها باشد وليکن بر طبق عقيده ماديون که ماده خود بخود تحول پيدا ميکند بصورت انسان ظاهر ميگردد اصل ماده را بي شعور مي دانند وليکن انسان که ازاين ماده بوجود آمده عالم و با شعور مي شناسند .

بر طبق عقيده آنها که اگر خدايي است همين اصل ماده است

انسان از ماده بالاتر وبهتراست زيراانسان عقل وشعوردارد ماده ندارد,انسان دانا و تواناست وليکن ماده دانا و توانا نيست. انسان يک ماده تکامل يافته است وليکن ماده و طبيعت يک ماده بدون تکامل است .

چگونه يک ماده فاقد شعورميتواند بر انسان حاکميت داشته باشد با اينکه انسان درساخت وجودي خود و کمالات خود از ماده اوليه بهتر و بالاتراست .

همينطوربرطبق فرضيه فلاسفه مي گويند يک حقيقت است بنام وجود و انسان جلوه ان وجوداست مانند ابر و باران که جلوه دريا مي باشد يا لمعات نور که جلوه خورشيد است.

طبق عقيده و فرضيه انها انسان خود يک موجوديت خدايي دارد يعني انسان درذات خود و وجود خود خداست در صورت و قيافه خدا نيست همانطور که قطره در جنسيت آب خود درياست وليکن در شکل و قيافه غيراز دريا مي باشد .

پس اگر خلايق و انسانها در جنسيت ذاتي خود قطره اي از دريا ي وجود خدا هستند جنسيت خدايي دارند به اضافه اين

همه قاعده ها وقانونها و هندسه ها , اگر خدا نباشند مساوي با خدا هستند چطور يک چنين توحيدي و اعتقادي مي تواند مصلح جامعه بشريت باشد که انسان خود را جزيي از خدا و قطعه اي از وجود خدا بداند به صورت غير خدا باشد اما وجود و حقيقت عين خدا باشد ؟

يک چنين مسائل توحيدي و فرهنگ خداشناسي بر طبق عقيده ماديون و فلاسفه مصلح جامعه بشريت نيست بلکه لازم است درسها و بحثهايي دراختيارما باشد که خدا را و خلق خدارا چنان که هستند بشناسيم .

خلق خدا را به مخلوقيت و خدارا به خالقيت بشناسيم و اين مکتب قرآن و ائمه اطهار(ع) است.

فلاسفه و طبيعيون عالم که درباره اصول ابتدايي عالم و يا مصالح ساخت عالم و آدم بحث کرده اند هردو قائل به يک حقيقت و يک اصل هستند .آنها ميگويند اگر عالم خلقت را و همه زمانها و مکانها و انسانها و عوالم را به درختي تشبيه کنيم اصل اين درخت يک حقيقت است که به اين صورتها ظاهر ميشود .

اختلاف موجودات عالم با يکديگر اختلاف صوري وشکلي است نه اينکه اختلاف حقيقي و واقعي باشد . مااز گل و خاک ساده مي توانيم چندين ميليون شکل بوجود آوريم,مربع و مثلث و مستطيل و چيزهاي ديگر. يا از آب ساده يا يک خمير ساده مي توانيم هزاران شکل بسازيم اين کثرت و قلت شکلها دليل کثرت و قلت حقيقت ها نيست .

يک خاک است ميليونها شکل پيدا ميکند همينطوريک حقيقت ساده و بسيط در مسير ساخت و سازندگي هزاران شکل مي گيرد وليکن حقيقت يکي بيشتر نيست .

در تعريف اين حقيقت که يکي بيشتر نيست و در قالبهاي مختلف , صورتهاي مختلف پيدا ميکند فلاسفه و طبيعيون در تعريف آن يکي که به اين همه صورتها ظاهر شده است اختلاف نظر دارند.

ماديون و طبيعيون ميگويند اصل اول همين ماده ساده بسيط است فقط ماده اين همه شکلها پيدا ميکند از مسير شکلها و تجزيه ترکيبها خاصيتها پيدا ميشود که از جمله خاصيتها عقل و شعوراست .

ميگويند ماده در ذات خود عقل و شعورو يا حيات و حرکتي ندارد وليکن از طريق ارتباط مواد عالم به يکديگرو تبادل اثربين اين مواد عقل وشعوروعلم ودانش پيدا ميشود.

آنها ميگويند طبيعت بي شعور انسان و حيوان باشعور

آفريده است . فلاسفه که علمشان فقط محصول تفکراست نه اينکه معلومات خود را تجربه کرده باشند که درست است يا

نادرست آنها ميگويند آن يک اصلي که اين همه صورتها پيدا کرده است لطيفه اي است بالاترازماده که ان لطيفه با حواس پنجگانه قابل کشف نيست .

پس هر دو عقيده دارند که يک حقيقت ساده و بسيط اين همه صورتها و آثار مختلف پيدامي کند .

وليکن دين مقدس اسلام قائل به تعداد اصول آفرينش است و مي گويد از يک اصل نمي شود صورتها و حقيقت هاي مختلف بوجود آورد.

دين مقدس اسلام بر پايه اختلافاتي که در مخلوقات و موجودات بوجود آمده و بر پايه تغييراتي که در عالم پيدا ميشود ميگويد از يک اصل واحد خواه ماده باشد به قول طبيعيون يا بالاتر ازماده بنام وجود از يک اصل واحد پيدايش اختلاف وتغيير محال است .

شما فرض کنيد فقط آب ساده در اختيارخودتان داريد و چيز ديگري در اختيار شما نيست آيا مي توانيد از اين آب ساده دو نوع شربت بسازيد که يکي شيرين باشد وديگري ترش باشد, يکي به رنگ سياه باشد و ديگري به رنگهاي ديگر .

البته محال است مگراينکه وقتي بخواهيد از آب شربت شيريني بسازيد اصل ديگري که شيريني باشد استفاده کنيد ويا اگر شربتي به رنگهاي مختلف بسازيد بايستي علاوه بر اب ساده رنگهايي سرخ و سفيد در اختيار شما باشد تا بتوانيد شربتهاي مختلف بسازيد .

**اختلافات بين موجودات عالم به دو قسمت تقسيم ميشود:**

قسمت اول :اختلاف به معناي وجود و عدم , هستي و نقيض هستي حيات و عدم حيات, نورو عدم نور يا ظلمت و عدم ظلمت . درواقع اختلاف بر پايه سلب و اثبات و بر پايه مثبت و منفي مانند انساني که در دو حال نقيض يکديگر قرار ميگيرد مانند قيام و قعود ويا متحرک و ساکن يا موت و حيات .

قسم دوم : اختلافاتي است که ازمسير تضاد اشياءو اشخاص پيدا ميشود مانند دو جسم رنگين يکي سرخ و ديگري سفيد و يا اضداد ديگر درعالم هست .

اختلاف اول برپايه وجود وعدم پيدا ميشود مثلا انسان است وجوداست و انسان نيست عدم است, نور هست وجود است اگر نيست عدم است .

اختلاف دوم از مسير دو شي موجود يا چند شي موجود مقابل يکديگر قرار ميگيرند مانند ده رقم پارچه به رنگهاي مختلف ويا اجناس ديگر .

اين اختلافات چه از نوع وجود و عدم باشد يا از نوع دو وجود مانند دو رنگ که ضد يکديگرهستند از يک اصل قابل ظهورنيست زيرا طبق فرمايش امام باقر(ع)مي فرمايند

اگر آن يک اصل درذات خود حيات است موت از کجا پيدا ميشود و اگر درذات خود موت است حيات از کجا پيدا ميشود و يا آن اصل در ذات خود سفيد است سياهي و رنگهاي ديگر ازکجا پيدا ميشود و يا اگر سرخ است و زرد است سفيدي از کجا پيدا ميشود ؟

پس امام باقر(ع)بر پايه اين دو اصل که از يک حقيقت اختلافات و تغييرات قابل ظهورنيست اثبات ميکنند که طبيعت در اصل خود اصول مختلفي هست که مصنوعات و مخلوقات خدا از طريق ترکيب آن اصول با يکديگر پيدا ميشود وآن اصول مصالح ساخت عالم وآدم هستند نه آنکه خدا عالم و آدم باشد .

در اينجا لازم است در اطراف اصطلاحاتي که فلاسفه ويا طبيعيون بوجود اورده اند بر پايه همان اصطلاحات خلقت عالم و ادم را تنظيم مي کنند قدري بحث کنيم تا مقدمه بهتري باشد براي حقيقت شناسي و اصول افرينش.

گفته شد که طبيعيون و فلاسفه هردودر طبيعيات و تجربيات خود ويادر تفکرات خود يک اصل بيشترنشناخته اند و همان يک اصل را که شناخته اند مبداعالم وادم ميدانند و ميگويند اگر خدايي درکاراست همان اصلي است که ما آنرا شناخته ايم .طبيعيون که علم و دانش آنها ازطبيعت و تجربه طبيعت پيدا شده است در تجربه ها وآزمايشها به جزماده و ذراتي که از اجتماع و تراکم آنها اجسام ظاهر ميشود چيزي پيدا نکرده اند. گفته اند اصل مبدا عالم وآدم همين مواد و ذراتي است که در زمين وآسمان پراکنده شده و يکديگررا جلب و جذب ميکنند و دائما در تحول وتغيير مي باشند وازتغييرات و تحولات خود اين همه عجايب بوجود آورده اند آنها تمامي خاصيتها و حيات و حرکتها را و يا رنگ و رونق ها ر از همين مواد عالم ميدانند و ميگويند ماده يک حقيقت است که خودبخود اين همه تغييرات و تحولات پيدا ميکند اما فلاسفه که خود علم و دانش خودرا از تفکرات خود بدون تجربه وآزمايش طبيعت بدست آورده اند آنها هم چنين فکر کردند که تمامي نمايشاتي که درعالم هست به دوقسمت کميت و کيفيت تقسيم ميشود .

کميت به معناي حجم ومقداراجسام و مخلوقات و کيفيت به معناي رنگ و رونق و زيبايي و حيات و حرکت .

آنها ميگويند کميت ها و کيفيت ها هردو از نوع حدود واعراضند .

حدود و اعراض هم در حقيقت چيزي بجزمعرض اين اعراض نيستند مثالهايي مي آورند که آب دريا هزاران شکل پيدا ميکند و بجزآب چيزي نيست يا خاک صحرا و مواد عالم هزاران شکل پيدا ميکنند بجز خاک چيزي نيست .

اگر کسي بپرسد که يک حقيقت بنام آب يا بنام ماده چگونه اين همه شکلهاي مختلف پيدا کرده اين شکلها را که بنام کم و کيف شناخته شده از کجا مي آورد؟

جواب اين پرسش اين است که شکلها و عوارض ديگر چيزي بجز همان اصل اول نيستند .

اصل اول که ماده و يا حقيقتي فوق ماده باشد براي شکل پذيري و براي زيبايي و رنگ و رونق به چيزي بجز خود احتياج ندارد. آنها ميگويند تمام آن چه به نمايش درآمده و يا آن اصلي که خود را دراين لباسها جلوه داده دو قسمت بيشتر نيست :

قسم اول حقيقتي است که دراين همه شکلها وقيافه ها جلوه نموده و اصل دوم همين شکلها و قيافه ها ست .

ميگويند آن حقيقتي که اين همه شکلها پذيرفته يکي بيشتر نيست که چون فاقد حدود واعراض است در ذهن انسان ويا در برابرچشم انسان نمايش پيدا نمي کند آن حقيقت مطلق است بدون قانون و قاعده و بدون شکل و رسم و بدون صورت وقيافه به آن حقيقت بي قيد و شرط وجود ميگويند.

وجود يعني آن هستي اول که به اين شکلها جلوه کرده است واين شکلها و قيافه ها ونمايشها را ماهيت مي نامند در نتيجه ميگويند عالم به دو قسم قابل تقسيم است :

قسمت اول که حقيقت است وجود است نه در ذهن انسان حاضر ميشود ونه برابرچشم انسان, مگر اينکه شکل و قيافه

بگيرد. قسمت دوم که ماهيت است بجز حدود واعراض وهندسه ها وموازنه ها وقاعده ها و قانونها چيزي نيست وهمه اينها را که اسمش را ماهيت ميگذارند به کميت و کيفيت تعبيرميکند عدم محضند يک صورتهاي خيالي و اعتباري.

پس آنها نيز به يک اصل معتقدند بنام وجود وميگويند همان يک اصل در تحولات خوداين همه تغييرات پيدا ميکند و بجز خود چيزي نيست .

اينجا در اطراف اين حقيقت بحث ميکنيم که آيا علما ودانشمندان و يا پيغمبران ويا ائمه اطهار(ع)در اعتقادبه وجود خدايي که منزه است از اينکه شباهت به مخلوقات داشته باشد وجودي است جدا وممتاز و متباين با وجود خلق؟ آيا فکرو دانش دانشمندان درباره اين خدايي که غيب مطلق است چه ميگويند .

بي شک علومي که در عالم بوجود آمده است بر دو قسم است :

يک قسم علومي که از مکتب وحي سرچشمه گرفته يعني علمي که پيغمبران به فکر خود کشف نکرده اند بلکه خدا به آنها تعليم داده

قسم دوم علمي که علماء و دانشمندان به فکر خود و با تجربيات خود انرا دانسته اند و کشف کرده اند .

در نتيجه دو مکتب در عالم بوجود آمده يکي مکتب بشري و طبيعيون وديگري مکتب خدا و الهيون وهر دو مکتب دانشمنداني پرورش داده .

مکتب طبيعت علماي طبيعي و تجربي را پرورش داده و مکتب خدا انسانهايي مانند پيامبران و ائمه را و علماي وابسته به آنها را پرورش داده است .

اين هردو نوع مکتب و هر دونوع علما دراين که خدا غيب مطلق است و نتوانسته اند حقيقت خدا راببينند و بشناسند اتفاق نظر دارند.

علماء علوم بشري ميگويند ما در مسير کاوش و در کوشش فکري خود ويا در مسير آزمايش و تجربه هاي خود يک اصل و يک حقيقت در عالم بيشتر پيدا نکرده ايم که تمام موجودات فروعي از همان اصل هستند.

آن اصل به عنوان مصالح ساخت عالم شناخته ميشود .

عالم وآدم هم به عنوان مصنوعات و ساختمانهايي که از آن اصل بوجود آمده اند و يا ميگويند آن اصل به معناي هستي اول است و سايرمخلوقات و موجودات نمايشي از آن هستي هستند اگر همان اصل خداست که ما آنرا شناخته ايم دانسته ايم او نسبت به ما جاي اصل است و ما در برابر او فرعي از ان اصل هستيم . او نسبت به ما بجاي درياست و ما نسبت به او بجاي قطره اي هستيم که از آن دريا بوجود آمده ايم . دليل ندارد ما که فرعي از آن اصل هستيم اين همه درراه او و براي او سرمايه گذاري کنيم و اورا عبادت و اطاعت کنيم .او بجاي پدر هست و ما بجاي فرزندان .

يا فرزندان مساوي با ان هستند يا کمي پدر بالاتر از انها.

اين همه حدود و احکام و اطاعت و عبادت بين فرع و اصل لازم نيست وليکن مکتب انبياء ميگويدکه خداوند در قياس با

موجودات بجاي اصل نسبت به فرع نيست بلکه بجاي صانع در قياس با مصنوع است او هرگز با ديدن و فکر کردن قابل کشف نيست. خودش خودش را در ماوراء طبيعت به ما معرفي کرده و به ما دستور داده است که اگرهم مرا نمي بينيد منکر من نشويد ازمن اطاعت وعبادت کنيد .

اگر اطاعت کرديد شما را به بهشت مي برم و اگر معصيت کرديد شما را به جهنم مي فرستم .

ما گرچه ان غيب مطلق را نمي شناسيم وليکن چون خود را معرفي کرده است وجودش را باور ميکنيم و ازاو اطاعت مي کنيم , اگر آينده ها چنان شد که خدا مي گويد ما خداپرستان که به وظيفه خود عمل کرديم اهل بهشتيم و شما مشرکين اهل جهنم و اگر در آينده ها معلوم شد که خدايي نبوده و هر چه هست همين دنيا و طبيعت است ما با شما مساوي هستيم زيرا از دنيا ي شما مانند شما استفاده کرده ايم

وليکن در آخرت شما از آخرت ما استفاده نمي کنيد در هر صورت برد با کساني است که وابسته به خدا و مکتب خدا هستند.

اين جمله که اهل دنيا به اهل آخرت مي گويند که ما در دنيا ي شما با شما شريک هستيم و شما در آخرت ما با ما شريک نيستيد مباحثه ايست که بين امام صادق (ع) با يک مشرک زنديق بنام ابن ابي العوجا بوجود آمد.

آن حضرت روزي کنار کعبه نشسته بودند و حاجيان دور کعبه طواف ميکردند ان شخص زنديق که اين طواف و سعي و مراسم ديگر را که ظاهرااز نظردنيايي سودي ندارد و نفع آخرتي آنرا نمي داند خدمت امام رسيد و عرض کرد

يابن رسول الله تا کي شما اين بندگان خدا را اسير يک خانه

خشک و خالي نموده ايد که اين همه با رنج و زحمت و مشقت از شهرهاي دور در يک چنين سرزمين سوزان بي آب و علف جمع شوند طوافي بکنند و سنگي بپرانند و گوسفندي بکشند وبه شهر خود برگردند.

چرا مردم را گرفتار يک چنين مراسم خشک و خالي و بي خاصيت ميکنيد ؟

حضرت به او فرمودند دليل اينکه اين مراسم را خشک و خالي و بي خاصيت مي بينند اينست که بصيرت آخرتي و خدايي ندارند ما که عقيده به خدا داريم و دراين طواف از خداي خود اطاعت ميکنيم فردا که من و شما ازداردنيا رفتيم اگر چنان بود که خدا ميگويد آخرتي و حساب و کتابي و بهشت و جهنمي است که ما با اطاعت خدا موفق شديم وشما با معصيت وترک اطاعت معذب شديد و اگر هم چنان نبود که خدا و رسول خدا خبر دادند با اين که چنان است که آنها گفتند وقتي که ماوشما از دار دنيا رفتيم ما ضرري نکرديم زيرا مبلغي خرج کرده ايم به مسافرت رفته ايم در دنياي شما با شما شريک بوده ايم از آنچه شما بهره برده ايد بهره برده ايم پس در هر صورت شما ضرر ميکنيد که احتمال نميدهيد آخرتي وحساب و کتابي درکار باشد.

پس براي اينکه ما انسانها گرفتاراين گونه شک و شبهه ها نشويم و منکر خدا نشويم بهتراست در صنايع خدا که چگونه ساخته ميشود واز چه چيزهايي ساخته ميشود و هدف خدا از ساخت جهان وانسان چيست فکر کنيم تا حقيقت خلقت را درک نماييم و معرفتمان به خدا زيادترشود.

مشاهده مي کنيم درآيات قرآن همه جا خداوند تبارک و تعالي با اصراروتکرارما را به طبيعت و عالم خلقت ارجاع ميدهد و به ما دستور ميدهد برويد دراين صنايع طبيعت فکر کنيد, تجربه وتحقيق کنيد درتاريخ و درکوهها و درياها و صحراها تجربه و تحقيق کنيد .

اگردرست بخواهيم به دستورات خدا در قرآن احترام بگذاريم به محض اينکه صفحه اي را باز کرديم ومشاهده کرديم که دراين صفحه خدا دستورتفکروتعقل و تجربه مي دهد بايستي فوري قرآن را ببنديم وبه همان آيه اي که به ما دستور تفکر و تعقل ميدهد عمل کنيم, برويم خاکها را تجزيه و ترکيب کنيم تا بفهميم خاک چگونه بوجود آمده وخداوند روي اين ماده چه عملي انجام داده که آن را تبديل به خاک نموده است ؟خاکي که اينقدر پربرکت است و پرخاصيت که هر پاکي را که تحويل مي گيرد مانند بذرها وهسته درختها آنرا مي پروراند و به ثمر مي رساند وهر ناپاکي را که تحويل مي گيرد مانند مردارها و نجاستها آنرا تجزيه و تحليل مي کند, ماهيتش را تغيير ميدهد, قرآن ناپاک را پاک مي سازد و سنگ مرده را درنمک زارتبديل به نمک طعام مي کند همچنين لشهاي مرده پرندگان و چرندگان را تبديل به خاک طيب و طاهر مي کند . چقدر اين خاک محترم است که خداوند مومن را به خاک تشبيه ميکند و کافر را به اتش تشبيه مينمايد.پس کساني که دوست دارندبه قرآن عمل کنند ودستور آنرا اجرا نمايند بايستي جلد قرآن را ببندند وقلم و کاغذ ويا اسباب و ابزارتحقيق خود را بردارند به طبيعت بپردازند, درباره آتش تجربه و تحقيق کنند همچنين درباره خاک و آب و اين همه گياهها.

علم درست علمي است که هم دين است وهم تجربه و صنعت و هم عامل تقويت ايمان است .

**اين علم درست در سه رابطه پيدا ميشود:**

ابتدا دستور قرآن و هدايت آن آيه قرآن را بخواند معاني و مصداق آنرا در طبيعت جستجو کند.

رابطه دوم اينست که با پيشوايان اصلي قرآن که ائمه اطهار(ع)مي باشند رابطه پيدا کند و با بيانات آنها قرآن را تفسير و توضيح دهد.

رابطه سوم اينست که معاني آيات قرآن و فرمايشات اهل بيت عصمت و طهارت را در طبيعت جستجوکند,تحقيق کند و ببيند وبداندهر گياهي و برگي وگلي و ماده اي چگونه بوجود آمده وچه خاصيتي دارد.

علم درست دراين سه رابطه قابل اطمينان است .

وليکن تفکرات ساده يا مسائل معقول بدون تجربه وارتباط با طبيعت قابل اطمينان نيست, دراين رابطه مولا اميرالمومنين

مي فرمايند: " التجربه فوق العلم "

يعني تجربه وآزمايش اشياء واشخاص بالاترين علم است .

علم محض اطلاع وارتباط با اشياء واشخاص است که انسان

با ديدن و شنيدن ويا تبليغ ديگران ميداند که اين آب است واين خاک واين کوه ودريا و صحراوچيزهاي ديگر.

وليکن از خاصيت آنها واثار وجودي آنها بي خبراست, نميداند آب و خاک در زندگي انسان چه خاصيتي دارد ويا علفها وميوه ها وچيزهاي ديگر.وليکن تجربه برخورد با اشياء و اشخاص است که به ذات انها و حقيقت آها بپردازد, تجزيه وتحليل کند که مثلا آب وهوا چگونه بوجود آمده و چه خاصيتي دارد و يا نوروروشنايي به همين کيفيت .

کساني که علوم را از طريق تجزيه و آزمايش بدست مي آورند همراه علم خود صنعت واختراع هم دارند سازندگي

پيدا مي کنند و سطح زندگي خود را با صنايع و توليدات ديگربالا مي برند و درهمين مسير به صنعت عالم وآدم پي مي برند و کشف ميکنند که خداوند چگونه عالم و آدم را ساخته واين همه عجايب بوجود آورده است .

قهرادر برابرخدا خاشع و خاضع ميشوند وليکن کساني که

به دانستني تنها بدون تجربه وارتباط با طبيعت اکتفا مي کنند

علمشان جنبه عملي پيدا نمي کند ونمي توانند ازعلم خودشان براي تکامل نفس ويا شناخت طبيعت استفاده کنند

درنتيجه به صنعت وآفرينندگي خداوند متعال هم آگاهي پيدا

نمي کنند معرفتشان به خدا و طبيعت بسيار قليل و ضعيف است با اين حساب اين هم سفارشاتي است که خداوند در قران مي کند و اصرار دارد که کتاب مرا بخوانيد و بدانيد.

تمامي اين سفارشات مربوط به طبيعت ميشود که کتاب تکويني خداوند متعال است نه صرفا قرآن که آنرا بخوانند واين خواندن را هرروز يا هر شبانه روزتکرار کنند زيرا

قران بجز الفاظ وعبارات چيزي نيست اصل معاني قرآن است که عالم طبيعت باشد ويا وجود انسان .

پس مسلمان کامل واقعي کسي است که دائم در ارتباط با طبيعت فعاليت ميکند نه اينکه سرو کارش دائم با کتاب وکاغذ و خواندن و نوشتن باشد.

تنها کتابي که انسانها را از مسير شناخت خود به ذات مقدس خدا مربوط ميکند طبيعت وعوامل طبيعت است .

طبيعت مانند کارخانه اي است که هر روزي وهر ساعتي ميليونها نوع پديده هاي طبيعي مي سازد و تحويل ميدهد و يا درآن پديده ها ي طبيعي اين همه تغييرات بوجود مي آورد. کافيست که فصل زمستان را در برابر فصل بهار قرار دهيد و اين دوفصل را با يکديگر مقايسه کنيد.

درفصل زمستان که درختها لخت و عور است نه برگي داردونه گلي ونه ميوه اي و نه گياهي ونه زراعتي درزمين

پيدا ميشود به محض اينکه فصل بهار ميرسد زمين سبزو خرم ميشود ظرف سي روز در فصل بهار ميلياردها ميليارد

انواع پديده هاي طبيعي مانند برگها و گلها و گياهها و زراعتها وميوه ها پيدا ميشوند .

خداوند با اين نمايشها و آرايش طبيعت مي خواهد خود را به مردم معرفي کند پس انسانهايي که دوست دارند معرفت به خدا پيدا کنند يگانه راه معرفت خدا پرداختن به طبيعت و پديده هاي طبيعت مي باشد .

بنشينند درباره برگ گلي ويا گياهي فکر کنند و تجربه نمايند ابتدا کشف کنند که چه مواد ومصالحي درساخت اين گل و گياه بکار رفته است و خداوند پيکره اين گل و گياه را از چه مواد و مصالحي بوجود آورده است وبعد از شناخت مواد اوليه ومصالح ساختماني اين گل و گياه دومرتبه فکر کنند که روي چه هندسه اي وقانون وقاعده اي اين سلولهاي

گياهي بعداز ساخته شدن با يکديگر ترکيب شده با چه رنگي رنگ اميزي شده وبا چه نيرويي حيات وحرکت پيدا کرده است .

اگر درست خود را درارتباط با اين طبيعت و پديده هاي طبيعت قراردهند کاملا هندسه خلقت عالم وآدم و مواد و مصالح ساخت آن برايشان مشهود و مکشوف ميشود و با

کشف همين هندسه خلقت طبيعت وپديده هاي آن و کشف مواد ومصالح برگها و گلها ورنگها به علم خدا وعظمت خدا اگاهي پيدا ميکنند و معرفت براي آنها حاصل ميشود ودرنتيجه از مزاياي معرفت به خدا مي توانند در دنيا وآخرت استفاده کنند وبراي هميشه از جهل وناداني و بي کسي و بي سرپرستي نجات پيدا ميکنند ودرشعاع لطف و اراده خداوند متعال زندگي بسيارعالي در دنيا و آخرت براي خود داشته باشند.

حرکت علمي و فکري از مسيرطبيعت با تجزيه و ترکيب اين پديده ها يگانه راه و بهترين وسيله براي کسب معرفت خدا و استفاده از لطف و کرم خدا ميباشد زيرا بهترين و بزرگترين دليلي که انسان را به سازنده عالم وآدم هدايت مي کند تفکر در ساخت عالم و آدم است, از اينرو انسانها در طول تاريخ نتوانسته اند به يک اعتقاد تنها اکتفا کنند همينقدر

بگويند خدا هست و خدا عالم وآدم را آفريده است يک چنين

عقيده صاف و ساده که خدا هست اما نميدانند کيست و چگونه است و چطوراست رابطه اوبا خلق خود چيست و رابطه خلق با او چه ميباشد.

لذا اکثريت دانشمندان و متفکران عالم به يک اعتقاد صاف وساده اکتفا نکردند بلکه با سلاح علم و تجربه و يا تفکر و تعقل به بحر طبيعت سفر کردند تا شايد يک چنين حقيقتي و موجودي بنام خدا پيدا کنند او را بيابند و بشناسند واطاعت کنند يا اگر نشناختند خود را از قيد اطاعت و بندگي آزاد نمايند زيرا خداوند متعال هم به اعتقاد ساده مردم اکتفا نميکند و ميگويد هرکس ايمان وعقيده به خداوند متعال دارد بايستي در چه شرايط و مقرراتي زندگي کند و چه برنامه هايي در زندگي خود داشته باشد و اين علما و دانشمنداني که با نيروي فکر و تعقل ويا با سلاح علم و تجربه به بحر

طبيعت رفتند تا خدا را يا ردپاي خدا را درطبيعت بيابند و بشناسند براساس تفکرات و قضاوتهاي خود درباره خدا به

سه قسمت تقسيم شدند:

طايفه اول : طبيعيون که از طريق برخورد با طبيعت و تجربه مواد طبيعت و پديده هاي آن وارد طبيعت شدند که شايد در عمق طبيعت خداي طبيعت را بشناسند زيراآنها ديدند و مشاهده کردند که همه جا اثار خدايي از درون طبيعت سرچشمه ميگيردو به بيرون طبيعت سرايت ميکند ويا نمايش پيدا مي کند هر بذري و هر نهالي از درون خود مي جوشد و مي رويد و ساخته مي شود و به همين کيفيت هر انساني وحيواني و هر نطفه اي از درون خود نيرو ميگيرد, رشد پيدا ميکند وبه ثمر مي رسد پس اگر خدايي هست در دل طبيعت است.

انسانهايي که در پي شناخت خدا و حقيقت بوده اند با چشمهاي مسلح و غير مسلح به درون طبيعت سفر کرده اند

تا شايد وجود خدا را بيابند و کشف کنند واز اعتقاد صاف و ساده تقليدي ويا تعبدي نجات پيدا کنند, همه جا در تحقيقات خود و اکتشافات خود بجز ماده وآثار ماده چيزي نديدند زيرا

حقيقتا ماده در عالم طبيعت يک مرکب پيام آورخداوند تبارک و تعالي مي باشد .

خداوند برکات وجودي خود را وتمامي فيوضات وبرکاتي که مي خواهد به انسان برساند همه اينها رااز طريق طبيعت وماده دراختيار انسان مي گذارد, پس طبيعت ومشتقات طبيعت به منزله کارواني هستند که حامل برکات و فيوضات الهي وعلم و دانش وحکمت الهي به سوي انسان مي باشد.

درختها ميوه هاي خود را از خدا ميگيرندو به انسان تحويل مي دهند کره زمين معادن خود را وبرکات خود را از خدا ميگيرد ودر اختيارانسان ميگذارد, درياها به همين کيفيت اين همه فيوضات و برکات وجواهرات از خدا ميگيرند دراختيارانسان ميگذارند . هر عاملي که در طبيعت نعمتي ازنعمتهاي خدا را توليد ميکند و دراختيارانسان ميگذارد مانند مرکبي است که وارد انبارخدا شده برکات وجودي خدا را از انبارخدا برداشت نموده و بسوي انسان آمده است .

پس مي توانيم طبيعت را به صورت کارواني بشناسيم که دائم از انباروجود خداوند متعال بارگيري ميکند ودر ميدان زندگي انسان باراندازي مينمايد .

خورشيد با جرم خود نور وروشنايي از خداي ميگيرد به انسان تحويل ميدهد. آبها ودرياها نيروي حيات و حرکت ازخدا ميگيرند وتحويل انسان ميدهند پس هر ماده اي حامل فيض و برکتي از سوي خداوند متعال بسوي انسان است.

هيچ نعمتي و ثروتي خواه ماديات باشد و يا روحانيات درهمان وضع ابتدايي خود که روح حيات و حرکت است دراختيار انسان قرار نمي گيردبلکه همه جا معنويات به وسيله ماديات تحويل انسان ميشود از اينرودانشمندان علوم تجربي وطبيعي که در طبيعت بجز ماده و آثارماده چيزي نديده اند و نشناخته اند همين ماده را اصل پيدايش مخلوقات و موجودات طبيعت ميدانند و ميگويند تمامي اين تحولات و تغييرات از وجود ماده درلباس ماده به وسيله ماده دراختيار

انسان قرار ميگيرد .

همه چيز از ماده شروع ميشود و به ماده بر ميگردد.

اگر خدايي هست همين ماده است زيرا تمامي برکات را به همراه خود دارد و اگر هم خدايي نيست آنچه اصل است و مبدا اين همه نمايشات ميشود ماده و ذرات است.

پس در عمق طبيعت ودردل ونهاد عالم خلقت بجز ماده چيزي وجود ندارد, صورتهايي که به وسيله ماده نمايش پيدا

ميکند قابل تغيير است قابل ايجاد و اعدام است وليکن اصل ماده درذات خود قابل تغيير و قابل ايجاد و اعدام نيست انها

مي گويند پس ماده ازلي است و بجز ماده چيزي درعالم وجود ندارد.

واما فلاسفه هم مانند ماديون قائل به يک اصل و يک حقيقت بيشتر نيستند که ميگويند درعمق طبيعت ودرآن وضع ابتدايي که هنوز صورتي و سيرتي وشکل و قيافه اي و تحولي بوجود نيامده درآن وضع ابتدايي يک حقيقت بنام وجود بيشتر نيست حقيقتي است که نه به فکرانسان مي آيد

ونه هم دربرابر چشم انسان ظاهر ميگردد زيرا انسان با ديدن و فکر کردن فقط چيزي را مي بيند و درک مي کند که در لباس يا قيافه اي باشد, صورت و سيرتي داشته باشد

چيزي که فاقد شکل و صورت است و فاقد جلوه ونمايش است نه درذهن انسان تمرکز پيدا ميکند ونه هم دربرابر چشم انسان ظاهر ميگردد.

اگر درست دقت کنيم صورتهاي ذهني و علمي ما مانند صورتهاي عيني ما ميباشد, ميگوييم صورتهاي ذهني آنچه در ذهن ما تمرکز پيدا ميکند صورت و قيافه است و به اعداد شمارش ميشود شما ميتوانيد صورتهاي ذهني خود را بروي کاغذ بياوريد وهمه انها را تا آخر بشماريد.

فلاسفه ميگويند کليات از مجردات است منهاي صورت و قيافه, پس معاني کلي که در ذهن ما پيدا ميشود يک حقيقت منهاي صورت و قيافه است. ما به آنها ميگوييم که اين کليات از کجا درذهن شما پيدا شده است ؟

کليات عبارت است ازهمان جزيياتي که برابرچشم شما نمايان ميشود لذا کليات را بصورت نوع ويا جنس مي شناسيم و جزييات را بصورت فرد وعدد.

مثلا نوع انسان که در ذهن شما متمرکز است آيا حقيقتي است منهاي صورت و قيافه ويا حقيقتي است همراه صورت و قيافه؟ چون همراه صورت و قيافه است مي گوييد نوع انسان تا حيوان و چيزهاي ديگر.

حتي فرشتگان هم که از مجرداتند منهاي صورت وقيافه اند بازهم بدون صورت وقيافه درذهن انسان متمرکز نميشوند.

همه جا ذهن انسان را به آينه ها تشبيه ميکنند و صورتها ي ذهني را مانند صورتهايي که درآينه پيدا ميشود انچه درآينه

ظاهر ميگردد بجز صورت وقيافه چيزي نيست .

آيا مي توانيد حقيقتي را منهاي صورت و قيافه در ذهن يا در آينه ظاهر سازيد ؟ البته ممکن نيست ذهن انسان مانند اينه است با اين حساب صورتهاي ذهني مانند صورتهاي عيني است که در مقابل چشم نمايش پيدا ميکند .

پس تمامي آنچه ميدانيم و مي بينيم صورت وقيافه است.

صورت و قيافه هم منهاي حقيقت قابل ظهورنيست.

اگر حقيقتي نباشد صورت و قيافه اي ظاهر نمي گردد.

فلاسفه مي گويند آن حقيقت منهاي صورت و قيافه نه در ذهن انسان ظاهرميگردد ونه هم در مقابل چشم انسان نمايش پيدا ميکند وليکن بدليل قضاوت عقل تا حقيقتي نباشد صورتي ظاهر نميگردد.

مثلا درفضاي خالي که چيزي وجود ندارد اگر از شما خواهش کنند عکسي يا نقشي را ظاهر سازيد ويا مجسمه اي درست کنيد شما جواب ميدهيد که عکس و نقشي که مي خواهم ظاهر کنم عرض است که بدون حقيقت قابل ظهور نيست. همينطورمجسمه اي که مي خواهم بسازم صورتي است که بدون حقيقت ظاهر نميگردد لذا فلاسفه ميگويند ان حقيقت منهاي صورت و قيافه که نه در ذهن ظاهر ميشود ونه برابرچشم, ان خداست نام آنرا وجود ميگذارند وآن حقيقت درلباس نمايش تادر ذهن انسان يا برابر چشم انسان نمايان گردد خلق است ونام آنرا ماهيت مي گذارند.

درنتيجه ميگويند خلايق به ماهيت خلايق شناخته ميشوند وماهيت بجز صورتهاي عامي و اعتباري چيزي نيست

وليکن وجود به حقيقت شناخته ميشود که آن هم حقيقت منهاي صورت و قيافه است درنتيجه انسان را از نظر کشف موجود بين دو عدم قرار ميدهند بين ماهيت و وجود.

ماهيت يعني صورتهاي عدمي واعتباري و وجود هم يعني

حقيقتي که نمي توانيم ان را ببينيم وبدانيم آيا هست يا نيست

قدرت تفکر و تعقل لازم دارد.

پس فلاسفه يونان که با تفکر وتعقل خود خواستند دراطراف شناخت حقيقت خلق وخالق بحث کنند وبه عقيده خود ميگويند ما حقيقت را چنانکه هست دانسته ايم و شناخته ايم.

اين فلاسفه از نظر اينکه قائل به يک حقيقت هستند که خود را به صورت مخلوق جلوه ميدهد مانند طبيعيون وماديون هستند که آنها هم قائل به يک حقيقت بنام ماده هستند و ميگويند همين يک حقيقت به صورتهاي مختلف

ظاهر ميگردد اگر خدايي درعالم هست همين ماده است.

پس عقيده فلاسفه يونان با عقيده طبيعيون وماديون مانند يکديگراست زيرا هردوميگويند يک حقيقتي درعالم هست که خودبخودبه اين صورتها ظاهر ميشود. نهايت آن يک حقيقت را فلاسفه يونان بنام وجود معرفي ميکنند وليکن طبيعيون وماديون بنام ماده تعريف ميکنند وهردو طايفه گيج هستند ونمي توانند درست تشخيص بدهند و توضيح بدهند که فرق بين مخلوق وخالق چيست .

آنچه ما دراين عالم مي بينيم مخلوق هستند به دليل اينکه نبوده اند پيدا شده اند وبه دليل اينکه مصنوعند و صانع لازم دارند اگر اين مصنوعات ومخلوقات ازيک حقيقت ظاهر ميگردند آن حقيقت يا خداست ويا ماده ازلي است .

بر اساس فرضيه فلاسفه لازم مي آيد که خدا خود را بصورت مخلوق درآورده باشد و براساس فرضيه طبيعيون خدايي درعالم نيست و هرچه هست همين ماده است که خود

را بصورت مخلوقات جلوه ميدهد.

پس حرف هردو عقيده وهردوطايفه يکي است وآن اين است که آن حقيقت ابتدايي که اصل اول خلقت است خود را بصورت مخلوقات درآورده است پس در اينجاست که انسانها متحيرميشوند که آيا ممکن است خداي عالم خود را به صورت مخلوقات ظاهر سازد و آيا ممکن است ماده که در ذات خود فقرمحض است آفريننده اين همه مخلوقات باشد؟ البته که ممکن نيست .

تمامي آنچه در عالم مي بينيم و مي دانيم مخلوق خدا ومصنوع خداوند متعال هستند وهمانطورکه در صنايع انساني صانع و مصنوع دو حقيقت جدا از يکديگر مي باشند صنايع الهي هم همينطور است مخلوق و خالق ويا مصنوع و صانع دوحقيقت جدا از يکديگر هستند, يکي آفرينده و حقيقت ديگر مخلوقاتي که آفريده است .

واما فرضيه اسلام درشناخت حقيقت خالق و مخلوق :

اسلام حقيقتا ذات مقدس خدا را منزه ميداند از اينکه شباهت ذاتي ووجودي به ذات و وجود مخلوقات داشته باشد ويا نقائصي که در مخلوقات قابل مشاهده است اين نقائص در ذات خدا هم باشد .

پس خدا از دوچيز منزه است .

هرکس بحث توحيدي شروع کند وذات مقدس خدا را در يکي از اين دوشباهت قرار دهد ازخط توحيد خارج شده است و مخلوق رابه جاي خالق شناخته است.

و آن دواصلي که خداوند متعال از شباهت به آن دو اصل مبرا و منزه است :

يکي شباهت وجودي خدا به وجود خلايق است, خلايقي که درعالم قابل مشاهده هستند يا ماده اند يا ترکيبي از ماده و روح. ماده مانند جمادات و مايعات و ترکيبي از ماده و روح مانند نباتات و حيوانات .

پس خداوند تبارک وتعالي منزه است از اينکه حياتش مانند حيات موجودات و مخلوقات اثر تر کيبي باشد.

يعني دو شي را با يکديگر ترکيب کند مانند ماده و روح و يا جسم و روح و خدا را محصول از آن ترکيب بداند.

پس خداوند شباهت وجودي به روح موجودات عالم ندارد.

نمي توانيم بگوييم خدا از جنس روح است که وقتي وارد بدن ميشود بدن حيات و حرکت پيدا ميکند. کسي نميتواند

خدا را يک موجودي شبيه روح خود بداند يا شبيه ماده بدن خود. پس مخلوقات ترکيبي از روح وماده و شکلي و قدو قيافه و زمان و مکان هستند و خداوند منزه است از اينکه مقيد به زمان ومکان باشد يا شکل و صورت داشته باشد ويا

مانند روح حيواني وانساني جسمي باشد داراي حيات و حرکت .

مخلوقات عالم مکان دارند ومحدودند, خدا وجودي است نامتناهي و منزه است ازمحدوديت.

مخلوقات عالم مصنوع اند, محصولي از ترکيب اصل روح با ماده اند و خدا منزه است که مصنوع کسي يا چيزي باشد ويا ترکيبي باشد که از اجزاء مختلف بوجود آمده اند.

پس خدا يک حقيقت منزه و مبراست ازاينکه شباهت وجودي واصولي به اصل مخلوقات و يا شباهت صوري وکمي و کيفي به کميت و کيفيت مخلوقات داشته باشد.

خدا يک حقيقتي که ذات او و وجود اودرعالم خلقت قابل

رويت نيست, هر چه هست مصنوع و مخلوق خدا ميباشد.

دراينجا لازم است بررسي شود که آيا از يک اصل و يک حقيقت پيدايش فروعات مختلف ومصنوعات متفاوت قابل ظهوراست يا نيست ؟

البته که اصول مختلف لازم است با يکديگر ترکيب شود وازترکيب انها عالم وآدم بوجود آيد.

در علم و صنعت واضح روشن است که مواد اوليه به دليل وضعيت ذاتي وخواص ابتدايي اولي خود قابل تغيير به چيزي غير خود نيستند .

هر نوع تغييري درعالم صنعت لااقل سه اصل لازم دارد که اگر اين سه اصل نباشد پيدايش تغيير درمواد اوليه محال و ممتنع است وان سه اصل عبارتند از:

اول : عاملي يا فاعلي که اين تغييررا بوجود مي آورد خواه عامل طبيعي وغير ارادي باشد يا عامل ارادي وعلمي باشد.

عوامل طبيعي ماند باد و طوفان که مي وزد سرما بوجود مي اوردو آبها يخ ميزند.

عامل ارادي مانند انسان يخ سازي که در کارخانه خود شرايط برودت و يخ سازي را ايجاد مي کند وابها يخ مي بندند. يخهاي طبيعي با عامل طبيعي ساخته ميشوند و يخهاي مصنوعي با عامل ارادي.

پس اگر عاملي يا فاعلي در کارنباشد تغييرشي از حقيقت خود به حقيقت ديگر قابل ظهورنيست .

دوم : شي تغيير پذير يعني اين جنسي يا جسمي يا ماده اي که مثلا فاقد رنگ است بايستي رنگ آميزي شود يا فاقد نيروي حرکت است بايستي نيروي حرکت پيدا کند يا فاقد حيات است که بايستي زنده گردد ويا شکل مخصوصي که بايستي آن شکل را پيدا کند.

و ما در اينجا ساده ترين تغييرات را مطرح مي کنيم وآن عبارتست ازاينکه :

آب تبديل به يخ گردد ويا يخ تبديل به اب شود در اينجا شي متغير يا تغيير پذير اب است که يخ ميشود يا يخ است که تغيير پيدا مي کند تبديل به آب مي شود.

پس ما آب را يا يخ را اصل دوم براي پيدايش تغيير مي شناسيم هر نوع تغييري تغيير پذير لازم دارد.

در نيستي ها وعدم تغيير قابل ظهورنيست زيرا عدم چيزي نيست که تغيير کند بايستي يک شي وجودي باشد که فاعل بخواهد آنرابصورت خاص تغيير دهد پس اصل دوم شي است که تغيير پيدا ميکند بوسيله عامل وفاعل وضعيت ابتدايي خود را رها ميکند ووضعيت ديگري پيدا ميکند مانند اب که تبديل به يخ ميشود و يا يخ که تبديل به آب ميگردد.

سوم : مابه التغييريا به تعبير فارسي ماده تغيير, اگر بخواهيم يخ را تبديل به آب کنيم يخ تنها به دليل يخ بودن يا با عامل سرما تبديل به آب نميشود بايستي براين آب کردن يخ ها از چيزي استفاده کنيم که از جنس يخ واز جنس آب نيست وآن حرارت است .

بايستي به يخها حرارت بدهيم تا تبديل به آب شود ويا همان حرارت را از آنها بگيريم تا تبديل به يخ گردد.

پس آب تنها بدليل آب يخ نمي شود و يخها هم بدليل يخ تبديل به آب نمي گردند. پيدايش اين تغيير توقف دارد به اصل ديگري که نه از اصل آب باشد نه از جنس يخ يعني حرارت

مثلا پارچه را که ميخواهيم به رنگ مخصوصي رنگ آميزي کنيم پارچه بدليل خود رنگ نمي گيرد و رنگ خود را عوض نميکند بلکه احتياج به رنگي داريم که از جنس پارچه نباشد وبا پارچه ترکيب گردد و پارچه رنگين بوجود ايد. با يک چنين حساب يک تغيير ساده اي که تبديل آب به يخ يا تبديل يخ به آب باشد اين سه اصل را لازم دارد يعني فاعل تغييردهنده, ماده تغيير پذيرمانند آب و ديگر حرارت که باعث تغيير ميشود, چه برسد به اين تغييرات عظيم و عجيبي که در عالم واقع شده است .

جسمي که مرده تبديل به زنده ميشود و يا زنده تبديل به ميت

ميشود, جسمي فاقد رنگ رنگين ميشود يا فاقد نور روشنايي

پيداميکند يا جسمي روشن به تاريکي بر مي گردد.

با اين حساب دريک اصل ساده و بسيط که ماده باشد بدون آن دو عامل ديگري که ازجنس ماده نيست وماده را تغيير ميدهد پيدايش تغيير محال است.

با اين حساب براي کشف عواملي که تغيير بوجودمي آورد وبراي ساخت وسازندگي لازم است به سراغ اين سه اصل

برويم, يکي فاعل که اين تغييرات را بوجود مي آرد وان خداوند متعال است وديگري ماده اي که اين تغييرات را مي پذيرد وآن مواد عالم خلقت است وآن ديگري آن اصلي که در ماده حيات و حرکت ونور و روشنايي بوجود مي آيد که

آن اصل روح ونيرو باشد .

بنابراين فرضيه فلاسفه که ميگوينديک حقيقت است که اين همه تغييرات پيدا ميکند و همچنين طبيعيون و ماديون ميگويندکه فقط يک اصل ماده است وخود بخود اين تغييرات را بوجود مي اورد اين ادعاها فاقد دليل و برهان است زيرا

پيدايش تغيير منهاي اصول سه گانه بالا ممتنع مي باشد.

پس با اعتقاد به اصول سه گانه بالا( عامل تغييردهنده, شي تغييرپذير, ماده يا مايه پيدايش تغيير) انسان اجبارعلمي وقانوني دارد که معتقد به وجود خداوند متعال باشد و براساس همين اعتقاد براي کسب محبوبيت در نزد خدا وبراي اينکه از خطرات احتمالي يا يقيني نجات پيدا کند چاره اي جز تعبد وتوسل بوجود خداوند متعال ندارد.

اولا الزام به اعتقاد واطاعت خدايک الزام علمي اجباري

است. انسان با هر قدرتي ميتواند مخالفت کند وليکن با حاکميت علم ودانش نميتواند مخالفت کند, همه جا اجبار دارد تسليم حاکميت علم ودانش باشد .

حاکميت علم ودانش بر انسان مانند حاکميت حسابهاي رياضي وهندسي برشخص مهندس و دانشمند است.

حسابگران مجبورند خود را در حاکميت حساب رياضي

قرار دهند, حساب رياضي مانند قضاوت اعداد از طريق

جمع وتفريق و ضرب وتقسيم است.

ايا يک دانشمند حسابگرمتخصص در مسايل رياضي و حسابگري ميتواند با اقتضاي ضرب و تقسيم ويا جمع وتفريق مخالفت کند.

مثلا ضرب پنج در پنج حاصلضرب بيست وپنج است تقسيم

بيست وپنج بر پنج حاصل تقسيم پنج است . پنج به علاوه پنج حاصل جمع ده است. ده منهاي پنج حاصل تفريق پنج

است. ايا کسي ميتواند با قضاوت اين حسابهامخالفت کند جز اينکه خود را مسخره ميکند و خود را به هلاکت مي اندازد.

ما به انسانهاي مادي وطبيعي ميگوييم قضاوت و حاکميت با علم ودانش و حساب است.

آنچه را علم ودانش و حساب اقتضا ميکند مجبوريد آن را بپذيريد. ما به شما کارنداريم يا شما را مجبورنمي کنيم که به خدايي که غيب است وآثارش ظاهر است اعتقاد پيدا کنيد.

ميگوييم اگر خدا غيب است علم و حساب و ظاهراست واين علم و حساب برانسانها حاکميت دارد .

خداوند به دليل علم ودانش و برپايه هندسه و حساب, طبيعت را ساخته و بوجود آورده است, طبيعت برپايه علم شب را بوجود مي آورد و روز را براي ما ميسازد وفصول اربعه

طبيعت را خلق ميکند. آيا شما مي توانيد بر حاکميت شب و روز غلبه کنيد ؟ مي توانيد شب را تبديل به روز و روز را

تبديل به شب کنيد و يا سرماي طبيعت را تبديل به گرما يا گرما را تبديل به سرما کنيد ؟

البته که چون طبيعت برپايه علم و دانش وحساب ساخته شده

است بر شما انسانها حاکميت دارد. طبيعت موجود زنده بوجود اورده مانند حيوان وانسان .

شما که ميخواهيد حيات را از موجود زنده بگيريد وآنرا به مرگ برگردانيد مانند کسي هستيد که با زورو قلدري شب را ميخواهد تبديل به روز يا روز را تبديل به شب کند.

همان قدرتي که کره زمين را در حرکات خود بر شما حاکميت داده ونمي توانيد مسير گردش زمين را تغيير دهيد

همان قدرت حاکميت مظلوم برظالم را قرار داده و نمي گذارد شما مظلوم را تبديل به ظالم و يا ظالم را تبديل به مظلوم کنيد بلکه شما را مي کوبد واز پاي در مياورد.

پس بهتر اين است که خود را در قضاوت و حاکميت علم قراردهيد واين قضاوت وحاکميت را بپذيريد و درصورت مخالفت با علم مانند کسي هستيد که با زورو قلدري ميخواهد

حسابهاي رياضي راتغيير دهد و حسابهاي درست را تبديل

به حسابهاي غلط کند, بديهي است که خود را بيچاره مي کند. لذا خداوند متعال درقران همه جا انسانهايي را که خلقت و طبيعت را اسباب بازي خود قرار ميدهند در نظام طبيعت زندگي ميکنند و خودشان قائل به نظام نيستند همه جا صنايع طبيعت را حکيمانه و عالمانه ميدانند وليکن خلقت خود را لغو عبث ميشمارند ويا سعي ميکنند هرچيزي را درراهي که براي ان ساخته شده مصرف کنند, مثلا زمين را براي

سکني, آب را براي آشاميدن و کشاورزي کردن و معادن را براي صنايع و هرچيزي را درمورد و محلي مصرف ميکنند که براي آن خلق شده, برگهاي درخت را به حيوانات

ميدهند وليکن ميوه هاي درخت را به انسانها, وليکن همين ها انسان را اسباب بازي خود قرار ميدهند واورا درراه و محلي مصرف ميکنند که هرگز براي آن خلق نشده است .

دراين رابطه خداوند متعال مي فرمايد: آيا انسان خيال ميکند

که وقتي مردمانند ماشين اوراق شده درهمان حال که متلاشي شده واگذار ميشود و ديگرکسي به اين انسان کاري ندارد؟ مگر انسان نمي بيند در ابتداي خلقت قطره آب متعفن بوده چقدرروي او سرمايه گذاري شده تا بصورت انساني

کامل اززن ومرد درآمده .

اگر سرمايه گذاري هاي خدا را براي ساخت انسان به حساب آوريم ميلياردها برابر سرمايه گذاريهايي است که براي ساخت عالم مصرف شده است.

با يک چنين سرمايه گذاريها و کارکرد مهندسين و دانشمندان مگر ممکن است که ما اين انسان را درهمان

حالي که اوراق شده بصورت پودر خاکي درآمده او را واگذارکنيم و ديگر اورا به زندگي برنگردانيم ؟!

هرگز امکان ندارد.

بايستي درهمان خط و راهي مصرف گردد که ثمرات وجودي اش چندين ميليون برابر سرمايه هايي باشد که براي ساخت او وخلقت او مصرف شده است .

سپس براي نتيجه گيري از خلقت انسان زندگي قيامت را مطرح ميکند و ميگويد درست است که انسانها روي حکمت

خدا به عالم خاک برگشته اند و موجوديت خود را از دست داده اند وليکن خدا قدرت دارد دو مرتبه انها را به ساخت ابتدايي شان برگرداند وانها را از دل خاک خارج نمايد و به حساب و کتابشان برسد.

پس کساني که خيال ميکنند آفريننده اي ندارند ويا آفريننده هدفي از خلقت آنها نداشته بلکه خلقت را بازي واسباب بازي حساب مي کنند بسياردر اشتباهند زيرا دوباره زنده شده و در برابر حساب و کتاب قرار ميگيرند که بايستي جواب اعمال وافکار خود را بدهند.

در اين رابطه ابتدا با استفاده و استدلال به آيات و رواياتي که انسان را به عظمت تعريف ميکند قدري دراطراف بزرگي و عظمت انسان بحث ميکنيم وبعد از آن درباره مصالح وموادي که در ساخت انسان بکار رفته و بعد کيفيت

خلقت انسان که با چه هندسه اي وقانون و قاعده اي بوجود آمده در انتها علت غايي خلقت انسان که اين انسان درکجا و چه جور بايستي مصرف شود زندگي خود را در کجا و در چه مکتبي به ثمربرساند تا چنان انساني بارايد که مطلوب خداوند متعال است .

ابتدا به کيفيت ادعا با استفاده از طبيعت براي فهم آيات و روايات ميگوييم که خداوند متعال مخلوقي بهتر وبالاتر وشايسته تر از انسان نيافريده است.

تمامي انچه درعالم خلق شده از جمادات ونباتات و حيوانات

و روحانيات و فرشتگان وهمه چيزشي اند.يعني تجهيزاتي هستند که خداوند براي انسان وادامه زندگي انسان آفريده است .همانطورکه ما انسانها يک خانه و زندگي را به همه جوروسايل مجهزميکنيم بعد براي ادامه زندگي به آنجا منتقل

مي شويم خداوند متعال هم به همين کيفيت عالمي عظيم ونامتناهي که مناسب زندگي انسان تا ابد است به همه چيز و همه جور وسايل مجهز فرموده وما انسانها را به اين زندگي

منتقل نموده است .

مولا اميرالمومنين (ع)دراين رابطه بعد از بيان خلقت زمين واسمان وماه و خورشيد و ستارگان ميفرمايد:

فاخرج اليها اهلها بعد تمام مرافقها

يعني بعد ازاينکه خداوند همه عالم را به همه چيز وهمه جور وسايل زندگي مجهز فرمود, انسان رابه اين زندگي

آورد. يعني تمام عالم و عالمها خانه زندگي انسان است و انسان مالک اين زندگي و صاحب آن مي باشد.

لذا انسانها در محيط وفضايي که درآنجا زندگي ميکنند چه انسانهاي گذشته اي که آشنايي به طبيعت و کره زمين نداشتند و چه هم انسانهاي زمان, که کره زمين و طبيعت را زيرورو کرده اند ظاهرو باطن آن را شناخته اند به اعماق ماده زمين و به فضاي ستارگان سفر کرده اند موجودي بهتروبالاتر از خود نديده اند و نشناخته اند, با هر کسي و هر چيزي روبرو شده اند آنرا بصورت اشياء قابل استفاده

ديده اند و خود را برتروحاکم برآن شناخته اند .

اگر خداوند موجودي بهتر و بالاتر ازانسان افريده بود ازآن هم بحثي به ميان مي آورد, بلکه آن موجود برتر و بالاتر را

در مقابل انسان نمايش ميداد و آنرا به عنوان الگو معرفي

ميکرد. مثلا مي گفت خودت رابه جبرئيل وميکائيل برسان قد خود را به بلندي سروو درختهاي ديگربرسان .

هرگز خداوند يک چنين الگويي به انسان معرفي نمي کند مگر افرادي از خود انسان انسانهاي بهتر وبالاتر را براي انسانهاي درجات پايين به عنوان الگو معرفي ميکند و ميگويد خود را به آنها برسانيد ومانند آنها باشيد .

**آيات و روايات درتعريف انسان :**

بهترين آيات درتعريف انسان همين آيه اول سوره والتين است که خداوند ميفرمايد :

" لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم "

اين تعريف جاي حرفي باقي نگذاشته است که دلالت ميکند

بر اينکه انسان يک صنعتي و مخلوقي است که برطبق آخرين علم و کاملترين نقشه خدا بوجود آمده است .

چون احسن اخص تفضيل است که اضافه شده است به کلمه تقويم . کلمه تقويم هم ازماده قوام و قيام يعني شي که در انتهاي تکامل قرار ميگيرد وديگر از نظرساخت و سازندگي هيچ نقصي ندارد, بي عيب و نقص آفريده شده است .

همانطور که معروف است انسانها وقتي غذايي يا مربايي ميپزند که از نظر پختن کامل است ميگويند به قوام آمده و قوام پيدا کرده است, خداوند هم درقرآن مي فرمايد :

" يهدي التي هي اقوم " يعني قرآن شما را به راه و رسمي هدايت مي کند که بهترين و باقوام ترين راه ورسم است.

همه جا خداوند در قرآن انجا که خلقت انسان را تعريف ميکند ويا دين ويا کتابي که براي انسان بوجود مي آورداين خلقت واين دين را که غذاي روحي و فکري انسان است به عنوان بهترين و کاملترين معرفي مي کند.

آيه ديگر در اين رابطه مربوط به خلقت انسان آيه اي است ظاهرا درسوره مومنون که خداوند خلقت انسان را از نطفه تا جنين و از جنين تا وصول به مقام يک انسان کامل تشريح ميکند ودر انتها خود را تعريف ميکند و ميفرمايد :

" تبارک الله احسن الخالقين " .

با برکت است خدايي که کاملترين آفرينش و آفرينندگي را ميداند. کلمه احسن دراينجا از اين جهت نيست که غيراز خدا ديگران آفريننده اند وخدا بهترين آفرينندگان است اين کلمه احسن دربرابر مخلوقاتي است که خدا مي آفريند و هر مخلوقي ازنظرآفرينندگي و حسن آفرينش و از نظرهنرنمايي

نمره اي به خدا ميدهد.

آفرينش حشرات و حيوانات به اقسام مختلفي که دارند هنرنمايي خداوند متعال است.

دربرابر هر يک از اين هنرها نشان و مدال مخصوصي لازم دارد, همچنين آفرينش زمين ها و آسمانها وستاره ها و مخلوقات ديگر.

در آفرينش هيچ يک از اينها خداوند کلمه احسن بکار نمي برد.احسن الخالقين کاملترين نشان و مدالي است که خداوند به خود داده است .

ميگويند يک دانشمند نقاشي که با قلم و هنرنمايي خود ممتازترين نقشها را بوجود آورده به او گفتند اين نقاشيها را در معرض نمايش قرار بده تا اساتيد فن به تو نشان و مدال بدهند و بهترين نمره رابراي تو قائل شوند, جواب داده است کسي مي تواند به من نشان و مدال دهد که از من بالاتر يا لااقل برابرمن باشد . اگر کسي برابر من و يا بالاترازمن بود مي توانست يک چنين نقشي بوجود آورد پس من بايستي خودم به خودم دران نشان ومدال هنري بدهم اين جمله خداوند درتعريف خود که ميگويد ازاين جهت است که جز خدا کسي نيست که او را براين علم وهنر ونقاشي بشناسد

که توانسته است از آب وخاک ساده يک چنين موجود عجيبي بنام انسان بسازد, انچنان عجيب و عظيم است که با خداي خود رقابت ميکند و عاقبت جانشين خدا ميشود.

پس اين تبارک الله هم دلالت ميکند براينکه انسان کاملترين

مخلوقات ومجهزترين صنعت خداوند متعال است وبهترين هنرنمايي اومي باشد.

مولا اميرالمومنين عليه السلام دراشعار زيبايي خود انسان را بهترين وعاليترين و کاملترين موجودات ميداند آنجا که ميفرمايد: " تزعم انک جرم صغير وفيک انطوي العالم الاکبردوائک فيک وما تبصرودائک منک وما تشعروا "

يعني اي انسان تو خود را يک جرم کوچک پنجاه شصت کيلويي به حساب نياوروخيال نکن که همان پنجاه شصت کيلو بدن هستي وهمين جسمي مي باشي که ترکيبي از گوشت وخون و استخوان است, تو درهندسه خلقت انچنان

کامل و مجهزهستي که خداوند تمامي حقايق وبدايع عالم بزرگ را در وجود تو خلاصه کرده است و تو را بهتر و

بزرگتر از کل عالم آفريده است.

ودرشعر دوم مي گويد هردرد وبلايي که پيدا ميشود بدست خودت از وجود خودت براي خودت پيدا ميشود و هردوايي ودارويي که براي معالجه مرضها لازم است آن هم در وجود خودت خلاصه شده است.

ودرشعر سوم ميگويد توهستي ان کتاب مبين که خداوند در قران ميفرمايد :" لارطب ولا يابس الافي کتاب مبين "

توهستي آن کتاب مبين که با حروف و کلمات خود حقيقت وجود خود را وحقايق پنهان عالم را آشکار ميکند.

دراينجا بد نيست انسان را برابرکل آفرينش ودر برابر عالم خلقت قراردهيم تجهيزات وجودي انسان را با تجهيزات عالم

خلقت مقايسه کنيم تا ببينيم و بدانيم کداميک از اين دو موجود يعني عالم وادم از ديگري بهتر وبالاتراست.

دراينجا ابتدا بطوراصولي وکلي يا بطورخلاصه وفهرست,

انسان را وقتي با ماسوي انسان مقايسه کنيم مي بينيم هر چيزي که در کل عالم وآفرينش است دروجود انسان هم هست و انسان را گفته اند نسخه جامع يعني ازهر چيزي که خدا در عالم آفريده نمونه اي هم دروجود انسان خلق کرده است. همين بدن عنصري ما انسانها فقط از يک عنصرساده و بسيط ساخته نشده است بلکه مرکب و مخلوطي است از انچه در کل طبيعت هست, ازجمادات نمونه داريم از نباتات به اقسام مختلف واز حيوانات هم همينطوربه اضافه دوسرمايه ديگرکه دروجود ما هست وليکن در هيکل عالم نيست وان دوسرمايه يکي روحانيت ماست که خداوند مارا به روحي و نيرويي مجهر فرموده که با ان روح مي توانيم بر تمامي کائنات احاطه پيدا کنيم . مثلا شعاع روح ما در بدن ما مانند شعاع خورشيد در جرم خورشيد است, خورشيد جرمي دارد وشعاعي توليد ميکند. جرم خورشيد همان دايره اي است که انسانها به چشم خود مي بينند يک دايره اي برابر صفحه يک سيني يا مجمع.ان دايره جرم خورشيداست يعني بدن وتن خورشيد. ممکن است در جاي خود خيلي بزرگ باشد وليکن از دور بصورت دايره کوچکي مشاهده

ميشود که انسان فکر ميکند ميتواند آنرا بدست خود بردارد

وليکن نورخورشيد تا شعاع ده سال نوري گسترش دارد يعني ما اگر آنقدراز خورشيد دور شويم که ديگرخورشيد را نبينيم مگربصورت ستاره کوچکي, لازم است ده سال نوري از خورشيد فاصله بگيريم.

پس نورخورشيد کره بزرگي را به شعاع ده سال نوري 934 تريليارد و کيلومتراست ويا به قطربيست سال نوري

قرارگرفته است ميليونها ستاره هاي کوچک وبزرگ و سنگهاي آسماني درشعاع اين کره نوراني زندگي ميکنند

وحيات دارند.ما اين چنين موجودي هستيم,بدن ما مثل جرم خورشيد است وليکن شعاع روح ما انقدر بزرگ است که ميليونها ماه و ستاره و خورشيد درشعاع فکر ما جاي ميگيرد. بهترين معرف انسان فرمايش مولا عليه السلام

است که ميفرمايد: " عالم بزرگ وجود انسان است نه اينکه

انسان درعالم بزرگ باشد يعني تمامي ستارگان و هفت زمين واسمان در شعاع روح شما قرار گرفته.

عالم دروجود شماست نه وجود شما درعالم .

درست انسان چنان است که خدا در قرآن مي فرمايد:

" نبا عظيم" يعني يک موجود ناشناخته ونامتناهي .

پس سازمان بدن ما حجمي است کوچک پرازتمامي انچه در عالم طبيعت خلق شده است و حجم روح ما نامتناهي است انقدر وسيع است که همه ستارگان در گوشه اي از ان جاي ميگيرند. ظرفيتي است که جزاراده وقدرت خدا کسي يا چيزي انرا پر نميکند.

و اما سرمايه سوم :

علم ودانش است که درانسان بوجود آمده درطول مدت زندگي اين سرمايه را بدست مي آورد, ميداند ومي فهمد

با اين سرمايه انسان همرزم و هم بزم خداوند متعال ميشود

مسلم است خداوند تبارک وتعالي بدليل علم و قدرتي که دارد

اين همه در افکارو انظارمردم عظمت پيدا کرده است.

همه کس و همه چيز درحيطه تصرف خدا قرار گرفته اند,

چنان است که خدا مي فرمايد " يسبح الرعد بحمده والملائکه

من خيفه" يا مي فرمايد:

"السموات مطويات بيمينه والارض جميعا قبضته "

يعني تمامي عالم خلقت مانند يک صفحه کاغذ در اختيارخداوندمتعال است که اگربخواهد اول را درآخروآخر را دراول قرارميدهد.

اين همه عظمت خدا بدليل علم خدا و به قدرت خداوند متعال است, اگرخداوند چيزي نمي دانست و نمي توانست مانند آب وخاک زيرپاي انسان قرار مي گرفت و انسان براي اوارزش و عظمتي قائل نبود, خداوند اين ملاک ارزش را که علم وقدرت است در اختيار انسان قرارميدهد وانسان در خط اطاعت خدا دانا وتوانا ميشود.

پس اين دانايي که در اثران توانايي پيدا ميشود سرمايه اي است که با اراده خداوند متعال اختصاص به انسان پيدا ميکند وانسان است که مستحق يک چنين سرمايه دانايي و

توانايي ميشود.

انسان با اين سرمايه برابرخداي خود قرار ميگيردوخدا او

را به عنوان يک دوست صميمي جذب خود ميکند ومحرم

اسرارخودش قرارميدهد .

يک چنين سرمايه اي درتمامي کائنات وجود ندارد .

آيا ماهها و خورشيدهاو ستاره ها و هر موجودي که از آن

بزرگتروبهتر سراغ نداريد داراي چنين سرمايه اي هستند که علم و معرفت به خدا باشد وبين انسان و خدا اهليت بوجودآورد, تا جايي که خداوند اورا به عنوان يک دوست صميمي بشناسد با او انس بگيرد و با او حرف بزند اورا پهلوي خود بنشاند,يک چنان صنعتي پيداکند که گويي دو

خدا دربرابر يکديگرقرارگرفته اند, آنقدرکه خدا براي خود

ارج وارزش قائل ميشود براي اين انسان عالم وعارف هم قائل ميشود.

به قول حافظ شيرازي که آشنايي به ملاک عظمت انسان دارد درشعر خود ميگويد :

آسمان گو مفروش اين عظمت کاندرعشق

خرمن مه به جوي و خوشه پروين به دوجو

اشاره ميکند به ستاره هاي پروين که نزديک به کهکشانها قرارگرفتند وخود را با جلال و عظمت نشان ميدهند و همچنين اشاره ميکند به کره ماه که وقتي از انعکاس نورش

در ابرها چتري براي خود ميسازد. به اين اسمان و زمين اشاره ميکند و ميگويد برما انسانها فخرمفروشيد زيرا وقتي ما انسانها به خداعشق وعلاقه پيدا ميکنيم آنقدرارزش ما بالا

ميرودکه تمامي آفرينش دربرابرما يک دانه يا دودانه جوبيشترارزش ندارد.

درنتيجه انسان درعالم آفرينش با تجهيزات وجودي خود که علم ودانش و معارف الهي مي باشد سرآمد تمامي موجودات

ومخلوقات است و عاقبت دروضع و مقامي قرار ميگيرد که خداوند متعال مديريت عالم و آدم را به او واگذار ميکند و او در اداره کردن خلق عالم وادم جانشين خدا ميشود.

دراينجا لازم است پايه ها و مايه هاي ترقي و تکامل انسانها

را درطبيعت و يا در فطرت و تربيت بدانيم و بشناسيم و سپس تصميم بگيريم تا بهترين راه را براي وصول به معارف وحقايق انتخاب کنيم.

خداوند در کتاب مقدس خود ميفرمايد: من براي تکامل وترقي انسانها دو کتاب افريدم واين دو کتاب را با صفحات

بازوروشن دراختيارانسان قرارداده ام تا بخواند وبداند ومعاني اين دو کتاب را که کلمه توحيد و ارتباط با خداوند

متعال است پيدا کند.

ميفرمايد: " سنريهم اياتنا في الافاق و في انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق اولم يکف بربک انه علي کل شي شهيد "

يعني من که خداهستم آيات عظمت و قدرت خود را درجهان

طبيعت ودر نفوس انسانها براي انسانها ميخوانم واين آيات را ازافق علم و دانش در نظر آنها جلوه گرمي سازم تا بعد از مطالعه آيات آفاق و انفس بداند که خداوند همه جا حاضروناظراست وبرهرکس وهرچيزي و هر نوع خيرو شري آگاه است و گواهي ميدهد. آيات خدا درآفاق طبيعت اقسام مختلف مخلوقات و موجودات هستند, ازجمادات و نباتات و حيوانات و زمين و آسمان وکوه و دريا و صحراو تمامي مظاهرخلقت وآيات خدا در نفوس انسانها آشنايي به کيفيت خلقت انسان است تا بدانيم خداوند چگونه و چطور

واز چه مصالح وموادي انسان را آفريده و چگونه او را مهندسي کرده است که با اين جثه کوچک خود از کل عالم بزرگتر و بالاتراست .

ابتدا صفحات طبيعت را به روي انسان باز ميکند واو را وادار ميکند که درانچه مي بيند و مي خواند فکر کند تا ابتدا وانتهاي ان را بشناسد و بعد ازآن صفحات وجود خودش رادر نظرش باز ميکند, آيات و عباراتي که در صفحه قلب

اونوشته شده است به او نشان ميدهد ودرانتها ذات مقدس خود را چنان که هست به انسان مي نماياند و معرفي ميکند.

خداوند براي اينکه ارزش انسانها را به خود آنها بنماياند و

انسانيت آنها را به انها معرفي کند سه کتاب درطبيعت آفريده است وانسانها را ملزم کرده است که اين سه کتاب را بخوانند واين سه کتاب از نوع کتابهاي خطي ونوشتني نيست که بردارند و مطالعه کنند اين سه کتاب مفهوم ومعناي تمامي کتابهايي است که درتاريخ بوجودآمده يعني حقايق عالم هستي .

اين عالم خلقت دروجود وحقيقت خود سه کتاب است ميتوانيم اين سه کتاب را بنام کتاب اولي کتاب وسطي و کتاب کبري بشناسيم .

کتاب اول, کتاب دوم , کتاب سوم.

وليکن اين سه کتاب از نظرارزش وازنظرمعنا ومحتوا خيلي باهم تفاوت دارند, تفاوتشان با يکديگرمانند تفاوت صفر دربرابربي نهايت است نه مانند تفاوت دونفرانسان در برابريکديگر ويا دواصل درخت برابريکديگر.

کتاب اول همين عالم خلقت و طبيعت است, تمامي آنچه از طريق حواس پنجگانه براي انسان قابل کشف است, انچه از

زمين واسمان است واز جمادات و نباتات و حيوانات و کوه

ودريا و صحراوماه و ستاره ها و هرچه دردنيا واخرت هست. اين کتاب را خداوند بنام کتاب آفاق تعريف ميکند درهمان آيه اي که قرائت شد ميفرمايد :

" سنريهم اياتنا في الافاق "يعني بزودي آيات قدرت و عظمت خود را درشرق و غرب عالم ودر زمين وآسمان

به انسانها نشان مي دهيم واين کتاب خلقت را برابرچشم

انها اوراق و مونتاژ مي کنيم تا از مسيرخلقت, خداي خود

را بشناسند و خداوند به اين مناسبت عالم طبيعت را به کلمه

آفاق تعريف ميکند که اول چيزي که درافق فکرانسان ظاهر

مي گردد ومعلومات اوليه اورا تشکيل ميدهد اين عالم خلقت و پديده هاي طبيعت است .

خداوند ازان مسائل و پديده هايي که مبداعلم انسان ميشوند و

درفکرانسان روشنايي علمي بوجود مياورند آنها را تشبيه به

ماه و ستاره ميکند که در افق زمين با طلوع و غروب خود روشنايي وتاريکي بوجود مي آورند, ستاره ها وماه و خورشيد درافق زمين طلوع ميکنند وليکن کره زمين و موجودات ديگر درافق فکر انسان طلوع ميکنند.

هرچيزي که در فکر انسان علم و دانش بوجود آورد و فکرانسان را روشن کند مانند ماه و ستاره اي است که در کره زمين طلوع ميکند و روشنايي بوجود مياورد.

روشنايي بر دو قسم است :

يکي روشنايي معمولي بوسيله خورشيد وماه .

ديگري روشنايي علمي ودانايي بوسيله مظاهرطبيعت.

پس هر حادثه اي که انسان را دانا ميکند مانند ستاره اي است که درفکرانسان طلوع ميکند.

طبيعت ومظاهرطبيعت کتاب ابتدايي انسانها ميباشد که اين

کتاب منشاء و مبداء پيدايش علم و دانش در فکرانسانها ميشود. لذا خداوند متعال همه جا انسانها را تشويق به تفکر

وتعقل ميکند و درآيات قرآن انسانها را وادارميکند تا کتاب

طبيعت را بخوانند و بدانند وازخواندن ودانستن اين کتاب به

خلقت خود و خداي خود آگاهي پيداکنند. کتاب طبيعت در برابروجود انسان بجاي لفظ است و انسان بجاي معنا.

به همين مناسبت خداوند متعال نمونه حوادثي که دروجود

انسان پيداميشود وانسان را هدايت ميکند ويا گمراه مي نمايد

اين نمونه ها را در عالم طبيعت آفريده. عالم طبيعت بجاي لفظ است که معناي آن دروجود انسان است همانطورکه هر

وقت جمله اي يا عبارتي را مي شنويد به دنبال معناي آن ميرويد وميگوييد اين عبارت يعني چه ,هر آن چيزي را که

درعالم طبيعت مي بينيد بايستي به دنبال معناي آن که در

وجود انسان است برويد و معناي مظاهر طبيعت را در وجود خودتان پيدا کنيد .

اين که همه جا گفته اند قرآن دو معنايي يا سه معنايي است گفته اند معناي ظاهر معناي باطن معناي باطن معناي باطن باطن, منظورازاين معاني آن حقايق علمي و گوهرهاي گرانبهاي عقل است که در وجودانسان خلق شده است .

خداوند درعالم ماه و ستاره آفريده است تا ما به هدايت اين

ماه و ستاره ها, ماه ستاره وجود خود را بيابيم و پيداکنيم .

خداوند درعالم طبيعت خورشيد آفريده تا ما به هدايت خورشيد, خورشيدي که در فکر ما ووجود ما طلوع و غروب دارد پيدا کنيم و از نورآن استفاده کنيم .

به همين کيفيت ميگويند اين شهابها که درآسمان است سنگهايي است که خداوند آن رابه طرف شياطين مي پراند وليکن اين شهاب ها مانند لفظ دلالت ميکند برشياطيني که به فکر ما انسانها مي تازند و مي خواهند عقل ودانش ما را

غارت کنند.

دراينجا خداوند عوامل ديگري دروجود ما آفريده که با آن عوامل شياطين غارتگر وجود خود را رمي ميکنيم و آن شياطين را از حوزه فکرخود ميرانيم .

پس خداوند براي اينکه خورشيد وجود ما را به ما معرفي کند خورشيدي درآسمان آفريده وبراي اينکه ستاره هاي وجود ما رابه ما معرفي کند ستارگاني درفضا آفريده وبراي

اينکه رمي شياطين را به ما معرفي کند چگونه شيطان غارتگر را از وجود خود برانيم وآن را رمي کنيم اين شهابهاي آسماني را آفريده ويا رمي جمرات درداستان مکه براي ما بوجود آورده .خورشيدي که در فکر ما طلوع ميکند بي نهايت برابرازاين خورشيد که درفضا طلوع ميکند

روشنتراست و همينطورنمونه بيابان طبيعت دروجود خود بيابان داريم, نمونه درياها در وجود خود دريا داريم ونمونه

ابرو باران طبيعت دروجود خود ابرو باران داريم ونمونه درخت و درندگان طبيعت دروجود خود درندگاني داريم به همين کيفيت .هر کس مي خواهد خود را آنچنان که شايسته است بشناسد سعي کند ان چه از خيرو شروبد و خوب که

درطبيعت مي بيند نمونه ان را در وجود خود بيابد.

انسانها درخلقت ابتدايي خود مجهز به سه اصل اساسي هستند که اين اصول سه گانه موجوديت انها را تشکيل ميدهد و بازهريک ازاين اصول سه گانه يک فروع نامتناهي دارد.يعني هر يک از اين اصول مجهز به بال و پري ووسايل دراختيارخود هستند سه اصل ابتدايي يک ماديت وجود انسان است مجموعه اي از مواد عالم براساس

يک هندسه عظيم وعجيبي که بجزخداوند متعال کسي از سرواقعي آن خبرندارد اين مجموعه مواد واملاح براساس

هندسه الهي تشکيل دهنده بدن و تن انسان هستند .

گرچه ما شايد اگربدن را وزن کنيم ميگوييم هفتاد کيلو گوشت واستخوان است وليکن درداخل پوست واستخوان چه

حقايق و عجايبي بوجود آمده .

بطورکلي اگر تمامي دستگاههاي سازنده بدن انسان را از بدن او پياده کنند و مشابه آن را در روي زمين بسازند شايد

زميني به وسعت سطح کره زمين لازم است که اين دستگاهها و تشکيلات درآن پياده شود و هر کدام قسمتي ازاين قطعات وجودي انسان را توليد کند. اين بدن قسمت ابتدايي انسان است وتناسب بدن با روح وعلم انسان مانند تناسب هسته اي مانند گردو با مغز آن است.

پوست گردو درمقايسه با مغز چندان ارزشي ندارد و براي حفاظت مغز گردو ساخته شده است سپر دربرابرحوادث مغز گردو است. همينطوراين بدن با تمامي تشکيلات خارجي وداخلي پوسته اي است که خداوند براي حفاظت وحمايت لب لباب وجود انسان آن را ساخته است .

و آن اصل دوم که قسمت دوم اصل اساسي بدن انسان است سازمان مرکزي وجودانسان بنام نفس است .

نفس انسان لوحه اي است بسيارلطيف که تعلق به قله قلب گوشتي انسان دارد وليکن در داخل او سازمان بدن نيست که جزء خون و گوشت وپوست واستخوان انسان باشد درواقع اين بدن با تمامي تشکيلات خارجي و اعضاء داخلي و خارجي مرکزي است که براي تعلق نفس انسان بوجود

آمده است .

نفس انسان سازمان مرکزي وجود انسان است همانجايي که معلومات ما در آنجا ذخيره ميشود فرمان حرکت از آنجا صادرميشود. تمامي اقدامات و تصميمات از آجا سرچشمه

مي گيرد. ازآنجا فرمان به مغزصادرميشود و مغز انسان

کار خود راانجام ميدهد وازآنجا فرمان به اعضاء وجوارح ظاهري صادرميشود و اعضاء به حرکت مي افتد و وظائف

خود را انجام ميدهد محسوس است که يک فرمانده داخلي دراين بدن هست که ازآن به خود يا من تعريف ميشود.

منيت من يا خوديت من مرکزي که مضاف اليه تمامي اعضاء و جوارح بدن قرارميگيرد ميگويند دست من,پاي من,چشم من,تا آخر لطيفه اي است بين مجردات و ماديات از يک طرف بال وپرروحي ونوري دارد که به همه کائنات

مربوط است, از هر جا پيام ميگيرد ودرخود ذخيره ميکند

واز طرف ديگربه اعصاب و اعضاي بدن مربوط ميشودکه به اعضاء و جوارح بدن فرمان ميدهد وليکن خود يک موجودي مستقل است و ازابتداي خلقت تا ابد به يک حال محفوظ است .

شما خودتان ميدانيد که اين همه تغييرات دربدن شما پيدا شده چقدر سازمان بدني شما عوض شده است,اين همه موو ناخن روييده ازبين رفته واين همه سلولها و مولکولها بوجود آمده واز بين رفته وليکن خوديت شما محفوظ است.

از همان دوران کودکي يک ماهه ودوماهه انچه شنيده ايد و ديده ايد همه انها درسازمان نفس شما ثبت است .

قسمت سوم : روح مجرد يا نورمجرد است که از ارتباط ان با سازمان نفس انسان حيات وحرکت بوجود مي ايد.

نفس انسان پديده اي است وبه تعبيرديگر صفحه اي است بسيارلطيف که مجرد نيست وليکن نزديک به مجردات است

زيرا مجرد حقيقتي را ميگويند که درعين حال که فضاازمجردات پر است ويک ذره جاي خالي در فضا وجود ندارد انچنان درذات خود وحقيقت خود لطيف است که گويي چيزي درفضا نيست .

ما اگر گلوله اي يا سنگي را در فضاي خالي رها کنيم به هر ميزاني که به ان گلوله يا سنگ نيروي حرکت بدهيم

مثلا نيرويي درثانيه برابر يک ساعت سرعت سيرنوريا ده ساعت يا يک روزو يکسال. به هر ميزاني که به آن گلوله نيروبدهيم درفضاي خالي تا ابد به همان ميزان که نيرودارد

حرکت ميکند ظرف ميليونها يا ميلياردهاسال در حرکت باشد ذره اي نه از حرکتش کم ميشود ونه هم بر حرکتش اضافه ميشود زيرا ما که نيرويي برابريک ساعت نوري درثانيه بران گلوله وارد کرديم دليلي نداردکه درمسيرحرکت

ذره اي از اين سرعت کم شود يا برآن سرعت اضافه گردد

تاابد به يک حال حرکت ميکند وليکن سرراه اين گلوله متحرک اگر ذره اي يا ماده اي قرار گيردکه بين اين گلوله

متحرک با ان ذره تصادف پيدا شود به ميزان همان تصادم

سرعت حرکت گلوله کم ميشود واگر به جسمي بسيار محکم

برخورد کند حرکتش متوقف ميشود در حد صفر زيرا درآن

فضايي که فرض کرديم خلا مطلق است و چيزي نيست که سرعت حرکت گلوله را کم وزياد کند وليکن همين فضايي که ما آنراخالي از ماده شناخته ايم وگفتيم خلاء مطلق است

همين فضا پراست از مجردات بنام روح وفرشته ويا ذات

مقدس خداوند متعال.

نمي توانيم ظرفي بميزان يک ميليارديم ميليمتردراين فضا بيابيم که خالي از مجردات ويا خالي از وجودخدا باشد.

با اينکه فضا از مجردات ملاءاست يعني پر است و خلايي از مجردات ممکن نيست براي سرعت حرکت ان گلوله فرضي مانند اينست که فضا خلاء است يعني ذره اي برخورد بين مجردات وماديات پيدا نميشود.

تزاحم وبرخورد مخصوص ماديات است .

روح مجرد به اين کيفيت است که گفته شد با اينکه جايي درفضا از وجود ان خالي نيست.

از نظرمزاحمت برخورد مانند اين است که فضا از وجود انها خلاء مطلق است .

دراين ميان انسان مجموعه اي است از تمامي خاصيت ها که در عالم ماده بوجود امده و يا خاصيتهايي که درعالم روح بوجود مي ايد.

عالم ماده از نظرانواع مخلوقاتي که خداوند از ماده بوجود اورده اگر نامتناهي نباشد نزديک به نامتناهي است.

در ارتباط با علم خدا و قدرت خدا متناهي است, ابتدا وانتها دارد و از نظرعلم انسان و قدرت او نامتناهي است .

عالمي که از ماده واجسام بوجود آمده ابتدا و انتها دارد زيرا محدوديت لازمه ذاتي ماده است, ماده ملازم ابعاد ثلاثه است

وچون ابعاد ثلاثه ملازم ماده است موجوداتي که از ماده ساخته ميشوند قهرا محدودند, داراي ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق ميباشند.

خداوند از اين ميليون ماده چند نوع از جمادات و نباتات و حيوانات بوجود اورده, اين انواع قابل شمارش نيستند چنانچه خداوند مي فرمايد :

" و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها "

اگر بخواهيد مخلوقات خدا که هرکدام نعمتي براي شما هستند را بشماريد نمي توانيد شماره انرا به آخربرسانيد.

ماده ومشتقات ماده از چند جهت با يکديگراختلاف پيدا ميکنند, اختلاف اول اختلاف صوري شکلي مواد و مشتقات ماده است, با اينکه شکل ابتدايي ماده همين ابعاد

ثلاثه است وليکن از مسير همين ابعاد ثلاثه ميلياردها شکل وصورت پيدا ميشود که اين اشکال و صورتها در ابعاد ثلاثه مشترکند وليکن در شکل گيري از اين ابعاد مختلف مي باشند, کرويت ويا مثلث و مربع و مکعب وازاين قبيل مثلثات چند شکل پيدا ميکنند اضلاعشان متساوي باشد و يا

يکي از ديگري بزرگترو بزرگترتا چه اندازه, قابل شماره نيست. شما شکل حيوانات و حشرات را درنظر بگيريد با

اينکه ابعاد اصلي انها طول و عرض و عمق است وليکن

در شکل گيري چقدرزياد با يکديگراختلاف دارند, ابعاد

ثلاثه حيوانات ذره بيني حشرات قابل رويت و خزندگان و چهارپايان وازاين قبيل.

واما اختلاف دوم ازمسير رنگ و رونق که از آن زيبايي وزشتي پيدا ميشود.ازاين مسيرهم اشکال عالم تا نزديک به

بي نهايت قابل گسترش است, زيبايي ازحد صفر گرفته تا انتها و در برابر ان زشتي ها نورانيت ها و رنگهاي مختلف و ازاين قبيل قابل شمارش نيست.

خاصيت سوم خاصيتهايي است که از مسيرحرکت ذرات در ارتباط با يکديگرپيدا ميشود, تمامي آثاري که از ماده بوجود مي ايد همه اينها محصول حرکت مواد عالم است.

شما مي بينيد که ماده در ميوه ها چه خاصيتي پيدا ميکند , در حبوبات چه خاصيتي, در لباسها چه خاصيتي, اين همه اختلافاتي که درعالم ماده بوجود آمده اختلافاتي است که مربوط به ابعاد ثلاثه نيست,از مسير حرکت ماده پيدا ميشود سبب اختلافات جمادات با يکديگرميشود.

يکي حرکت داخلي موادي است که آنها را تشکيل ميدهد و ديگرقلت و کثرت موادي است که حجم آنها را تشکيل ميدهد. گاهي دو جسم را مشاهده مي کنيد که درحجمشان با يکديگريکسان ويکنواختند هردو جسم يک سانتي متر مکعب

هستند,ظرفيت حجمشان با يکديگرمساوي است وليکن وزنشان با يکديگرمخالف است مثلا يک متر مکعب يخ خيلي سبک تر است از يک متر مکعب فلزات يا سنگ وگل وامثال آنها. دليل وحدت اين دو جسم در حجم واختلاف انها در وزن مربوط به کثرت وقلت موادي است که اين جسم را بوجود اورده است. هرچه مواد تشکيل دهنده بيشتر در يکديگرادغام شوند وتراکم پيدا کنند وزن اجسام بيشتر ميشود و هرچه مواد تشکيل دهنده کمترباشد وزن اجسام سبکتراست.اختلاف ديگرآنها در سستي اجسام نسبت به يکديگر و يا محکمي آنها نسبت به يکديگراست.

گاهي دو جسم را مي بينيم که از نظر حجم و وزن مساوي با يکديگر هستند وليکن يکي از آنها محکم است به زحمت

شکسته ميشود و ديگري سست است وآسان شکسته ميشود.

اين اختلاف هم مربوط به حرکت مواد تشکيل دهنده اين دو

جسم است, جسمي که محکم است مواد داخلي آن درچرخش

وحرکت خيلي سرعت دارد وجسمي که محکم نيست کمتر مواد تشکيل دهنده آن سرعت دارند.

و باز زشتي و زيبايي هم يکي ازموارد اختلاف است با يکديگر. زشتي وزيبايي غالبا ازرنگها پيدا ميشود, اين

رنگها در واقع شش قسمت هستند درارتباط با يکديگر به

کيفيت قلت و کثرت در اجسام زيبايي بوجود مي آورد.

گاهي يک از رنگها خالص است, سرخي خالص يا سفيدي

خالص يا سياهي خالص . گاهي مخلوط به يکديگر است,

سفيدي با کمي سرخي يا زردي ورنگ سيروامثال ان.

از اين مسيرهم ميليونها رقم اجسام مختلف قابل ظهوراست که در رنگ و زيبايي با يکديگر تفاوت دارند.

پس نمي توانيم انواع مشتقات ماده را از مسير حرکت وخاصيت هايي که دارند شماره کنيم وبه آخر برسانيم .

خداوند ازهر نوع ماده اي که جسم مخصوصي با خاصيت معيني بوجود آورده نمونه اي از آن را هم درخلقت انسان بکار برده است, پس انسان درترکيب مادي خود نسخه جامع عالم خلقت است. از تمامي جمادات به اقسام مختلف يا نباتات و حيوانات همينطورازهر کدام نمونه اي درخلقت انسان بوجود امده است, پس انسان از نظر ماديت با داشتن

همين نمونه ها با تمامي عالم خلقت برابري ميکند.

به قول شاعرکه ميگويد: هرچه خوبان همه دارند تو تنها داري. واما از نظر روحانيت:

روحانيت که از روح مشتق است اصل دوم آفرينش است.

آفرينش از دو اصل ساخته ميشود و تمام خاصيتهايي که در عالم بوجود امده خاصيت ترکيب اين دواصل با يکديگراست

يکي اصل ماده و اجسام و ديگري اصل روح و روحانيت ويا نورونيرو.

روح درحقيقت خود يک اصل است وليکن از نظر خاصيتهايي که بوجود مي اورد اسمهاي مختلف پيدا ميکند واين اسمهاي مختلف دليل تعدد روح وروحانيت نيست.

از نظراينکه حيات ميدهد روح ناميده ميشود واز نظراينکه حرکت ميدهد نيرو شناخته ميشود واز نظراينکه روشنايي ميدهد نور شناخته ميشود و ازنظر اينکه زيبايي و رنگ و

رونق بوجود مي اورد رنگ ناميده ميشود, درست مانند ماشيني خاصيتي ظاهرميسازد وليکن حقيقتش يکي است.

خداوند از مواد عالم پيکره عالم را ميسازد واز اصل نورو

نيرو که از مجردات است وغيرمادي ميباشد حيات و حرکت

در عالم بوجود مي اورد واين روح وروحانيت تنها عاملي است که علم و قدرت خدا را درجهان ظاهر مي سازد و دراختيار بشر ميگذارد. اگر روح و روحانيت نباشد خداوند

وسيله اي در اختيار ندارد که اين همه فيض وبرکت در جهان ماده و اجسام ظاهر سازد زيرا ماده جسمانيت و محدوديت دارد و داراي ابعاد ثلاثه است وذات خداوند متعال

منزه است از اينکه جسمانيت داشته باشد و با اجسام عالم تماس بگيرد و آنها را جا بجا کند.

براي افاضه فيض الهي وبراي اينکه علم و قدرت خداوند ظاهر گردد واين همه حرکات و برکات درعالم بوجودآيد يک واسطه اي لازم است که از يک طرف مشابهت با ذات

خدا و اراده خدا داشته باشد واز طرف ديگرقابل تعلق به ماده و مجراي ظهورفيض خدا در عالم ماده شود.

روح در جنسيت خود يک چنين حقيقتي است, حقيقتي است که درذات خود نامتناهي است مانند ماده جسمانيت پيدا نمي کند و تراکم وتزاحم بوجود نمي آورد,جايي را ومکاني را اشغال نمي کند وآنچنان لطيف و مجرداست که اگر جسم متحرک برابر يک ميليون سال نوري درثانيه حرکت کند برخوردي با روح وروحانيت ندارد واگر يک ذره اتمي سر راه ان جسم متحرک باشد ان يک ذره اتمي مانع حرکت آن جسم سريع ميشود, مزاحم او ميشود واو را در حرکت کند

مي کند لذا حقيقتا روح درجنسيت روحي خود يک حقيقت متصل نامتناهي منهاي حدود و ابعاد است, حد وبعد قبول نميکند تعلق به ماده ميگيرد وليکن محدوديت مادي پيدا نميکند. مجراي اراده خداوند متعال است زيرا از يک طرف با اراده خدا جوراست که خداوند درآن تصرف ميکند

واز طرفي با عالم ماده واجسام جورميشود که از مسير تعلق به ماده حيات و حرکت درماده بوجود مي آورد.

روحانيت مجراي ظهورفيض خدا وعلم و قدرت خدا و جلال وجمال خدا در عالم آفرينش است.

روح از نظر ارتباط با ماده و اجسام که درآنها حرکت و حيات بوجود مي آورد روح ناميده ميشود واز نظر اينکه در تصرف خداوند است وخدا با ان ميسازد, انچه ميسازد فرشته ناميده ميشود, مانند برق که دراختيار عالم و دانشمند

سازنده است تمام کارها و حرکاتش عاقلانه وعالمانه است وليکن دراختيارماشين الات برقي مبدا پيدايش حيات و حرکت و روشنايي ميگردد واگر جاهل و ناداني که به حقيقت آن آگاهي ندارد آنرا به تصرف خود دراورد با خطراتي روبروميشود و يا کشته ميشود.

روح وفرشته را از اين جهت معصوم مي نامند که در اختيار خداوند متعال است. روح در اختيار خدا مانند راديو وتلويزيون در اختيار گوينده است, خيلي خوب ميگويد و روشن ميکند وليکن از خود اراده و اختياري ندارد, اصل

گوينده است. دراين رابطه خداوند تبارک وتعالي براي آنکه معلومات اوليه اي در افکار انسانها بوجود آورد وآنها را به

حقيقتي آشنا کند غالبا از اشياء تعبير به اشخاص ويا از اشخاص تعبير به اشياء ميکند, اين تعبيرات خيلي ساده است درزبان انسانها نيزازاين تعبيرات زياد است که گاهي از زبان حال که زبان اشياء است تعبير به زبان مقال ميکنند

که زبان اشخاص است و گاهي به عکس اين از زبان اشخاص که زبان مقال است تعبير به اشياء ميکنند که زبان حال است. دراصطلاحات مخابراتي ميگويند تهران چه گفت

وامريکا چه گفت و فلان کشورچه قانوني گذارد.

تهران شي است گفتگويي ندارد ولي منظوراز تهران اهل تهران هستند و خداوند در قرآن ميفرمايد:

" روزي که کره زمين بميرد امام زمان ظاهر ميشود وآنرا

زنده ميکند " البته کره زمين موت و حيات ندارد منظوراز

کره زمين جمعيت کره زمين هستند وقتي دين مردم وعقل ودانش مردم وحيات وعدالت مردم بميرد واکثريت انسانها در خط ظلم و جنايت حرکت کنند يک چنين مردمي مرده اند يعني تمدن واجتماع انها مي ميرد خدا ازمردن اين انسانها که حيات اجتماعي ندارند تعبير به مردن ميکند و ميفرمايد:

" يحيي الارض بعد موتها " زمين را بعد از مرگ زنده ميکند و گاهي به عکس اين از اشياء تعبير به اشخاص ميکنند چنانکه خدامي فرمايد:

" والنجم والشجريسجدان " ستاره ها ودرختها خدا را سجده ميکنند. يا آنجا که خداوند به زمين وآسمان ميگويد به ميل خودمان حرکت ميکنيم دراين تعبير خداوند از اشخاص که

عالم و جاهل هستند تعبير به اشياء ميکند و ميفرمايد:

زمين گفت و اسمان گفت درحاليکه اهل زمين و اهل آسمان يعني انسانهاي عاقل ودانشمند و انسانهاي جاهل ونادان گفتند.اين تعبيرات به مناسبت اين است که انسانها پيش از انکه اشنايي به اشياء پيدا کنند آشنايي به اشخاص پيدا ميکنند

اگر به کودکي بگويي درخت چنين گفت و چنان شنيد نمي فهمد اما اگر بگويي پدرت وبرادرت چنين گفتند و شنيدند کاملا مي فهمد و انجا که ميگويي درخت چنين و چنان گفت

ان گفتن مال اشخاص است واينجا شما درخت را جاي انسان قرار ميدهي و ميگويي چنان گفت تا کودکان زودتر

بفهمند. اين تعبيرات قرآن است که براي نزديک شدن حقايق به افکار مردم از انها تعبيربه شخص ميکند.

سجده فرشتگان ازاين قبيل است.

خداوند همه جا زبان حال را بصورت زبان مقال تنظيم ميکند. زبان مقال زبان انسان است و زبان حال زبان غير

انسان است. درعالم خلقت همه چيز درآسمان وزمين شي

است يعني موجودي است که فاقد علم و شعوراست.تمامي اين اشياء زبان حال دارند اما زبان مقال ندارند.

مقال از کلمه قول است و قول و بيان از علم و دانش ظاهر

ميشود يعني کسي ميتواند بگويد که بداند,اگر نداند نميتواند بگويد. دانايي مقدمه بيان و گويايي مي باشد.

خداوند در سوره الرحم ميفرمايد:

" علم القران خلق الانسان علمه البيان "

علم را به عنوان مقدمه بيان ذکر ميکند وميفرمايد :

خداوند به انسان قران مي اموزد تا بتواند سخن بگويد وگويايي داشته باشد. درسوره قلم هم همين تعليم را ياداوري

ميکند و ميفرمايد:

" علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم "

خداوند بوسيله قلم که اسباب وابزار تعليم است به انسان علم مي آموزد. پس علم و دانش سرمايه گفتن و شنيدن ميباشد.

کسي که علم ودانش نداشته باشد قول و بيان هم ندارد.

لذا ميگوييم بيان و گفتگو مخصوص انسان و خداي انسان است چون خداوند متعال ميداند, ميگويد و چون انسانها ميدانند ميگويند. فرشتگان هم که با انسان گفتگو دارند آنها اسباب وابزار گفتن هستند نه اينکه خودشان ميگويند خداوند براي اينکه بتواند با انسان تماس بگيرد وعلم ودانش دراختيارانسان بگذارد ويا از خطري و ضرري او را برهاند گاهي اشيايي درعالم خواب به او نشان ميدهد که زبان وبيان ندارند وگاهي اشخاصي درعالم خواب به او نشان ميدهد که زبان وبيان دارند.سلطان مصر در عالم خواب مشاهده کردکه هفت گاو نرچاق و هفت گاو ضعيف ولاغر بايکديگرمي جنگند آن گاوهاي ضعيف و لاغر برگاوهاي چاق وفربه غلبه کردند وآنها رااز بين بردند, يک چنين

منظره اي را درعالم خواب ديد ومعناي آنرا نمي دانست تا خواب را حضرت يوسف براي او تعريف کرد و فرمود آن هفت گاو چاق هفت سال پرو فراوان هستند که زراعت وبرکت خيلي زياداست و آن هفت گاو لاغر هفت سال خشکي و قحط سالي است که زراعتها نمي رويد وبه ثمر نمي رسد. انسانها محصول هفت سال با برکت را درآن هفت سال خشکي تمام ميکنند اين يک منظره خوابي است

بدون گفتگو و گاهي انسان درعالم خواب با انساني روبرو ميشود, با او سخن ميگويد وازاو سخن مي شنود.

آن صورت عالم خواب فرشته است بصورت انسان, اما خودش نميداند که بگويد بلکه خداوند از راه همان صورت ميداند و ميگويد.ان فرشته مانند راديوبين گوينده و شنونده است راديو خودش نمي گويد بلکه در ماوراء راديو گوينده ديگري است که حرف ميزند و شنونده هم از راديو نمي شنود بلکه از همان گوينده مي شنود.

پس گويندگان بايستي عالم باشند علم همه جا در دو مرکز نمود ونمايش دارد يکي درذات مقدس خداوند متعال و ديگري دروجودانسان, پس خدا وانسان زبان مقال دارند,

ميدانند و ميگويند ولي موجودات ديگر فقط زبان حال دارند

نميدانند ونميگويند وليکن سکوت آنها گويي سخن و پيام است. هر مصنوعي انسان رابه آفريننده هدايت ميکند.

ماشينها انسان را به راننده وماشين سازها هدايت ميکند,

صنايع ديگرهم چنين . بااينکه انها حرف نميزنند وليکن

ساخت عالمانه وحرکت عاقلانه انها به انسانها ميگويد که

اين ماشين را يک مهندس ساخته و يک راننده آن را حرکت

ميدهد . گفتگوهاي اين چنيني و راهنماييهاي بدون قول و سخن را زبان حال مي نامند.

دراين رابطه لازم است ساخت وجودي انسانرادربرابرعالم

خلقت بدانيم وبشناسيم و يقين پيداکنيم که انسان با اين حجم کوچک خود دربرابرعالم بزرگ ثمره و خلاصه است از

اين عالم که فقط او مورد توجه خداوند متعال است.

همانطورکه ما انسانها با هر موسسه اي تماس ميگيريم يا با

هرخانه اي وشهرو دياري مربوط ميشويم سروکارما دائم با انسانهايي است که موسسه را ساخته و اداره ميکنند ويا مردمي که درآن شهرو ديار ساکن شده اند هرگز با اشياء

که خانه و وسائل خانه يا درو ديوارشهر ويا ماشين الات زندگي باشدتماس نميگيريم و با آنها حرف نمي زنيم و فقط با انساني که مدير و موسس و يا مالک آن شهر و دياراست

تماس داريم, خداوند هم به همين کيفيت هيچ وقت و هرگز با اشياء و اسباب طبيعت تماس نميگيرد .

هرگز با زمين تنها و آسمان تنها و کوه و صحرا و درياي

تنها ويا با حيوانات و نباتات تماس نميگيرد و آنها را طرف

خطاب وعقاب خود قرار نميدهد,هرگزبه زمين پرخاش نميکندکه چرا زلزله بوجود آورده ويا با ابرو باران سخني نميگويد که چرا سيل وتگرگ بوجود آورده و نظام طبيعت

رابه هم زده و يا هرگزبا درندگان تماس نميگيرد که چرا با يکديگرجنگيده اند و گوشت تن يکديگررا جويده اند .

همه جا با انسانها آنهم با انسانهاي عاقل وعالم تماس ميگيرد وخطابش درقرآن همه جا متوجه انسان ميشود.

با کلمات يا ايها الانسان يا ايها الناس يا ايها الذين امنوا و امثال انها همه جا سروکارخدا با انسان است و همين انسانها در معرض خطاب و عتاب الهي قرار ميگيرند.

پس اگر عالم خلقت را به جاي يک موسسه بزرگ بحساب

اوريم انسان رئيس اين موسسه است و يا اگر عالم را بجاي يک پيکروبدن بشناسيم انسان روح اين پيکرو بدن است .

همانطورکه شما با يک بدن بي روح تماس نميگيريدخداوند

متعال هم با جهان بدون انسان تماس نميگيرد ويا اگرعالم را بجاي روح بشناسيم انسان بجاي عقل وعلم است که اين روح را اداره ميکند.

با اين مقدمه ثابت است که انسان شاهکارعالم خلقت ويگانه موجودي است که تمامي کائنات درمحوروجود او ميچرخد وتمامي مقدرات درارتباط با او مقدر ميگردد, انسان مستحق

رحمت ميشود که رحمت خدانازل ميگردد وانسان مستحق

غضب ميگردد که غضب خدانازل ميگرددد پس ما انسانها

خلاصه و نخبه وبهترين وآخرين نتيجه عالم آفرينش هستيم .

لازم است دراطراف خلقت خود و آينده خود و کيفيت تربيت خود بحث کنيم.

بحث درباره خلقت انسان وساير موجودات عالم بحثي است که موضوع چهار کلمه حکمت را تشکيل ميدهد.

کسي که اين چهارکلمه را درخلقت خود بداند به علم کامل رسيده است.صاحب يک چنان نعمتي ميشودکه ساير نعمتها در مقابل آن ارزشي ندارد .

خداوندميفرمايد: " من يوتي الحکمه فقداوتي خيراکثيرا"

کسي که داراي حکمت ميشود خير و برکات بسياري نصيبش شده است.

اولين کلمه ازاين چهارکلمه اينست که مواد و مصالح ساخت وجود خود را بشناسيم و بدانيم مبادي خلقت ما چيست و

خداوند از چه مواد ومصالحي ما را ميسازد و به ثمرميرساند .

دومين کلمه, کيفيت ساخت جهان وانسان يعني قوانين و مقرراتي است که بر پايه آن جهان وانسان مهندسي شده است وقواعد و قوانيني که روي آن ساخته شده است .

کلمه سوم, هدف خداست ازخلقت جهان و انسان.

وقتي انسان هدف خدا را از خلقت خودش دانست سعي ميکند در مسيرهدف خدا فعاليت کند .

ثمراتي از خود بوجود اوردکه مطلوب خدا باشد .

چهارمين کلمه شناخت خالق عالم وآدم است نه شناسايي به همين اندازه که کسي يا چيزي هست که ما را آفريده بلکه شناسايي به معناي مبرا و منزه دانستن خدا ازصفات و خصايصي که درخود يا مخلوقات ديگر ميبيند به کيفيتي که بداند ذره اي شباهت وجودي و شباهت صفات بين خداو مخلوقات نيست. معاني تسبيح وتقديس درفکرانسان متجلي

گردد,ببيند وبداند که چگونه خدااز اين شباهت ها منزه و مبرا ميباشد. ابتدا درشناخت مواد اوليه و مصالح ساخت انسان بايستي به اصول خلقت اشنايي پيداکنيم وآنها را با

وضعيت ذاتي شان چنانکه هست بشناسيم و ببينيم يک ماده ساده بدون کمال ويانور و نيروي ساده بدون کمال چگونه با عالم و هندسه انسان سازي به کمال مطلق رسيده است؟

ماده در وضع ذاتي خود درابتداي خلقت که خداوند درسوره انعام از ان تعبيربه ظل ميکند يعني سايه درآن آيه ميفرمايد:

" الم تر الي ربک کيف مد الظل ولوشاء لجعله ساکنا "

يعني خدا را ببين که چگونه سايه را امتداد ميدهد از مسيرخلقت و سازندگي آن را کش ميدهد جلو مياوردتا به

صورت مخلوقي ظاهر ميسازد.

يک جا بصورت ستاره و جاي ديگر بصورت خورشيد و

همينطوربه صورتهاي ديگر. اين ماده که تبديل به اين صورتهاي عظيم و عجيب شده است درابتداي خلقت ودر وضع اوليه خود ذره اي است درنهايت کوچکي وخردي که دانشمندان آنرا جزءلايتجري مينامند, يعني ذره اي غيرقابل تقسيم و غيرقابل قسمت,ذره اي که تجزيه اش يا تقسيمش مساوي با اعدامش ميشود وگاهي ازآن تعبير به نقطه موهوم

ميکنند. البته اين تعبيرمال فلاسفه يونان است زيرا آنها خلقت را به کميت و کيفيت ميدانند و حقيقتي براي ان قبول

ندارند واگر حقيقتي داشته باشد حقيقت آن, وجود مطلق است که ذات مقدس خداوند متعال است.

ميگويند خلقت در لباس عرض است و عرض هم درذات خود عدم است, حقيقت چيزي است که اين حدو حدود را مي پذيرد و به اين شکلها و صورتها و ماهيت ها ظاهرميگردد.

صورتها بسيارزياد است و قابل شمارش نيست, وليکن حقيقت يکي بيشتر نيست. يک حقيقت بنام وجود اين همه صورت ميگيرد و به قيافه هاي مختلف ظاهر ميگردد.

اولين صورتي ک دراين حقيقت پيدا ميشود نقطه است.

نقطه درست مانند قطره اي است که ازدريا ظاهر ميشود.

ما به چه دليل انرا قطره مي ناميم با اينکه آب است اسمش

را قطره مي گذاريم ؟ از نظرآب بودن عين درياست, همان

اب درياست واما درنظرشکل که يک مقدارآب کوچک کروي باشد قطره ناميده ميشود.

پس اگر قطره را بخواهيم تعريف کنيم ميگوييم يک شکل موهوم خلاف حقيقت, زيرا حقيقت قطره آب بود ما آب رااز

قطره ميگيريم بعد فکر ميکنيم ازان چه چيزي باقي مانده است, فقط ازاين قطره شکلي در ذهن ماباقي مانده مانند صورتي درآينه .

پس شکلي که از قطره درذهن ما قرارگرفته يک شکل موهوم است, صورتي است از قطره, يک صورت منهاي اب يا مانند صورتي از اتش در ذهن ما, آن هم صورتي است از آتش,آتش منهاي حرارت .

يک چنين صورتهاي بدون حقيقت را ميگويند موهومات.

ماده را هم درابتداي افرينش که قابل تقسيم وتجزيه نيست

ميگويند نقطه موهوم, زيرا آنچه حقيقت ماده است درياي

وجود است وآنچه هم بصورت ماده است يک شي موهوم خلاف حقيقت است وليکن ما به آنها ميگوييم نقطه موهوم

غلط است بلکه نقطه معلوم درست است زيرا آن يک ذره اي است که درانتهاي کوچکي قرارگرفته است نه اينکه عدم

محض باشد.عدم محض چيزي نيست که درموجودات عالم مصرف شود وليکن ان نقطه ابتدايي که ماده غير قابل تقسيم و غيرقابل تجزيه است در خلقت عالم وآدم بکار ميرود.

پس يک شي موهوم خلاف حقيقت نيست بلکه يک ماده معلومي است که ازذات خود حقيقت دارد, جرمانيت وجسمانيت دارد و درساخت اجسام عالم بکارمي رود, اگرعدم محض بود ويا ذره موهوم بود عدم درساخت

موجودات قابل مصرف نيست. وجود ازعدم ظاهرنميگردد

ما ماده را از اينجا پيگيري ميکنيم تا ببينيم درابتداي خلقت چيست و دراينده چه ميشود.

دانشمندان درتعريف خلقت موجودات که آيا اينها درخلقت خود عدم محضند ويا وجود محضند يا اينکه کميت و کيفيت برپايه وجود محض ميباشد اقسام مختلفي را قائل شده اندکه

هرکدام ازشناخت عالم وتعريف آن نظريه مخصوصي دادند

عده اي که انها را سوفسطايي ميگويند آنها عقيده دارند که عالم و آدم عدم محض است يا خيالات محض است.

استدلال ميکنند يا ميگويندخلقت محصول کميت و کيفيت است,کميت وکيفيت هم صورتها و شکلهايي نيستند که به هم

مربوط شوند همينطورکه اگرمرزشکلها را بهم بزنيم درانتها

چيزي بنام شکل نداريم درابتداهم چيزي بنام کميت و کيفيت نخواهيم داشت. آنها به اين کيفيت استدلال ميکنند و ميگويند مااگرماده اي تنها ياخميره تنها يا گل تنها ميليونها شکل بسازيم آيا بر حقيقت گلها چيزي اضافه کرديم يا آنچه ساخته ايم فقط شکل وصورت است ؟

صورت در ذات خود چيزي نيست, ميگويند مااين ميليونها شکل را که از يک خميري بنام گل ايجاد کرده ايم اگر بخواهيم اينها را بهم بزنيم درانتها چيزي بنام شکل يا ابعاد ثلاثه که مبدا پيدا پيدايش شکل است داريم يا نه؟

پس اگر شکلها وصورتها واقعيت داشته باشد هرگز نمي توانيم واقعيت را نابود کنيم زيرا واقعيت وحقيقت نابود شدني نيست. اکنون که ما ميتوانيم تمامي اشکال را بهم بزنيم که در انتها چيزي باقي نما ند دليل اين حقيقت است که اين کميتها و کيفيت ها نمايشي از شکلها بوده وما توانسته ايم انها را بهم بزنيم واعدام کنيم همين اعدام شکلها برهان اين است که شکلها چيزي نبودند ونيستند وما هر چيزي که محصول کم و کيف است از بين مي بريم,کميت ها را که مقدار وحجم وطول وعرض و عمق است بهم ميزنيم به جايي ميرسانيم که کميتي وجود ندارد.

شما نمي توانيد متر و متراژبياوريد يا خطي را ويا سطحي را ويا حجمي را اندازه گيري کنيد زيرا ما توانستيم خط ها

و سطحها و حجمها را بهم بزنيم ونابود کنيم.

پس مقداري وکميتي باقي نمانده است وازآن طرف قيافه ها و صورتها را اعدام کنيم و رنگ و رنگينها را بهم بزنيم و زيباييها را از بين ببريم و نوروروشنايي را هم همينطوراز

بين ببريم که درانتها شما انچه اين طرف وان طرف نگاه کنيد دربرابر خود زشت و زيبايي پيدا نکنيد کيفيتي که بگوييد بد است يا خوب است, پس ما به همان دليل که کميت ها وکيفيتها رابهم زديم ودراخر چيزي باقي نماند از ابتدا هم چيري نبوده است پس به اين دليل ميگوييم همه چيز يک صورتهاي خيالي بيشتر نيستند چيزي درعالم نيست که حقيقت و واقعيت داشته باشد.شاعر انها ميگويد:

کلما في الکون وهم اوخيال اونقوش قي مرايا اوظلال.

يعني آنچه را درزمين و آسمان مي بينند موهومات است وخيال است مانند سايه درخت وديوارو يا صورتهايي که دراينه ها پيدا ميشود. صورت اينه يا سايه درختها خيال ميکنيد چيزي هست وليکن درواقع چيزي نيست. جواب انها:

جواب اين است که کميت ها و کيفيت ها يک سلسله حدود واعراضند که بنا به عقيده فلاسفه اعراض بدون جواهر قابل ظهور و قابل نمايش نيستند. در يک قاعده کلي ميگويند کلما هي باالعرض ينتهي الي ماهي باالذات.

يعني هر چيزي که موجوديت شکلي و عرضي يا موجوديت هندسي دارد بايستي بر يک ذاتي و بر يک حقيقتي عارض گردد.مثلا شکلهايي که نقاشها بوجود مي آورند اين شکلها عرض است با يکديگر تفاوت شکلي و عرضي دارند و اين شکلها در عدم قابل ظهورنيست.

ما اگر بخواهيم نقطه اي يا خطي يا سطحي نقاشي کنيم چيزي لازم داريم که خط ما يا سطح ما بران عارض گردد ودران ظاهر شود.آن چيزي که نقاشي ما را ظاهر ميسازد پارچه اي يا کاغذ يا چيزهاي ديگر است.

اگر کسي به شما بگويد بدون کاغذ و پارچه و بدون اينکه چيزي دراختيارداشته باشيد يک صورتي ظاهر کن شما جواب ميدهيد که صورت نقاشي من بر عدم پياده نميشود بلکه چيزي لازم است که صورت درآن ظاهر گردد.

پس کميت ها و کيفيتها که از نوع نقاشي وصورت سازي مي باشد اين نقاشيها و صورت سازي ها که از نظر زيبايي و قشنگي انرا کيفيت مينامند واز نظر حجم و مقدارکميت ميشناسند اين کميت ها و کيفيتها در عدم قابل ظهورنيست بايستي چيزي دراختيارداشته باشيم تا آنرا بصورت مخصوصي ظاهر کنيم ويا صورتهاي نقاشي خود را درآن پياده کنيم.

آيا شما در خلاء مطلق جايي که چيزي نيست مي توانيد يک صورتي ظاهر سازيد يا لااقل نقطه اي يا خطي ترسيم کنيد؟

درست است که اين صورتها بنام کميت و کيفيت عرض هستند ودرذات خود چيزي نيستند وليکن عرض در عدم پياده نميشود و عدم نمي تواند چيزي را ظاهر سازد.

ما ميخواهيم يک مثلث يا يک مربع بسازيم که شکل حادث هستند بدون پارچه اي يا سطحي يا کاغذي يا جسمي قابل ظهورنيستند.شما ميگوييد ما ميتوانيم گل رابه صورت ميليونها شکل دراوريم ,اين ميليونها شکل درذات خود چيزي نيستند زيرا وقتي شکلها را بهم زديم دراخرکاربجز

همان گل چيزي باقي نمي ماند پس ان يک ميليون شکل چه

چيزي بودند و به کجا رفتند که ما ميگوييم مربع و مثلث و

اشکال ديگر.

جواب اينست که : شکلها موجوديت ذاتي و حقيقي نداشتند.

وليکن اگر گل نباشدشما ميتوانيد يکي دوتا يا ده تا از آن

گلها شکل بسازيد؟ گل راکه بصورت آن هم اشکال درآمده جوهر مينامند وآن شکلهاي مختلف راعرض ميشناسند.

ميگويند عرض بر عدم پياده نميشود بلکه براي يک جنس يک چيزي بنام جوهر لازم است تا انسان بتواند آن را در شکلهاي مختلف ظاهر سازد.

پس عقيده سوفسطاييان که ميگويند همه چيز موهومات وخيالات است درست نيست, بلکه آنچه هست واقعيات و حقيقت است. موجود موهوم يا خيالي وجود ندارد واگر هم در ذهن ما موجوديت پيدا ميکند انهم بصورتي است از اين

اجناس و اشخاص که درعالم ظاهر شده است.

و اما عقيده ماديون در پيدايش شکلها:

ماديون هم عقيده سوفسطايي ها را قبول ندارند, ميگويند عالم وادم حقيقتا هستند واين همه موجودات و مخلوقاتي که

هست همه اينهاحقيقت وواقعيت دارد. تمامي اين ها صورتها ورنگها و قدوقيافه هايي هستند که برماده استوار شده وماده خود بخود خود را به اين صورت ها درآورده است.

پيدايش کرات آسمان و ستارگان را مولود انفجاري عجيب و عظيم ميدانند که درکره خورشيد بوجودآمده تکه پاره شده و

هرپاره اي به جايي افتاده کم کم سرد شده بصورت زمين وماه و مريخ درآمده و همچنين شکلها يي که در طبيعت پيدا

ميشود ازجمادات ونباتات و حيوانات اينهاهم شکلهايي است که بوسيله مواد طبيعت در خود طبيعت پيدا ميشود ماده خودبخود تحول پيدا ميکند بصورت جمادات مختلف وبازآن جمادات مختلف تحول پيدا ميکنند بصورت نباتات وباز درنباتات تغيير وتحول پيدا ميشود بصورت حشرات و حيوانات و حيوانات هم در تحول و تکامل طبيعي خوداين همه شکلهاي مختلف پيداميکنند واخرين شکلي که از اينها پيدا ميشود انسان است.ميگويند ماده درذات خود ازلي وابدي بوده وخواهد بود وخودبخود به اين صورتها ظاهر ميگردد.

اقرارواعتراف دارند که طبيعت يعني ماده بي شعور,عقل وفهم وشعوردرطبيعت وجودندارد وليکن زماني که ماده در تحولات خود بصورت حيوان وانسان ظاهر ميشود همراه

همين صورتها و قيافه هاي زيبا علم ودانش هم پيدا ميشود

درنتيجه اگر خدايي درعالم هست همين انسان عالم حاکم

است که با علم خود ميتواند بر مادون خود از انسانهاي ضعيف و حيوانات و حشرات حاکميت پيدا کند,بجزانسان وعلم انسان وماده اي که به اين صورتها ظاهر ميگردد چيز

ديگري نيست که ان را خدا بدانيم يا بجاي روح وعقل و

شعوربشناسيم . اما جواب انها :

همه دانشمندان وعلماء چه فلاسفه باشند و چه ماديون که از

علوم طبيعي وتجربي برخوردارهستند عقيده دارند که از

يک حقيقت بحت وبسيط دو شي مختلف قابل ظهورنيست .

مثلا از اب ساده نمي توانيم دونوع شربت بسازيم,يکي ترش

باشد و ديگري شيرين, مگراينکه از ماده اي که غيراب است استفاده کنيم و يا از خاک ساده نمي توانيم بدون منها و اضافه سنگي يا فلزي ويا گياه وعلفي ايجاد کنيم همه جا گفته شد که هر نوع تغييري درماده و طبيعت محتاج به سه اصل

است,سه اصل متباين که ازجنس يکديگر نباشند وشباهت جنس با يکديگر را نداشته باشند.

اصل اول ماده اي يا جنسي که تغيير پيدا ميکند

اصل دوم ماده اي يا جنسي که که بوسيله آن تغييرپيدا ميشود و اصل سوم عاملي که اين تغييرات را بوجود مي اورد. اگر کسي توانست منهاي اين سه اصل يا منهاي يکي ازاين سه اصل تغيير ساده اي بوجود آورد مثلا آب را تبديل

به يخ کند و يا يخ را تبديل به آب, ما دست او رامي بوسيم .

تمامي حکما و علما گفته اند الواحد لا يصدرمنه الاالواحد.

يعني از يک حقيقت بجزيک حقيقت قابل ظهورنيست مگر

با منها يا اضافه. مثلا از يک نوع آرد گندم يا برنج نمي توانند تغيير مختصري که آن آرد تبديل به خمير شود ايجاد کنند مگر اينکه آب ضميمه ارد شود و يک عاملي اين عمل را انجام دهد خواه ان عامل با شعور باشد مثل انسان يا بي شعور باشد مثل باراني که روي خاکها ميريزد تبديل به گل

ميگردد.شما طبيعيون همه ميدانيد که ماده يک اصل ازلي است وقابل اعدام نيست انچنانکه قابل ايجاد نبوده است,

اين ماده که يک جنس ويک اصل است چطور درمعرض منها واضافه قرار ميگيرد؟ آيا ماده در وضع ابتداييش قابل

نامگذاري نيست, نميتوانيم بگوييم سنگ است يا خاک است ويا آب وهوا و چيزهاي ديگر.نمي توانيم بگوييم مرده است يا زنده,ساکن است يا متحرک ؟

چطور از يک ماده به تمام معنا يک حقيقت اين همه حقايق مختلف از طريق منها و اضافه قابل ظهوراست.

امام پنجم عليه السلام به يک دانشمند طبيعي ومادي ميگويد اگر ماده در وضع ابتداي خود ساکن است نيروي حرکت از کجا پيدا ميشود و يا اگر متحرک است چگونه با سلب نيروي حرکت ساکن ميشود؟ پيدايش حالات مختلف درمواد عالم آنهم حالاتي که سربه تباين ميزند يعني آنقدربا يکديگر

اختلاف پيدا ميکنند که قابل برگشت به يک اصل نيستند مانند اختلاف تاريکي و روشنايي, ماده تاريک و سياه اگر بدليل مادي روشن است پس چطوردر دو حال مختلف قرار ميگيرد گاهي روشن و گاهي تاريک و يا چطور بين موت وحيات قرار ميگيرد گاهي مرده و گاهي زنده .

اگر اجسام زنده بدليل ماديت و جسمانيت زنده اند چرا با حفظ ماديت و جسمانيت تبديل به ميت ميشوند ويا ميت حيات ميگيرد تبديل به حيات ميشود.

پس پيدايش اين همه حالات وذوات مختلف درعالم ماده واجسام برهان اين حقيقت است که مخلوقات و ممکنات

از دو اصل مايه گرفته اند وساخته شده اند.

فلاسفه هم ميگويند کل ممکن زوج ترکيبي.

يعني همه اختلافات درممکنات و مخلوقات از طريق ترکيب و ازدواج دواصل پيدا ميشود زيرا دريک حقيقت ويک اصل ترکيب وازدواج محال است وپيدايش تغييرات ازان هم محال تر است. پس عقيده ماديون که ميگويند بجز ماده چيزي درطبيعت نيست صددرصد اشتباه است. خدا ماده را با اصل ديگري که روح حيات ونيروي حرکت باشد ترکيب

ميکند جسمي زنده ومتحرک ميسازد همينطورتغييرات ديگر

واما عقيده فلاسفه که قائل به اصل وجود هستند:

فلاسفه مانند ماديون قائل به يک هستي هستند وآنرا ازلي و

ابدي ميدانند. خلايق رانمايشي ازان هستي ميدانند طوري تعريف ميکنند که ميگويند آن وجود ازلي وابدي بنام خداوند

متعال خود را دراين لباسها و قيافه ها به نمايش دراورده است خالق در لباس مخلوق جلوه نموده است.

ائمه اطهار(ع) بشدت انها را تکذيب ميکنند و مي فرمايند:

صنايع خدا هم مانند صنايع انسان است, انسانهاي سازنده از اين مواد اوليه اب وخاک و يا فلزات و معادن و ساير موادي که از طبيعت تهيه ميکنند اين همه صنايع عجيب و غريب ميسازند.هرگز سازنده اي مشاهده نشده است که خود را به صورت صنايع خود جلوه دهد مانند مهندسي که خود را بصورت ماشين درآورد يا معماري که خود را بصورت خانه و ساختمان ظاهر سازد, بلکه مهندسين وسازندگان مواداوليه صنايع خود را از طبيعت تهيه ميکنند

وانچه ميخواهند با اين مواد اوليه ميسازند, خداوندمتعال هم همينطوراصل ماده را افريده است که ازان پيکره عالم وادم را ميسازد واصل نورونيروکه ازان دراين پيکره زيبايي و دانايي و جمال و جلال ميدهد. هرگز شايسته خدا نيست که خود را بصورت مخلوق جلوه دهد مانند دريا که خودرا بصورت ابر وباران نمايش ميدهد.

ذات خدا انچنان کامل و مجردومحيط و نامتناهي است که امکان تصرف در وجودخدا به اراده خدا يا خلق خدا ممکن نيست زيرا تصرفات همه جا براي اين است که شي را از نقص به کمال بالاببند يا از کمال بهنقص برگردانند و يک

چنين تصرفاتي درذات خداممکن نيست .

امام عليه السلام فرموده است :

ان الله خلومن خلقه وخلقه خلومنه.

يعني ذات مقدس خداوند متعال از ذوات وصفات خلايق خالي است وذره اي موجودات عالم شباهت ذاتي وصفاتي به خداوند متعال ندارند و همچنين ذات خلايق از صفات ذات خداخالي خواهد بود و ذره اي صفات و ذات خدا در وجود خلايق قابل نمايش نيست و ذره اي ذات و صفات خلايق در وجود خدا قابل نمايش نيست.خدا مانند نيروي برق نيست که وارد کارخانجات شود وانها رابه حرکت درآورد بلکه خدا مانند مهندس و دانشمندي است که نيروي برق و روح را

ميسازد و با افاضه ان کارخانجات طبيعت را به گردش مياوردو آنچه ميخواهد ميسازد.پس بين وجود خدا و وجود

خلايق تباين است و هيچ يک ازآنها شباهت به ديگري ندارند.

**ترکيبات وجودي انسان به اراده خداوند متعال:**

براي شناخت ترکيبات وجودي انسان تا بدانيم از چه موادي وازچه املاحي ساخته شده است واين مواد واملاح مختلف چگونه دروجود انسان قرارميگيردوبين اين املاح مختلف و سازمان نفساني انسان چه آثاري مبادله ميگردد يکي از عجايب صنعت خداوند متعال است ابتدا خداوند در قرآن ميفرمايد: " انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج"

يعني ما انسان را از نطفه اي افريديم که مخلوط به مواد مختلف واملاح متفاوت است.

انسان از يک عنصرساده اي بوجود نيامده که بگويي از آب ساده ساخته شده يا از آتش تنها, يا ازيک نوع املاحي که درخاکها وجود دارد,بطورکلي اگر بخواهيم آنچه دروجود انسان ثبت و ضبط شده واملاح متفاوتي که براساس آن انسانها ساخته شده اند بشناسيم بايستي به سفره طبيعت نظر

کنيم .طبيعت حقيقتا اوراقي است ازآن عبارات و کلماتي که دروجود انسان نوشته شده است. خداوند براي اينکه به ما نشان بدهد که چه مخلوقي هستيم و چه اعجوبه اي درعالم خلقت ميباشيم تمامي مواد و املاحي که دروجود ما آفريده است و ما را بصورت معجوني از آن مواد مختلف در آورد

است همه اينها را در طبيعت پياده کرده است آسمان طبيعت

نمايشگرآسمان وجودماست, ستاره ها و ماه و خورشيد هاي طبيعت نمايشگر ستاره ها و خورشيدهاي و جود ماست همچنين گياهها و علفها و جنگلها و صحراها ودرياها همه چيز در طبيعت نمونه اي است از آنچه دروجود ما خلق شده

است. ما با داشتن اين نمونه ها ازمخلوقات ميتوانيم با نوع آن تماس پيدا کنيم .مثلا خوراکي هايي که خداوند درطبيعت

افريده دو قسم است : طيب وخبيث.

خوراکيهاي خوشمزه خواه درمعادن و جمادات باشد يا در نباتات و درختها ويا در وجود حيوانات, و از آن طرف

خوراکيهاي خبيث وبدمزه که طبيعت ما انسانها ازآن تنفر

پيدا ميکند مانند حشرات وحيوانات خبيث, درميان حيوانات مانند درندگان و درميان حشرات مانند ميکروبها و حشرات.

سازمان نفساني انسان ملاک جذب و دفع موجودات عالم

خلقت است. انسان گاه بين خود وانچه خارج خود مي بيند احساس ملايمت ميکند, دوست دارد آن حيوان را يا آن درخت وميوه را داشته باشد و گاهي احساس ناملايمت ميکند ودوست ندارد با آنها تماس داشته باشد يا آنها را به

خانه بياورد. از طريق همين ملايمت با فطرت يا عدم ملايمت که تنفرطبيعت انسان باشد خداوند تمامي انچه درطبيعت آفريده خبيث باشد يا طيب باشد به ما آموخته

است با آنچه خبيث است سنخيت نداريم وتنفرطبع براي ما

حاصل ميگردد. ازاين راه ميتوانيم بگوييم آنچه خدادر طبيعت آفريده نمونه اي از آن رادر وجود ماخلق کرده

است تا با داشتن ان نمونه بين انسان و طبيعت سنخيت

برقرارگردد,انسان جذب طبيعت گردد ويا طبيعت رابه خود

جذب کند.براي شناخت جامعيت انسان درخلقت مي توانيم ابتدا طبيعت را بررسي کنيم که خداوند درطبيعت چند نوع

مخلوق دارد, مثلا جمادات چند قسمتند از خاک و سنگ و

کوه ودريا وفلزات تا آخرين قسم شايد انسان نتواند اقسام جمادات را بشمارد و بشناسد وارزش هريک را بداند و يا ازعالم جمادات به عالم نباتات منتقل ميشويم چند قسم گياه ودرخت خواهند افريد که آنهم قابل شمارش شايد نباشد.

گياههاي مختلف با خاصيت متفاوت که متخصين و دانشمندان گفته اند که مواد سمي درگياهان آفريده شده

که اگر انسان آن را بخورد فوري مي ميرد وداروهاي حياتي هم دراين گياهان آفريده شده که اگر انسان آن داروي حياتي را استفاده کند مرگ و مرض و ضعف و پيري ازاوبرداشته ميشود وبراي هميشه موجودي سالم وعالم خواهد بود. پس خداوند دراين گياهان از يک طرف داروي مرگ واز طرف ديگر داروي حيات قرارداده است و بين اين موت وحيات که 180 درجه فاصله است ميليون ميليون

غذا وداروها ودواها که بعضي ازانها مرضها را تقويت ميکند وبعضي ازآنها سلامتي را بوجود مياوردومرضها رانابود ميکند . اين اقسام هم قابل شمارش نيست و ازآن طرف در وجود حيوانات و حشرات, ازحشرات ميکروبهاي ذره بيني گرفته تا فيل و شترکه حيوانات عظيم الجثه هستند يا مثل نهنگها چند نوع حيوان خداوند آفريده هرکدام کيفيت وخاصيت مخصوصي دارد اين هم قابل شمارش نيست وازان طرف درعالم ارواح وانوار چه خاصيتها وکيفيتها آفريده شده است که بهترين جمله درتعريف آفرينش همين آيه شريفه است که خداوند ميفرمايد:

" و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها " اگرهمه با هم تصميم بگيرند اقسام مخلوقات را که هرکدام نعمتي براي شما هستند بشمارند نميتوانيد شماره انرا به آخر برسانيد وارقام آنرا تا آخرين رقم روي کاغذ بياوريد.اين عالم آفرينش که از نظر وسعت کمي و کيفي نامتناهي ويا نزديک به نامتناهي است تمامي انچه درعالم آفريده خلاصه اي ونمونه اي از آنرا هم در وجودانسان قرارداده است. لذا انسان در خلقت کل عالم است وکل عالم همين انسان است. خداوند درقرآن ميفرمايد:

" اگر کسي انساني را به قتل برساند مانند اينست که تمام بشريت را کشته است و کسي که تمام بشريت را بکشد مانند اين است که تمام خلقت رانابود کرده است ".

حال آنکه موجودات ديگر چنين نيستند هرکدام ارزش خود

را دارند.يک گوسفند برابريک گوسفند مي ارزد ويک گاو و شتر هم برابرخودشان مي ارزند. اگر کسي بناحق شتري بکشد فقط مسئول پرداخت قيمت همان شتراست وليکن

انسان چنين نيست کسي که يک نفرانسان را بکشد برابر قتل

تمامي عالمها وادمها بايستي جريمه بدهد واين قتل قابل جبران نيست.جزاينکه خداوند دوباره اورا زنده کند وبه ثمر

برساند. به همين منظورخداوند دومرتبه درزندگي اخرت انسانهايي که مرده اند يا کشته شده اند را زنده ميکند و انها رابه ثمر ميرساند. لذا ميگوييم ادمي يعني کل عالم و کل عالم يعني يک نفرادم .

**چه برهاني دارد که يک ادم برابرکل عالم است ؟**

برهان برتري ادم برکل عالم تامين هدف غايي خلقت وآفرينش بوسيله انسان است.

اگر عالم خلقت رابه درختي تشبيه کنيم انسان ثمره اين درخت است و يا اگر عالم خلقت را به بدني وپيکري تشبيه

کنيم انسان به جاي روح و جان اين پيکراست.

حقيقتا اگرانسان نباشد خلقت عالم لغويت پيدا ميکند زيرا از خداي افريننده مي پرسند توزمين با اين عظمت پرازنعمت وثروت وآسمان بااين همه زيباييها به چه منظوري آفريدي؟

اگر خداوند بگويد براي اينکه خودم هنرخود را ببينم وهنر

خودرا تماشا کنم وازثمرات اين باغها ودرختها ويا شعاع خورشيد و ستارگان استفاده کنم اين جواب از اين جهت

لغويت پيدا ميکند که خدا را بصورت يک موجود محتاج و

نيازمند معرفي ميکند با اينکه خداوند همه جا خود راتعريف

ميکند که غني بالذات است,به کسي وچيزي احتياج ندارد اودر تاريکي همانقدرمي بيند و ميداند و ميتواند که در

روشنايي و شعاع خورشيد ميداند وميتواند.جمال وجلال

خدا همراه خود خداوند متعال است.زيباييهاي عالم ويا زشتي

هاي عالم دروجود خدا تاثيربد وخوبي ندارد او درشرايط ميليون درجه حرارت همان قدرآرام ومطمئن است که در شرايط ميليونها درجه زيرصفر.

خداوند به دليل ذات خود تاثيروتاثرندارد يعني کسي يا چيزي دروجود خدااثرنميگذارد.

مثلا بگوييم حرارتها وجود خدا را گرم وداغ ميکند ويا برودت ها او را سردو منجمد مينمايد و يا روشني ها ي زيادمانند نورخورشيد پيش پاي خدا را روشن ميکند و

تاريکي کارهاي خدا را متوقف ميکند .

غناي ذاتي خداايجاب ميکند که نه به آنچه خود ميسازد نيازمند است وازان استفاده ميکند مانند انسان که ازصنايع

خودش استفاده ميکند ونه هم به انچه مردم ميسازند نيازمند

است واستفاده ميکند,وليکن درعين حال علم خدا ايجاب ميکند که خلقت عالم وآدم لغويت نداشته باشد يعني بي فايده

نباشد زيرا هرکس عملي انجام دهد بايستي نتيجه کار خود را و صنعت خود را درنظر بگيرد تا کار و صنعتش

لغويت پيدا نکند مثل اينکه در بيابان لخت وعورکه جاي سکونت نيست خانه مسکوني بسازد و يا در جايي باغ

و درختي بپروراند که کسي نيست ازثمرات باغ ودرخت او استفاده کند. نتيجه کارکه از آن تعبير به علت غايي ميکنند

انچنان مهم است که برعامل و صنايع حاکميت دارد .

مثلا ثمرات درخت برباغبان حاکميت دارد,همان ثمرات باغبان را وادار ميکند که بايستي درخت بکاري و درختها را به ثمربرساني ويا استفاده انسان از لباس و خوراک ومسکن بر انسان حاکميت دارد,اورا وادار به کاروفعاليت ميکند همينطوروجودعلت غايي وظهورنتيجه نهايي برخدا

حاکميت دارد يعني جائزنيست که خداوند عمل لغوي انجام دهد و صنعت بي فايده اي بسازد.هرگياهي وعلفي و حشره

اي را که مي آفريند بايستي نتيجه نهايي يا علت نهايي ان را بيان کند والا نميتواند ادعا کند حکيم وداناست.

دراينجا خداوند وجود انسان را به عنوان ثمره اي از شجره خلقت معرفي ميکندوميفرمايد: عالم را ساختم تا جاي زندگي آدم باشد وآدم را ساختم تا بتواند از آنچه ساخته ام استفاده کند نظربه اينکه استفاده آدم از آنچه خدا ساخته متوقف بر علم ومعرفت است. خداوند ميفرمايد آدم را ساختم تا اورا به علم و معرفت برسانم, به مقامي برسد که آنچه هست بداند و

بشناسد وازآنچه هست استفاده کند.

آيا اين علت غايي که معرفت انسان است صددرصد به نفع انسان است يا به نفع خداوند متعال؟چه کسي از معرفت انسان بهره مي برد؟

شايد فکر ميکنيم که فقط خداست که ازمعرفت انسانهاي کامل بهره ميبرد و شوق و نشاط پيدا ميکند که يک چنين

بندگان عارف وکاملي دارد که دربرابراو رکوع وسجود بجا

مي آورند,پيش پاي خداي خود به سجده ميافتند. ظاهرا در

بعضي احاديث داريم که خداوند متعال منظره خضوع وخشوع اولياء خود را به تمامي بندگاني که درعالم غيب زندگي ميکنند چه از نوع فرشتگان باشند يا انسانهاي کاملي که به کمال مطلق رسيده اند به آنها نشان ميدهد دراحاديث

وارد شده است که وقتي حضرت زهرا(س) به نماز مي ايستاد خداوند حالت خشوع و خضوع وتسليم ايشان را به سکنه اسمان نشان ميدهد وميفرمايد:

" انظروا الي امتي کيف يعبدني ويسجدني "

يعني اي اهل آسمان نگاه کنيد اين خانم کنيزمن چگونه دربرابرعظمت خداي خود تحت تاثير قرارگرفته است .

بندهاي بدنش ميلرزد ودربرابرخداي خود به سجده ميرود

وعبادت ميکند و همينطورمنظره ها.

نماز مولاي متقيان اميرمومنان عليه السلام رابه عنوان الگو

ونمونه خضوع و خشوع به بندگان خود نشان ميدهد پس امثال اين احاديث دلالت ميکند براينکه وقتي انسان درحالت معرفت کامل وخضوع و خشوع دربرابر خداي خود مي ايستد خدا اين منظره را دوست دارد واز بنده خود تعريف

و تمجيد ميکند. درايات قران هم سوره مومنون خداوند بندگان مومني راکه عظمت خدا را درک ميکنند و خود را

دربرابرعظمت خدا کوچک مي بينند تعريف ميکند و ميفرمايد: " الذينهم في صلاتهم خاشعون "

يا جاي ديگرميفرمايد:" نريهم رکع سجدا "

يعني بندگان مومن من کساني هستند که نماز خود را درحال

خضوع وخشوع بجا مي اورند وانها را مي بيني که چگونه دربرابرخدا به سجده مي افتند و راکع و ساجدند.

پس امثال اين ايات واحاديث نشان ميدهد که در وجود خداوند تبارک و تعالي برابر اين منظره ها که از بندگان

خود ميبيند ذوق و شوقي پيدا ميشود و به تعبيرما انسانها

خداوند بسيارخوشحال ميشود که بنده خود را درحال تسليم ورکوع و سجود ببيند واين ذوق ونشاط وخوشحالي يک نوع لذت و بهره برداري از حال و وضع بندگان خدا مي باشد.

روسا و بزرگان عالم وقتي دربرابررعاياي خود و يا سربازان خود قرارميگيرند که مشاهده ميکنند اين رعيت ها و سربازان چگونه دست بالا به مقام انها احترام ميگذارند خيلي ذوق و شوق پيداميکنند که درمقام رياست وعظمت قرار گر فته اند و بندگان خدا به آنها احترام ميگذارند آيا خداهم چنين است ؟ درآن ساعت و منظره اي که ميليونها

ميليون انسان با خضوع و خشوع دربرابرخداي خود به سجده افتاده اند وعظمت خدا آنها را واداربه سجده نموده است ايا درذات خدا ذوق و شوقي پيدا ميشودکه چنين مقامي

دارد و بندگان به آن کيفيت تسليم او هستند ودربرابرش به خاک افتاده اند؟ البته ذوق و شوق درمقوله کيفيت است و در

ذات مقدس خداوند متعال کميت وکيفيت پيدا نميشود.

کميت به معناي مقداروطول وعرض چه بصورت وزن باشد که از سبکي و سنگيني پيدا ميشود وچه هم بصورت اندازه گيري مانند متروامثال اينها و اين کميت لازمه اشياء

محدود است که ماده باشد.مواد عالم از مسير کميت که زياد وکم شدن حجم انها يا طول وعرض انها باشد بزرگ وکوچک ميشود وليکن ذات مقدس خداوندمتعال نامتناهي است. يک حقيقت اتصالي نامتناهي ابتدا وانتها ندارد که خودش بتواند وجود خودش رااندازه گيري کند بگويد ازکجا تا کجا. ازکجا تا کجا به معناي ابتدا وانتها خاصيت شي محدوداست مثل فضاي ستارگان ويا حجم ستارگان و امثال

انها وليکن يک حقيقت نامحدود ابتداوانتها ندارد.

پس کميت قابل تطبيق به ذات مقدس خدا نيست تا کسي بگويد طول قد خدا چقدراست وعرض و عمق وجود خدا چه اندازه است.همينطورخداوند منزه از کيفيت پذيري است,زيرا کيفيت از طريق ارتباط اجزاء مختلف با يکديگروتاثيرانها روي يکديگرپيدا ميشود مانند ارتباط اجسامي که سرد است با اجسامي که گرم است .ارتباط

اتش با اب واب با اتش ويا ارتباط نورها و رنگها با مواد عالم و مواد عالم بايکديگر.

اين ارتباط وتاثيردر مخلوقات وموجوداتي ممکن است که قابل تجزيه وترکيب باشند به اجزاء کوچک و بزرگ قسمت

شوند و همچنين ازمسيرپذيرش حيات وحرکت ونوروشنايي درحالات ودرجات مختلف.

جسمي که به رنگ سرخ رنگين شده دربرابرجسم ديگربه

همين رنگ سرخ تفاوت پيداميکند يک پررنگ ويکي کم رنگ.کيفيت ازمسيرارتباط اجزاء درمواد عالم ومراتب مجردات : مجردات مانند خورشيد درمراتب مختلف قرار

ميگيرند.يک جا روشنايي زيادوجاي ديگرکم ودرعين حال اين کم وزياد متصل به يکديگراست پس کميت وکيفيت درچيزهايي پيدا ميشود که قابل تجزيه وترکيب است وذات

مقدس خداوند منزه است ازاينکه تجزيه وترکيب روي ان واقع شودکه چيزي درذات خدا تاثيرکند,گرما يا سرما دروجود خدا تاثيرکند.

خداوند درشرايط ميلياردها درجه حرارت ويا برابرآن زير

صفر کوچکترين تاثري پيدا نميکند به علم خود ميداند که

چند درجه حرارت است. علم از راه تاثيرو تاثرنيست .

ما انسانها ازمسير تاثيروتاثر به حرارت و برودت اگاه ميشويم وقتي تن ما دربرابر يخها منقبض ميشود ميگوييم

سرداست ودربرابرحرارت منبسط ميشود ميگوييم گرم است وليکن درذات خداوند انقباض وانبساط پيدا نميشود.

خداوند ازازل تا به ابد به يک حال است وليکن به علم خود همه چيز را ميداند. چون ذوق وشوق از نوع تاثيروتاثر

است انسانها تحت تاثيررياست ومقام قرار ميگيرند.ذوق وشوق پيداميکنند ويا اگر مقام ازانها سلب شود ناراحت ميشوند ويکچنين تاثيروتاثري درذات خداوند محال است. وليکن تنها چيزي که مطلوب ومحبوب خداست اين است

که انسان راازعالم خاک که درصفرنعمتها قرارگرفته از

مسيرعلم ودانش اورا به مقام ربوبيت وعلم ومعرفت ميرساند, اين هدف خدا ازخلقت عالم و آدم است نه بهره

برداري خدااز خلقت.پس انسان عارف مطلوب خداوند است

همين عرفان است که باعث شده خداوند اين همه مخلوقات راخلق کند وانسان را درارتباط بامخلوقات پرورش دهد و

به ثمربرساند. يکي ازقضاوتهاي محکم وصريح که هيچ

کس نميتواند خود را ازدايره ان قضاوت وحاکميت ازاد

بداند ويا خود راآزاد کند حاکميت علم است.

علم و دانش برهمه کس وهمه چيز حاکميت دارد وهرکس خودراازدايره حاکميت علم آزاد کند وبه اين حاکميت اعتنا

نکند آزادشدن از اين حاکميت ملازم رنج وعذاب است .

انجا که انسان بالاي کوهي ايستاده وبه دره عميقي نگاه ميکند مواظب است دران دره سقوط نکند خود را حفظ مينمايداين حاکميت,حاکميت علم است يعني چون ميداند دراين سقوط هستي اش از بين ميرودوبه عذاب سختي مبتلا

ميگردد ان همه احتياط ميکند که مبادا پايش بلغزدوسقوط کند ويا انجا که انسان اين همه رنج و زحمت رابرخود هموارميسازد براي جلب مال وثروت ونعمتهاي خدا فعاليت

ميکند اين همه تلاش وکوشش ازطريق حاکميت علم است.

ميداند که به ثروت ونعمت محتاج است وميداند که براي بدست اوردن ان بايستي کوشش کند.اگر به اين دورقم دانايي اعتنا نکند قضاوت علم رابه هيچ نشمارددرمحروميت مطلق

قرارميگيرد.لذا ميگوييم علم برهمه کس وهمه چيزحاکميت

دارد وخداوندمتعال خود علم است وعلم خداوند متعال است.

بين علم وخدا فاصله اي نيست يعني خداوعلم خدا دوچيز

نيستند بلکه يک حقيقت اند انسان و علم انسان دوچيزاست

انسان هست منها علم وانسان هست به اضافه علم .

انسان درذات خود يک موجود فاقد علم است وبعدا داراي علم ميشود.همانطورکه علم به انسان داده ميشود ازانسان

قابل سلب است وليکن علم به خداداده نشده است تا قابل سلب از خدا باشد. خدا يک جنس ويک حقيقت است همان يک حقيقت بينهايت علم و بينهايت قدرت است .

پس دراينجا که ميگوييم علم برخدا حاکميت دارد کسي خيال

نکند که خدايک حقيقت ناتوان است که دراطاعت علم قرار

گرفته است وعلم براو حاکميت دارد.

حاکميت علم برخدا يعني حاکميت خودخدا برخدا.

خدا عين علم است وعلم عين خداست واين علم قضاوت ميکند که هرموجودي بايستي آثاروجودي خود را ظاهر

کند.علم, موت وسکون نمي پذيرد. علم بي خاصيتي و

بي اثري قبول نميکند. علم به عالم اجازه نميدهد يکجا

بنشيند,نگويد و نشنود وعملي انجام ندهد.علم به ذات خود

وجود است ووجود مخالف عدم است. وجود عدم نميگيرد و

عدم دروجود راه پيدا نميکند.

پس شما ميدانيد وميتوانيد عمل خيري انجام دهيد وآثاروجودي خودراظاهرسازيد اگربنشينيد و مانع ظهور

اثاروجودي خود باشيدعلم شما را محکوم ميکند وشما را

واداربه حرکت و فعاليت مينمايد ميگويد سکوت برابربا

مرگ است موجودزنده جايزنيست ساکت و صامت بنشيند

بلکه بايستي اثاروجودي خود را ظاهرسازد.

پس خدا که ميداند وميتواند يک چنين جهان وانساني بسازد

وانسان راانچنان تربيت کند وپرورش دهد که درمقام خليفه

الهي بنشينداگر اثاروجودي خود راظاهر نکند درقضاوت علم محکوم است.دراينجاست که دانشمندان گفته اند افاضه

فيض برخدا واجب است يعني جايزنيست که خدا بيکار بنشيند وخلقي راخلق نکند ويا خلق خود را نپروراند پس بر

خدا واجب است همه جا ودرهرزماني جهان و انساني بسازد

وانها را بپروراند تا به ثمربرساند اين قضاوت علم است نه

اينکه خدا از خلايق خود سودي مي برد.

عده اي از دانشمندان براين فرضيه فلاسفه که گفته اند افاضه فيض برخدا واجب است وامکان ندارد بگوييم روزي

بوده که خداخلقي را خلق ننموده ويا روزي خواهدامد که خلقي را خلق نکند ايرادگرفته اند و گفته اند خداوند که درذات خود علم مطلق هست ازادي مطلق هم هست هيچ قانون وقاعده اي وهيچ عاملي نميتواند خدا را بر کاري

مجبورکند خداازاداست,اگربخواهد مي افريند واگر

نخواهد نمي افريند.پس چرا شما فلاسفه ميگوييد افاضه فيض برخدا واجب است براي خدا تکليف معين ميکنيد؟

خدا حق دارد براي مردم تکليف معين کند وبگويد نماز

وروزه واجب است وبرشما مردم واجب است چنين اعمالي

انجام دهيد مردم حق ندارند يا نميتوانند کاري را برخدا واجب کنند. خدا بندگان خود را مکلف ميکند,بندگان خدا نميتوانند خدا را مکلف کنند.

پس اين واجبي که شما فلاسفه ميگوييد لطف برخدا واجب

است واسم ان را قانون لطف گذاشته ايد چه معنايي دارد؟

فلاسفه جواب دادند که ما نمي خواهيم تکليف براي خدا روشن کنيم وخدا را مکلف به افاضه فيض نماييم بلکه

تراوش ونمايش فيض ازخدا مانند نمايش نورازخورشيد

است. کسي خورشيد را مکلف نميکند که جهان را روشن

کند خورشيد خودبخودعالم را روشن ميکند و هرگزاز تابش

وروشنايي مضايقه نمي کند, روشن کردن خاصيت ذاتي خورشيد است همينطورافاضه فيض خاصيت ذاتي خداوند

است. اگر بگوييم خدا زماني فيض نرسانده ويا در زماني

فيض نمي رساند مثل اين است که بگوييم خورشيد درزماني

روشنايي ندارد وزماني هم درآينده روشنايي نميدهد زيرا

روشنايي لازمه ذات خورشيد است وهيچ کس نميتواند لوازم

ذات خودش را فراموش کند.انها دراين مسئله که ميگويند فيض خدا اثرذاتي خداست اشتباه ميکنند.فيض خدا اثرعنايتي

خداست نه اثرذاتي.اثرعنايتي مثل اين است که شما دوست داشته باشيد به کسي کمک کنيد ويا اگربخواهيد ميتوانيد کمک نکنيد.هيچ عاملي شما را مجبورنميکند. اثرذاتي مانند حرارت اتش است واتش نميتواند از حرارت خود جلوگيري نمايد وليکن اثرعنايتي مانند پولي است که به فقرا کمک ميکنيد.فيض خدا عنايتي است نه ذاتي.

اگربخواهد خلق ميکند واگرنخواهد خلق نميکند هيچ عاملي نميتواند خدا را برافاضه فيض مجبورکند جز اينکه علم خدا که خود خدا ميباشد اجازه نميدهدکه خداوند دست ازسازندگي

وافرينندگي بردارد,زيرا علم همه جا مثبت است وخداوند مثبتات را دوست دارد نه منفيات را.قضاوت علم برافريدن وبرفيض رساني است نه برمضايقه کردن.

پس خداونددرعين حال که ازاد مطلق است فياض مطلق هم است. علم خداايجاب ميکند که دائم بندگاني خلق کند وانها را

بپروراند وبه زندگي بهشتي برساند.

تنها موجوداتي که درمسيرتعليم وتربيت الهي حرکت ميکنند وازعلم وحکمت الهي بهره مند ميشوندهمين انسانها هستند.

گرچه بعضي ها طوايفي بنام جن يا ملائکه ويا موجودات ديگررامانند انسان عالم ودانا ميدانند و ميگويند زمين واسمان و کوه ودريا ومخصوصا جن وفرشته موجوداتي

عالم ودانا هستند وآنها هم مانند انسانهامطلوب و محبوب خداوند متعال هستند وليکن ما به آنها ميگوييم که شما اولا هر مخلوقي وهر موجودي را با انسان مقايسه کنيد ببينيد

کداميک کاملترند وکداميک برديگري حاکميت دارند؟

ايا انسانها بهترند يا جمادات؟انسانها بهترنديادرختها ونباتات؟

انسانها بهترند يا حيوانات ؟ انسانهابهترند يا کوه ودريا و صحرا و ستاره ها؟ انسانرا با هرکسي وبا هرچيزي مقابله

ومقايسه کنيد انسان بالاتراست زيرا برهمه چيز حاکميت دارد وهمه چيز را به تصرف واختيارخود درمياورد.

اگرجمادات عالم بودند به خلقت خود راضي نبودند زيرا

جمادات خود را با اين انسانها مقابله ميکنند وميبينند بايستي خاک و علف زيرپاي انسان باشند اگر عالم بودند شکايت

ميکردند که خدايا ما چه گناهي داريم که بايستي خوراک

انسانها و حيوانات باشيم ويا زيرپاي انسانها زندگي کنيم.

يک نفر خدمت امام صادق(ع) رسيد وعرض کرد:

يابن رسول الله من شنيده ام مومنين وقتي که ازدنيا ميروند

بصورت کبوتري روي درختهاي بهشت پروازميکنند.

حضرت به او فرمود: مقام انسان ومومن بالاتراز انست که

بصورت کبوتردرايد ايا تودوست داري صورت انساني خود

را رها کني وکبوتروکلاغ يا حيوان ديگرباشي؟

انسان اشرف مخلوقات است اگر بجزقيافه انساني خود صورت ديگري مانند نباتات وحيوانات داشته باشد شکايت

ميکند که چرا قيافه عالي را ازاو گرفتند و صورت پست حيواني به او دادند. اگر حيوانات علم داشتند به قيافه حيواني

خود راضي نبودند ميگفتند به ما توهين شده که مانند کلاغ وبز و گاو وشترساخته شده ايم.

چون علم ندارند بصورت حيواني خودراضيند مانند بچه يک ماهه ودوماهه که نابينا باشد,غصه نابينايي خودرا

نميخورد زيرا علم ندارد که نابينايي نقص است اما وقتي بزرگ ميشود به عقل ودانش ميرسد غصه ميخورد که چرا

بينايي ندارد. پس موجوداتي که غيرانسان هستند وازنظر

قيافه وجسمانيت دربرابرانسان ناقص ميباشند اگرعالم بودند

بصورت جمادي وحيواني خود راضي نمي شدند وغصه

ميخوردند که چرا خداوند به آنها ستم کرده است .

وگاهي آيات قرآن که از زبان آنها سخن ميگويد ميفرمايد همه چيزخدا را تسبيح ميکند, ان زبان حال موجودات است يعني هرچيزي با مخلوقيت خود خداي خود را به عظمت

معرفي ميکند آنطورکه شما از ميوه ها استفاده ميکنيد وشکر

خدا را بجاي مياوريد ميگوييد خدا چقدرعظيم است که ازآب

وخاک ساده يکچنين ميوه هايي ساخته است گويي همان ميوه

ها زباني دارند خدا رابه ياد شما مي اورند .

واما طايفه جن :

دراطراف جن وفرشتگان هم مسائل زيادي وضمنا افسانه هاي زيادي بوجود امده که اين عقيده ها وافسانه ها شايد يک درهزارهم مطابق واقعيت وحقيقت نباشد.

فرشتگان ازهمان ابتداي تاريخ درافکار مردم بخوبي وپاکي

ومحبت ومهرباني شناخته شده اند.هرزن يا مرد خوبي را که ميخواهند او را به خوبي تعريف کنند ميگويند فرشته است زيرا حقيقتا فرشتگان عواملي هستند درطبيعت که اسباب وابزار دست خدا هستند وهمه جا هدايت وتعليم وتربيت وراهنمايي هاي غيبي بوسيله فرشتگان انجام ميگيرد.فرشتگان اسباب و ابزار دست خدا هستند نه اينکه

خودشان آزادي وآگاهي دارند وبه اراده وآزادي خود کارميکنند بلکه چنان اند که خدا درقرآن مي فرمايد:

" لايسبقونه بالقول وهم بامره يعملون "

يعني درکارها وفعاليتها گفتن و ساختن وپرورش دادن و هدايت کردن کسي يا چيزي برخداي خود سبقت نمي گيرد

يعني آزادانه کار نميکنند بلکه اسباب وابزاردست خدايند.

انچه درظاهروباطن طبيعت ويا درارتباط با انسانها ازخير

وخوبي ها که واقع ميشود عامل آفريننده تمامي اين خيرات

وبرکات فرشته ها هستند البته به عنوان اسباب وابزار دست خدا نه به عنوان خودرايي وخودمختاري.

مثلا انسانهاي خوب که درزندگي به خود وبندگان خدا خدمت ميکنند وهمه جا منشا خيروبرکت هستند اين انسانها

ازادانه واگاهانه به راي واختيارخود فعاليت ميکنند وخودشان مسئول اعمال خودشان هستند اگر عملشان خوب

باشد مستحق ستايش هستند واگر بد باشد مستحق ملامت وسرزنش وليکن فرشتگان چنين نيستند.

بعضي فرشتگان مانند عزرائيل عامل مرگند ويا عواملي هستند که گاهي سيل وزلزله وطوفان بوجود مي آورند و

گاهي عامل حياتند مانند فرشتگاني که سازنده انسان دررحم

مادرهستند ويا حافظ انسانها درزندگي ميباشند, وليکن فرشتگان خواه عامل مرگ باشند يا عامل حيات وعامل عذاب يا عامل رحمت,درهرصورت مستحق ستايش ميباشند

زيرابه اراده خود نيستند بلکه به امروفرمان خداوند متعالند.

وليکن انسانهايي که دراطراف فرشتگان بوجود امدند يک

صورتهايي است که براي فرشته ها ميسازند وغالبا آنها را

بصورت انساني پردارپسريا دخترترسيم ميکنند وهمينطور

امد و رفتي که براي آنها تصور ميکنند مانند آمد ورفت پرندگان از آسمان به زمين يا اززمين به آسمان, اين دو نوع

تصوردرباره فرشتگان افسانه اي ميباشد.

مولااميرالمومنين عليه السلام فرشتگان را درجهان طبيعت مانند نورخورشيد درفضا معرفي ميکند.خورشيد به تنهايي

صورت دارد کره اي است بسيارنوراني وليکن نورخورشيد

درفضا فاقدصورت است وبلکه درفضاي خالي قابل رويت هم نيست. يک حقيقت بسيط ومجردي است که فضاي افرينش را فراگرفته است. فرشتگان مانند نور يک حقيقت

ثابت مجرد منهاي شکل وصورتند,ظاهروباطن عالم طبيعت

را فراگرفته اند,طبيعت دربرابرآنهامانند حلقه انگشتري در

بيابان است يعني به ظاهر وباطن عالم محيطند.

درشکل وقيافه نيستندکه قابل اشاره و قابل شماره باشند چون

شکل و قيافه نيستند وامدوشد هم بصورتي که انسانها خيال کرده اند از آسمان پرميزنند وبه زمين ميايند يا پرميزنند وبه

آسمان ميروند نيست بلکه ارتباط انها با طبيعت مانند ارتباط

نوردرسطح آينه است يعني به وجود انسان تعلق ميگيرند

با فکرانسان وقلب انسان رابطه پيداميکنند بصورت تعلق گرفتن نه به صورت اتصال ارتباط مانند روح دربدن انسان.

روح دربدن انسان آمد و شد ندارد,صورت وقيافه هم ندارد بلکه گاهي به سازمان مرکزي وجود انسان تعلق ميگيرد

انسان بيداراست ويا زنده است و گاهي سلب تعلق ميشود

انسان خوابيده يا مرده است, دراين دومسئله که انسانها براي

فرشتگان صورت ميسازند وآنها را مانند پرندگان اززمين به اسمان يا ازاسمان به زمين ميشناسند اشتباه ميکنند بلکه

آنها مانند نيروي برق همه جا درظاهروباطن سيمها ريسه

کشيهاي طبيعت هستند گاهي به ماده اي,حيواني يا گياهي تعلق ميگيرند وان را ميپرورانند وگاهي هم سلب تعلق ميکنند رابطه خود را ازگياه وحيوان قطع ميکنند وآن گياه

يا حيوان مي ميرند.حکما درتعريف جنيان وفرشتگان ميگويند: " الملائکه اجناس نوراني ويتشکل بکل صوره الاالکلب والخنزيروالجن موجودات ناري ويتشکل بکل شکل وصوره حتي الکلب والخنزير".

ميگويند فرشتگان يک اجناس نوري هستند ازجنس نورند وبه هرصورتي ظاهرميشوند مگربصورت سگ وخوک.

وليکن جنيان يک اجناس ناري واتشي هستند به هرصورت وشکلي ظاهرميشوند حتي به شکل سگ وخوک .

تعريفشان درباره جن وفرشته هادرست است وليکن اين که آيا فرشتگان خود بخود وبه اراده خود درصورتهاي مختلف ظاهرميشوند يا به اراده خدا بحث جداگانه اي است.

غالبا فرشتگان اگر به شکلي وصورتي درآيند درعالم خواب

دراشکال مختلف ظاهرميشوند صورتهايي که درعالم خواب

نمايش پيدا ميکنند خواه بصورت جمادات يا حيوانات يا انسانها باشند,آن صورتهاي عالم خواب تصويري از فرشتگان است.کوهي که درعالم خواب مي بينيم يا آب ودريا و چشمه ها,آنهامانند کوهها وآبهاي روي زمين نيست که ازاجسام سختي مانند سنگ وفلزات باشند و همينطورآبي که درعالم خواب ميبينيم از جنس آبهاي جاري نيست بلکه صورتهايي است امثال مناظري که درصفحه تلويزيون مشاهده ميکنيم صورتي از آب است وليکن آب نيست ويا

صورتي مانند حيوانات ودرندگان است.صورتهايي که درصفحه تلويزيون مي بينيم ميگويند عکسي است ازصورتهاي واقعي نه اينکه صورت واقعي باشد وليکن

حقيقت اينست که عين صورتهاي واقعي ميباشد نه عکسي

ازآنها.مگردرصورتي که درنواري منعکس شود ودرصفحه

ظاهرگردد ان هم عين همان نواراست,يعني انساني هم که درتلويزيون ديده ميشود همان انسان واقعي يا انسان نواري است با شعاع نوردرنظرما نمايش پيدا ميکند مانند صورت

هاي اينه, همه ميگويند عکس ما درآينه مشاهده ميشودوليکن

اشتباه است خودمان از آينه خود را ميبينيم نه اينکه عکس

مان را درآينه ببينيم.شعاع چشم ما به کمک نورفضا به صفحه اينه برخورد ميکند بسوي خودمان برميگردد و خود ما را به ما نشان ميدهد وهمينطورصورتهاي ديگر.

وليکن صورتهايي که درعالم خواب ميبينيم نمايشي است از نوروفضا, که به اراده خداوند متعال ساخته ميشود زيرا

انسانها درعالم خواب از مسير شعاع روح خودشان ميبينند وتماس ميگيرند.شعاع روح در عالم بيداري به چشم ميبيند و

باگوش ميشنود وهمين شعاع روح درعالم خواب بدون چشم

وگوش ميبيند وميشنود نظربه اينکه انسانها درعالم خواب

جنسيت روحي ونوري پيداميکنند,اشيايي را هم که ميبينند

ازجنس همان نورو روح است.

خداوند درعالم خواب به مجردات که نوروروح باشد شکل ميدهد وان شکل را برابر ما ظاهرميسازد. ازمسير شکل با

ما سخن ميگويد نه ما به خواب ميبينيم جسميم ونه هم صورتي را هم که درخواب ميبينيم جسم است بلکه هردودر

عالم خواب روح مجرد هستيم. خداوند از روح مجرد قيافه اي به شکل انسان ميسازد بوسيله همان قيافه با ما سخن ميگويد,قيافه اي که با ان مانوس هستيم مانند قيافه پدرومادر

ويا دوستان ديگر.

گوينده اصلي خداوند متعال است وان صورت عالم خواب

مانند بلندگوويا رايويي است که خداوند کلام خود را بوسيله

ان به گوش ما ميرساند.

پس فرشته ها به اراده خوددرعالم خواب يا در بيداري شکل نمي گيرند بلکه سازنده ان شکلها خداوند متعال است مثلا شما فضاي عالم را روشن ميبينيد فضايي است بازوخالي و

يکنواخت. خداوند قدرت دارد دراين فضاي خالي ازنور صورتي براي چشم ظاهرسازد وماخيال کنيم انساني است که در فضا ايستاده است وبوسيله همان صورت که واسطه

است با ما سخن ميگويد. پس نورفضا خودبخود صورت

نمي گيرد بلکه سازنده ان صورت خداوند متعال است.

پس اين صورتهايي که درعالم خواب قابل رويت است وانسان خيال ميکند پدرش را يا مادرش را ويا حيوان وانساني را در خواب ديده است آنها صورتهايي از نورو

مجردات هستند که برابر انسان نمايش پيدا ميکنند.

ماديت و جسمانيت نيستند نظربه اينکه بيننده خواب درعالم

خواب روح مجرداست,بوسيله اعضاي بدن کار نميکند بلکه بوسيله قيافه وصورتي ازاين بدن فعاليت ميکند چون

بيننده خواب روح مجرد است وخداوند هم از روح مجرد صورتي وقيافه اي برابراو ميسازد وبوسيله همان قيافه و

صورت با او حرف ميزند,اين صورتهاي عالم خواب را

اشباح نوري مي نامند.

اشباح ازکلمه شبح يعني قيافه وصورت منهاي ماديت وجسمانيت. با اين حساب فرشتگان افراد نيستند بلکه يک

حقيقت بسيط ونامحدود فاقد شکل وصورت هستند.

خداوند براي اينکه انسان را متوجه طبيعت وحقيقت نمايد

به ان مجرد نامتناهي صورت ميدهد وازطريق همان صورت با انسان تماس ميگيرد .

واما طايفه جن :

کلمه جن دراصطلاحات قراني واسلامي به دومعنا اطلاق شده است. يکي طبيعت و آثارطبيعت:

اين طبيعت که ميدان حرکت و فعاليت انسان ميباشد وآدم ها از ابتداي زندگي تا انتها درميدان طبيعت فعاليت ميکنند واز

پديده هاي طبيعي بهره ميبرند اين طبيعت و پديده هاي طبيعي روي انسان اثر ميگذارد مناظرزيباي طبيعت درانسان اثر ميگذارد,غذاها وميوه ها وهمه چيز درطبيعت

انسان را تحت تاثيرخود قرار ميدهد انسان را به طرف خود

ميکشد. حقيقت اين است که طبيعت با تمام مظاهرآن در

زمين و آسمان وفضا وهوا ودريا وصحراها وکوهها آنچه هست ملک قابل استفاده و قابل انتفاع براي انسان است وهر

چه هست ملک انسان است وبراي انسان ارزش دارد.

ايا شما ميتوانيد درعالم چيزي ببينيد ويا بيابيد که فاقد خاصيت وارزش باشد وبراي زندگي انسان لازم نباشد روي

همين حساب که همه چيز براي انسان قابل تملک وقابل انتفاع است انسان هابراي جلب وجذب هرچيزي با يکديگر

مي جنگند. براي تصرف زمينها وآبها ودرياها و صحراها

ودرآينده فضاها وستاره ها. پس همين طبيعت بدليل جاذبيتي

که دارد انسان رابه خود ميکشد و جلب و جذب ميکند.

يکي از مصاديق وسوسه انسان است.

هرکس هر چيزي را ببيند مخصوصا مناظرزيبا آنچه ميبيند

به وسوسه مي افتد تا انچه ديده است تصرف کند وبراي تصرف انچه ميبيند دست از پا نمي شناسد جز آنکه آن باغ

وجنگل را ويامظاهرديگررا به تصرف خود درآورد.

اگرانسان درجايي قرارگيرد که برابرخود چيزي رانبيند و

نشناسد وسوسه اي هم دراوپيدا نميشود بلکه يک جا ساکت

و صامت مي نشيند. لذا گفته اند مال و املاک وپول وثروت

وجاه ومقام همه اينها شيطان است که انسان را گول ميزند وديگرازعواملي که بنام جن شناخته ميشود وازهرچيزي

بيشتروزيادترادم ربايي ميکند و انسانها رابه خود جلب و

جذب ميکند آن عواملي است که قدرت و رياست بوجود مياورد. روسا و پادشاهان عالم براي کسب قدرت و رياست با يکديگرمسابقه دارند ودرطريق مسابقه مبارزه ومنازعه پيدا ميشود.سلطاني با سلطان ديگرمي جنگد تا قدرت وسلطنت را ازاوبگيردوهمانطوررئيس با رئيس ديگرو

مقامي با مقام ديگرمي جنگد تا رياست ومقام را ازهم بگيرند. اکثريت جنگهايي که درعالم پيدا ميشود جنگهايي است براي کسب قدرت ورياست پيدا ميشود.عامل پيدايش رياست و مقام هم دوچيز است:

يکي جلب وجذب انسانهاي محتاج ووابسته به خود و ديگر

مال وثروتي که مورداحتياج انسانها ميباشد .

هرکس به تمامي از قدرت و ثروت رسيده است همين دو سرمايه را دراختياردارد, يکي ثروت زيادترتا بيشترمردم

را به خود محتاج کند وديگرجمعيت وابسته بيشترتا بتواند

ازقدرت آن جمعيت استفاده کند.

سرمايه سلطنت همين دوسرمايه است:

يکي ثروت زياد که مال واموال مملکت را درتصرف خود

دارند ويکي هم عامل فرماندهي وفرمانبرداري, يعني جمعيت بسياري را دراطاعت خود قرارميدهند وبوسيله آنها

به سلطنت وپادشاهي ميرسند.

دراينجا بايستي توجه کنيم ان جن وشيطاني که يک سلطان را به ميدان جنگ ومبارزه کشيده واورا وادارميکند تا با

سلاطين وپادشاهان ديگرويا با پيغمبران و اولياء خدا بجنگد

چيست؟چه عاملي معاويه ابن ابي سفيان ويا يزيدبن معاويه را به ميدان جنگ با علي ابن ابطالب ميکشاند.

معاويه به چه منظوري با علي (ع) ميجنگد؟ يا عاملي که يک چنين وسوسه اي را دراو ايجاد کرده است که علي راازکار برکنارکند وخود درمقام وسلطنت بنشيند چيست؟

اين عامل دوچيز است:

يکي ثروت مملکتها, ميگويد کاري کنم که همه زمينها وابها

ودرياها وصحراها وهرچه ازنوع ثروت به حساب ميايد و

قابل استفاده است مال من ودراختيارمن باشد,روزي مردم و

زندگي مردم بدست من باشد.

عامل دوم کثرت جمعيت وابسته ,ميخواهد کاري کند که علي عليه السلام يک نفرلشکروسربازنداشته باشد تنها وتنها باشد تا هر بلايي که بخواهدسراوبياورد, اورابه زندان اندازد يا به قتل برساند, تمامي جمعيت دراختيارمعاويه باشند وعلي (ع)غريب وبي کس باشد.

اين دوعامل هم جن وشيطاني هستند که معاويه ها را به ميدان جنگ با خدا واولياء خدا ميکشاند,پس اين ثروت

انبوه مملکت که رمزقدرت است عامل وسوسه است و

همچنين جمعيت زياد که لازم است دراطاعت معاويه باشند

وازاين راه قدرت زيادي بدست آورند با سلاطين عالم بجنگند اين هم عامل وسوسه است يعني انسانها وثروت انسانها.

ثروت انسانها شيطان جني به حساب مي آيد وخود انسانها هم شيطان انس شناخته ميشوند. اگر اين دوعامل نباشد

کوچکترين حرکتي وفعاليتي درانسان پيدا نميشود که خود رابه ثروت و قدرت برساند.لذا ازطريق تعريف آيات قرآن

وائمه اطهارعليه السلام انسانهاي ضعيف العقل بي دانش خيلي زود گول تبليغات را ميخورند ودراستثماراستثمارگران

قرارميگيرند.اين انسانهاي فاقد عقل وشعورکه گول تبليغات

را ميخورند شيطان جني شناخته شده اند.من ميبينم اين سلطان يک ميليون نفردراطاعت خود داردکه اگر من با

تبليغ خود انها را بدبين به سلطان وخوشبين به خودنمايم

آن يک ميليون نفرکه دراستثمارسلطان هستند در استثمار

من قرار ميگيرند,پس انسانهاي فاقد عقل و شعوربزرگترين عامل وسوسه ميباشند که انسانهاي داناتروزرنگتررابه ميدان

کسب قدرت ورياست ميکشانند.

بطورکلي اين دوعامل ثروت وقدرت يعني انسانهاي فاقد عقل و شعوروثروتها دوعامل وسوسه شناخته شده اند که از

جنيان بحساب ميايند.انسانها سمبل نمايش دو نوع خلقت بزرگ هستند يکي روح وفرشته وديگري ماده وطبيعت .

عالم خلقت درظاهروباطن بسترپيدايش جمادات و نباتات

وحيوانات است ويا بسترظهورعلم و قدرت خدا ونمايش حکمت او. ميدان جلوه علمي خداوندمتعال است که خداوند دراين ميدان علم و حکمت خود را نورانيت وروشنايي خود را و قدرت و هنرخود را به نمايش ميگذارد.

عالم خلقت درظاهروباطن درست يک شجره اي بحساب ميايد که ازهسته مرکزي خود که ماده و نورباشد ميرويد

وشاخ وبرگ ميزند تا آخرين ثمره خود را بوجود مياورد

آنچه درزمين وآسمان هست از جمادات ونباتات وحيوانات و فضاها وستارگان و کهکشانها, همه اينها شاخ وبرگ شجره

خلقت هستند.دهقان واقعي و اصلي اين شجره تنومند ذات مقدس خداوند متعال است,اين شجره را ميپروراند تا به ثمر

برساند.آخرين پديده وبهترين ثمره شجره خلقت همين انسان است. همانطورکه اين درختها از آب وخاک مايه ميگيرند وآب وخاک وهوا ونوروحرارت را سرمايه زندگي خود قرار ميدهند وازآنها تغذيه ميکنند تا بهترين وآخرين ثمره خود را به نمايش درآورند انسان هم چنين است .انسان که آخرين ثمره شجره خلقت است آب و هوا وفضا ونور و حرارت را وظاهروباطن عالم را بسترنمايش وپرورش

خود قرارداده ازهمه چيز استفاده ميکند ومايه ميگيرد تا خود را به ثمربرساند.

پس انسان بهترين وآخرين پديده عالم خلقت است.

تمامي خواص خود ازجمادات ونباتات وحيوانات دروجود انسان خلاصه شده و انسان را بنام خوشه وسمبل به نمايش

گذاشته است.فرشتگان وروحانيات هم به همين کيفيت تمامي آثاروخواص خود را دروجود انسان به وديعه گذاشته اند وآنرا درفضاي روح و روحانيت وعلم ودانش به نمايش

گذاشته اند.پس انسان خلاصه اي از طبيعت و روحانيت و خلاصه اي از علم ودانش خداست.

خداوند درقرآن هرجا نامي از اشياء مي برد منظورش اشخاص است يعني همين انسانها. آنجا که ميگويد زماني که

خورشيد طلوع کند ويا ستارگان طلوع کنند منظورش از

ماه و ستاره وخورشيد وصحرا ودريا همين انسان است.

همانطورکه ما انسانها درباره هرخانه اي قضاوت کنيم

منظورمان اهل خانه اس نه دروديوارخانه, خداوند متعال

هم هرجا دراطراف عالم و دراطراف زمين وآسمان قضاوت ميکند منظورش صاحب زمين و مالک آسمان است

يعني همين انسان که مالک وصاحب زمين وآسمان است اين

انسان گاهي صددرصد مظهرطبيعت ومظهرماده وخواص ماده ميشود جزماده وطبيعت چيزي نمي فهمد.

درطبيعت غوطه ورميشود وبرمدارماده و طبيعت فعاليت ميکند حق و حقوقي نمي شناسد اين انسان که خلاصه اي از

طبيعت است ابليس وشيطان شناخته ميشود وانسانهايي که در خط او هستند ناشناخته حرکت ميکنند وبه عنوان جن

شناخته ميشوند.شياطين وجنيان همه جا مظهروسوسه وفساد هستند زيراخود را به نمايش ميگذارند وهمه جا خود را مطرح ميکنند براي خدا وموجودات ديگرحقي قائل نيستند و

همين انسان آنجا که ازمسير روح وروحانيت وعلم و حکمت و ايمان وتقوا خودرا به نمايش ميگذارد ولي خدا شناخته ميشود. خداوند آن طايفه اول که شياطين وجنيان

وابليس وابليسيان باشند آنها را مامورميکند که دراطاعت

اولياء خدا باشند وليکن انها از اطاعت سرپيچي ميکنند

روح تکبرولجاجت وجهالت آنها را فراميگيرد,حاضر

نميشوند که تسليم اولياءخدا باشند بلکه با اولياءخدا ميجنگند

تا روزي که سرازيرآتش جهنم شوند.

دليل اينکه جنيان چه به معناي عوامل طبيعت باشدوچه به معناي انسانهايي که مظهرطبيعت هستند اطاعت خدانميکنند

وتسليم انسان نميشوند وليکن فرشتگان که عوامل روح وروحانيت هستند يکسره ويکنواخت در اطاعت خدايند و

تسليم ايشان ميشوند چيست؟

دليل اين تسليم و عدم تسليم مسئله تاثيروتاثراست.

زيراعالم وآدم ازدواصل بوجود آمده که يکي ازاين دو اصل

را برپايه خاصيتي که دارد موثرميدانيم واصل ديگررا هم برپايه اقتضايي که دارد متاثرمي شناسيم .

موثريعني اثرگذار ومتاثريعني اثرپذير.

مثلا وقتي نوربرماده مي تابد دراثرتابش نوردرماده حرارت پيدا ميشود. يکي ازعوامل ايجاد حرارت دراجسام ومواد عالم شعاع نوراست.شعاع نوردرمرکزتابش حرارت بوجود

مياورد. نورازچهره خورشيد به کره زمين مي تابدبه محض

برخوردبه هوا و دريا واجسام ديگردرمرکزتابش خود حرارت توليد ميکند.

حرارت عبارت است ازحرکات سريع ماده .

مواد عالم و ذرات درفضايي که با سرعت حرکت ميکنند با حرکت خود حرارت توليد ميکنند.

دراينجا که نوربرمواد عالم ويا جسمي مي تابد درآن جسم يا

ماده حرارت توليد ميکند تابش نورعامل موثراست.

پيدايش حرارت درماده محمول متاثر.

نوردرماده اثرمي گذارد آن را گرم ميکند,ماده ازنورمتاثرميشود, باحرکت خود حرارت توليد ميکند.

همه جا خاصيت اجسام ومواد عالم تاثراست وخاصيت انواروارواح ونيروها تاثيراست.

يکي از مواردي که دراثرپيدايش روح حيات درآنجا تاثيرو

تاثرپيدا ميشود سازمان خلقت انسان است.

روح دروجود انسان دميده ميشود وبا اين دميده شدن روح

درجسم انسان حيات و حرکت پيدا ميشود واين همه اقتضاهايي که دروجودانسان پيدا شده خاصيت خون و مزاج

است. روح فرمان خدا را بدون چون وچرا اجرا ميکند وليکن اجسام عالم که دراثر تابش روح اقتضا و خاصيت پيدا کرده اند بر مدار اقتضا وخاصيت خود,کار ميکنند نه برمدار فرمان و اطاعت خدا.

براي تجسم اين مسئله که چگونه روح موثراست وماده اثرپذير, روح به فرمان خدا جريان پيدا ميکند وماده بر اساس اقتضاي خود .

مثالي ميزنيم وآن جريان نيروي برق درکارخانه هاست.

مثلا کسي که نيروي برق دراختيار اوست به برق فرمان ميدهد که همه جا را روشن کند وتمام کارخانه ها را به کار بيندازد, نيروي برق فرمان او را اجرا کند تمام زندگي انسانها راروشن ميکند و بازفرمان ديگر ميدهد که خود را کنار بکشد وتمام کارخانه ها را ساکت وساکن نمايد باز بدون چون و چرا فرمان را اجرا ميکند و زندگي را به خاموشي مي سپارد وليکن کارخانه ها چنين نيستند گاهي نيروي برق وارد لامپي وکارخانه اي ميشود لامپ روشن نميگردد بر اثر نقصي که دارد و يا مي سوزد, تمامي کار کردن ها وفعاليت کردن ها وبه ثمر رساندن, خوب کارکردن يا بد کار کردن مربوط به صنايع برقي است چه به صورت چراغ باشد يا به صورت ماشين الات ديگر واز ان طرف همه تاثيرات دراين کارخانه ها مربوط به نيروي برق است.درکاخانه ها عصيان ونافرماني پيداميشود,عيب و

نقص پيداميشود ونيروي برق هست وليکن ازفرماندهان خود که اساتيد باشند اطاعت نمي کند, باطري کارنمي کند يا ماشين حرکت نمي نمايد ويا چراغ روشن نمي شود با اينکه

نيروي برق درجريان است ويا درسيمها اختلال پيداميشود.

انسانها و طبيعت مانند اسباب و ابزاربرقي هستند وفرشتگان

مانند نيروي برق هستند که دروجود انسانها وطبيعت جريان

پيدا ميکند. فرشته ها بدون چون و چرا مانند نيروي برق وارد طبيعت مي شوند آن را زنده ميکنند يا خارج ميشوند طبيعت را به موت و سکون برمي گردانند وليکن طبيعت که از آن جمله انسانها و حيوانات هستند براساس اقتضاي

ذاتي خود, کار ميکنند نه براساس فرمان خدا و اطاعت از

کسي که نيروي روح را به کالبد طبيعت دميده است.

پس تمامي نافرمانيها وعصيان ها وخرابي و مفسده ها از طبيعت پيدا ميشود درکارخانه ها ظاهرميگردد وليکن نيروي روح وفرشته ونيروي برق که عالم را خاموش و

روشن ميکنند مظهرمفسده وفسادي نيستند صددرصدتسليم خداوندمتعال ميباشند.

ازاين خاصيت ها و اقتضاها وفايده ها که درطبيعت و يا مخصوصا دروجودانسان پيدا ميشود تعبير به وسوسه و عوامل وسوسه گر ميکنند. مثلااگر انسانهامانند روح وعقل

خود دراطاعت خدا باشند کوچکترين فسادي درعالم پيدا نميشود وليکن براساس اقتضاي نفس خود که انراهواي نفس

يا شيطان مينامند کار ميکنند ازاين حرکت برپايه اقتضاي نفس ومزاج اين همه گناه ومعصيتها پيدا ميشود.

پس دراينجا مي بينيم روح ما وعقل ما وشعورما که فرشتگان وجود ماهستند کاملا تسليم ما ميشوند وهيچ فسادي ازناحيه انها پيدا نميشود وليکن نفس ما ومزاج ما وخون و گوشت ما تسليم انسانيت ما نمي شود بلکه انسانيت مارا تسليم خود ميکند. لذا همه جا طبيعت و مزاج انسان مظهر گناه و معصيت است وليکن روح طبيعت و جان طبيعت و

عقل ورشنايي طبيعت و شعورطبيعت تسليم خدا ويا تسليم انسانيت انسان ميشود وکوچکترين فسادي بوجود نمي آورد.

يا به تعبيرديگرمي توانيم کره زمين ومواد آن را از آب و خاک ودريا وصحرا به عنوان اصل متاثربشناسيم يعني اصل اثرپذير. اصلي که درآن سرما و گرما وحرارت وتري و خشکي وخاصيتهاي ديگر پيدا ميشود وميتوانيم نورخورشيد وچهره خورشيد رادرآسمان اصل موثربشناسيم

يعني اثرگذاراصلي که به طبيعت حيات وحرکت ميدهد واين همه رنگ ورونق بوجودمي اورد. شما به اين دو اصل دقت کنيد. چهره خورشيد ونورخورشيد مفت و مجاني و رايگان درخدمت شماست فوري کوچه هاي شما و خانه هاي شما و بيابان و صحراي شما را روشن ميکند وذره اي از نورافشاني مضايقه ندارد, تسليم انسان است وبه انسان اجازه ميدهد هرچه ميخواهد ودوست داردازچهره خورشيد استفاده

کند وليکن وقتي به طبيعت برمي گرديم هرچه طبيعت است

عصيان ونافرماني وناتواني براي انسان است .

درياها تسليم انسانها نميشوند,صحراها ودرخت ها وجنگلها همه چيزدرطبيعت, انسان را به طرف خود ميکشاند وانسان

را اسيرخودميکنند. چيزي درطبيعت از حشرات وحيوانات وجمادات ونباتات وجود ندارد که مانند نورخورشيد خود رارايگان دراختيارانسان بگذارد و اورا بهره مند کند.

دراينجاست که ميگوييم طبيعت ماده عصيان ونافرماني است هواها انسانها رااذيت ميکنند به اختيارانسان درنمي آيند وکوهها وجنگلها همينطورقد کشيدند و گردن کلفتي ميکنند

انسان را اسيرخود ميکنند وازاين قبيل.

پس طبيعت, خاموش است يعني همان شيطان است که خداوند ميفرمايد تسليم آدم شود وآدم را سجده کند تسليم نميشود و مخالفت مينمايد. روح وفرشتگان درعالم از جنس نورند. خورشيد مفت و مجاني ورايگان درخدمت انسان است انسان ميتواند تا بينهايت علم و فضيلت وخوبيها را در خود متمرکزکند وهمه چيزراازخدا وفرشتگان بخواهد وليکن جن و ابليس مانند طبيعت هستند برپايه طبيعت خود کارميکنند دراطاعت انسان نيستند مگر روزي که انسان به قدرت الهي مجهزشود وبااستفاده ازآن قدرت بتواند طبيعت را مهار کند. دراين رابطه پيامبراکرم ميفرمايد:

اسلم شيطاني بيدي . يعني شيطان من تسليم شده است .

دين تسليم به معناي مسلماني نيست بلکه به معناي عجزو

ناتواني شيطان دربرابر رسول خدا ميباشد .

شيطان دراين جا دو معنادارد: معناي بزرگ ومعناي کوچک. معناي بزرگ آن نفس اماره است يعني طبيعت رسول خدا شهوت وغضب رسول خدا در اختياررسول

خداست, شهوت و غضب را مهارميکند واجازه نميدهد که

اين دوصفت که رئيس سايرصفاتند پيغمبررابه راه خود بکشانند وازطرف طبيعت و قدرت هاي بزرگ هم درخدمت

رسول خداهستند.

روي همين اختيارات ميتوانند کارهاي خود را به معجزه پيش ببرند وهرگزدرراه موفقيت خودعجزوناتواني ندارند.

دراينجا ميتوانيم بگوييم انسانها کافرومنافق سمبل طبيعت

خاموشند وانسانهاي صالح ومومن سمبل روح و روحانيت و

فرشتگانند وبعد بررسي کنيم که عاقبت کدام يک تسليم ديگري خواهند شد.

کلمه سمبل يا سنبل يا سنبله به معناي خوشه جو وگندم عبارت است ازثمره اي که آخرين محصول وآخرين پديده

يک شجره بحساب ميايد گاهي ازآن تعبيربه سمبل وگاهي از

آن تعبيربه سنبل يا سنبله ميکنند شايد ضمه سين به معناي نمايش بيشترثمره آن شجره ايست که خود رابه ميوه ودانه

رسانده است زيرا درادبيات عرب جنگ ازهرمحصولي را

بروزن فعل تعبيرميکنند مانند همين کلمه جنگ. اگرچه فارسي است وليکن دلالت ميکند برآن محصولي که از تلاش و کوشش بدست آمده و کلمات ديگر از اين قبيل .

مثلا دسته گندم را که جنگي از خوشه هاي گندم است کرس مي نامند ويا تراشه قلم راکه ازقلم جداميشود و جنگي ازپوسته قلم ميباشد قلامه مي نامند ويا مقداري خاکروبه را که جنگي ازجاروکشي جاروب کشان است کناسه ميگويندبه

طورکلي وقتي شجره اي يا زراعي آخرين مجموعه خود رابه نمايش ميگذارد ازآن مجموعه کلمه اي بروزن قفل ميسازند سنبل آخرين مجموعه اي است که از يک جامعه يا يک خانواده نمايش پيدا ميکند. اگرنمايش آن عادي و متعارف باشد سمبل مي نامند.اگر نمايشي بيشترو واضحتر

داشته باشد سنبل يا سنبله مي نامند.

درگذشته ها بحث شد که طبيعت ازدواصل بوجود امده دروجود انسان خلاصه ميشودوخود را به نمايش ميگذارد

پس طبيعت دروجود انسان خودرابه نمايش گذاشته است

واين انسان سمبل ويا سمبله طبيعت است مانند اين است که طبيعت خوشه کشيده وبه ثمره رسيده آخرين خوشه وثمره اش همين انسان است پس اگر طبيعت را به زراعت گندم

تشبيه کنيم که مي رويد وتکامل پيدا ميکند انسان سنبله طبيعت است يعني خوشه و ثمره اي که از طبيعت بوجود

آمده ونمايش پيدا کرده است.

طبيعت معجوني است ازخاک وآب وهوا ونوروحرارت وعوامل ديگرمانند بادوطوفان وکوه و دريا و صحرا و

طبيعت وعوامل طبيعت بوسيله انسان خود را به نمايش

ميگذارد واين انسان شاهکارطبيعت است.

انسانها درارتباط با طبيعت ازمسير روح و روحانيت وعقل

ومعرفت وايمان وتقوي نمايش ديگري پيدا ميکنند.

انسانها دراين دو نمايش به دو اسم معرفي شده اند :

شيطان وانسان ويا کافر و مومن ويا مشرک و موحد.

کفارومشرکين مظهرخاصيتها واقتضاهاي طبيعت هستند

آنها براساس اقتضاي مزاج خود که معجوني ازمواداوليه طبيعت است فعاليت ميکنند, درفعاليت خود آنچه مطلوب

آنها قرارميگيرد وبراي رسيدن به مطلوب خود فعاليت ميکنندکه کسب ثروت وقدرت است, ميگويند اصل درزندگي

ثروت وقدرت است خواه اين ثروت وقدرت ازطريق خدمت

به مردم پيدا شود يا ازطريق خيانت به مردم خواه ازطريق قتل وکشتارپيدا شود يا ازطريق صلح وعدالت .دراين رابطه درمعرفي طبيعيون ومومنين پيغمبراکرم فرمودند:

" المال يعسوب الظلمه وعلي عليه السلام يعسوب مومنين"

يعني پيشواي ظالمها وکافرها وحاکم برظالم وکافرها مال و

ثروت است انها بر اساس جلب و جذب مال و ثروت فعاليت ميکنند ومال و ثروت برانها حاکميت دارد همه جا سرمايه گذاريها را درمسيرکسب مال و ثروت قبول دارند وانسانرا

فداي مال وثروت ميکنند نه اينکه مال و ثروت را فداي انسان. ميگويند انسان درخدمت مال و ثروت است نه اينکه مال و ثروت درخدمت انسان باشد.

انسانها رابه پول قيمت گذاري ميکنند هرکس درآمدش وتوليد مال و ثروتش بيشترباشد قيمتش زيادتروحقوقش بيشتر خواهد بودوهرکس توليد مال و ثروتش ومنافع مادي اش کمترباشد کمتر قيمت پيدا ميکند درست مانند برده فروشان قديم ويا خريداربردگان درتاريخ گذشته يک قلدر

ظالم, خود را برشهروروستا مسلط ميکردوزن ومردانجا رابه اسارت ميگرفت انها را به بند ميکشيد وبه شهرديگري

مي برد ودرمعرض فروش ميگذاشت .

زنان وجوانان هنرمند و دانشمند اززنان ومردان جوان بي هنرودانش بيشترقيمت داشتند .

پيرزنان وپيرمردان که قادربه خدمت نبودند ويا منافع توليدي نداشتند کمتر قيمت داشتند وگاهي پيرمردو پيرزني را به خاطراينکه کاري ازاو ساخته نيست بلکه ضررهم دارد که بايستي مخارج او را تهيه کنند به دليل اينکه منفعتي نداشته اند ميکشتند ومي گفتند خرجش زياد است ودخلي ندارد. به همين کيفيت درفرهنگ کفروکفاروطبيعيون عالم همه جا انسانها به مال وثروت قيمت گذاري ميشوند, منافع

توليدي آنها را درنظرميگيرند وبراساس آن استخدام ميکنند اگرزن ومردي خدمتش يا منافع توليدش به صفربرسد ميگويند انگل جامعه است وباردوش مردم است بايستي يا

ازگرسنگي بميرد ويا اينکه کشته شود اين قانون کفاراست که دراين قانون مال وثروت , انسانها به مال ارزشيابي ميشوند نه به انسانيت وفضيلت .

يک چنين افرادوطبقاتي را درقرآن ابليس وشيطان ناميده شده اند وانها تسليم انسانهاي صالح وعادل نميشوند ودرخط عدالت وتقوي قرارنميگيرند.

مومنين کساني هستند ازمسيرايمان وتقوا رشد کرده اند,عارف به خداواولياءخدا شده اند واسرارخلقت وزندگي را ميدانندومجهزبه نيروها وسرمايه هايي هستند که ازجانب

خداوند متعال به آنها افاضه شده است .

انسانهايي که درمسير ايمان و تقوي وخدمت به مردم فعاليت ميکنند دواجردارند وازدو چشمه اب ميخورند که خداوند درقران ميفرمايد:" يوتک اجرکم مرتين يا ولمن خاف مقام ربه جنتان " يعني کساني که عظمت خدا رادرک ميکنند و

روي اين درک عظمت تسليم خدا ميشوند و اطاعت ميکنند از دوباغ ميوه ميچينند وازدوچشمه آب مي آشامند هررقمي از ارقام نعمت جفت دراختيارآنها قرارميگيرد وميفرمايد:

" ومن کل فاکهه زوجان " ازهرميوه اي جفت به آنها ميدهد

منظورازاين جفت وطاق يک ميوه ودوميوه ويک باغ ودو

باغ نيست بلکه ماديت و معنوي است .

انسان مومن ازنظرمادي وبدني استعداد پيدا ميکند نيروي بدني او زياد ميشود دربرابرحوادث مقاومت پيدا ميکند و از

نعمتهاي خدا چند برابر لذت ميبرد يک ميوه درکام مومن بيشترازهمان ميوه درکام کافرلذت دارد تقريبا مانند لذتي که يک حيوان از ميوه ها و خوراکي ها مي بردويا يک انسان شايد قند وعسل درکام يک حيوان تلخ ويا لااقل بي مزه باشد

وهمان قندوعسل درکام انسان شيرين.به همين کيفيت قند و

عسل درکام مومن بيشترلذت بوجود مي آورد تا درکام کافر.

واين صنعت خداست که لذت مادي مومن از نعمتها و

مخصوصا درعالم آخرت چندبرابراست.

وفيض دوم شارژروحي مومن است.

مومن ازنظرروحيه خيلي بالاست و قدرت و حکمت پيدا ميکند, قدرتش به جايي ميرسد که حاکم برطبيعت وحاکم بر

کائنات ميشود مانند قدرت انبياء واولياء صنعتش معجزه و

اعجازاست, قدرتش الهي است, برهمه چيزحاکميت پيدا ميکند, جمادات ونباتات وحيوانات را به اراده خود مهار

ميکند. وليکن کفاردرزندگي فقط ازنظرمادي ومالي ممکن

است رشد کنند وازنظرروحي وفکري مخصوصادرشناخت حقايق به قهقرا ميروند, آنچنان معارفشان تنزل پيدا ميکند که مانند حيوان خود راويا ديگران راارزشيابي ميکنند.

بچه انها اگر بميرد يا کشته شود مثل اين است که بزوبزغاله

انهامرده ويا کشته شده است,لذا مومنين سمبل ايمان وتقوي ميشوند, مطيع خداومطيع اولياء ودوست صميمي اهل ايمان

وتقوي ميشوند درست درمحوراراده خدا واولياء خدا ميچرخند وليکن کفاروگنهکاران دائم درخط عصيان و

نافرماني هستند تسليم حق نميشوند واگرهم تمدني بوجود

مياورند مالي و مادي است به محض اينکه مال وثروتشان

فروکش کند به جان يکديگرمي افتند ويکديگررابه قتل ميرسانند.اين انسانها با مظاهرمالي ومادي طبيعت شيطان

جني ويا شيطان انسي هستند,يعني طبيعت بامال وثروت انسان را به وسوسه مي اندازد.

سمبل طبيعت هم که انسان کافروفاسق است ان هم بندگان

مومن خدا را به وسوسه مي اندازد وگمراه ميکند اين است که روح وروحانيت ومظاهرروح وروحانيت که فرشتگان و

انسانهاي مومن هستند تسليم خدا و اولياء خدا ميشوند وليکن

ماده و طبيعت ومظاهرماده و طبيعت که انسانهاي کافرو

متکبرهستند تسليم خدا واولياء خدا نميشوند.

بعضي ها گمان ميکنندکه جنيان و فرشتگان يک موجودات مستقل وآزادي هستند که سربه سرانسان ميگذارند.

جنيان سعي ميکنند انسانها را گمراه کنند وبه جهنم بکشانند.

فرشتگان هم سعي ميکنندانسانها را به فضيلت وسعادت وايمان و تقوي ودرانتها به زندگي بهشتي برسانند.

فکرميکنند فرشتگان از مسيرروحانيت وجنيان ازمسيرماده و طبيعت موجودات مستقلي هستند که آزادانه کار ميکنند وآگاهانه يا انسان را به گمراهي و جهنم بکشانند ويا اورا به بهسشت بکشانند واينطورخيال ميکنند که غالبا جنيان وفرشتگان سرانسان جنگ ودعوا دارند.

جنيان ميخواهند انسان را به جهنم بکشانند و فرشتگان انسان رابه بهشت ببرند واين انسان بين اين دوعامل کشش بسوي بهشت وجهنم سرگردان است و نميداند چه کند.

داستانهاي قرآن واحاديث هم چنين حکايت ميکندکه دوعامل قوي و قدرتمند سرانسان با يکديگر جنگ ونزاع دارند.

يکي ازآنها عاملي بنام شيطان وعامل دوم خداي عالم .

بحثهاي قرآني درتعريف وتمجيد نزاع بين اين دوعامل بزرگ حکايتهاي مفصلي دارد که درست زندگي انسان را

ازابتدا تا انتها بصورت ميداني ترسيم ميکند, انسان دراين

ميدان سرگردان ميشود ودرمحاصره دوعامل قدرتمندوقوي پنجه قرارميگيرد که اين هردوعامل غايبانه وبدون اينکه

قابل رويت وقابل شناسايي باشند انسان را محاصره کرده اند. يک عامل بنام شيطان وجنيان وعامل ديگربنام خدا و

فرشتگان,سرانسان با يکديگرجنگ ونزاع دارند.

خدا وفرشتگان ميگويند انسان بنده ماست, خليفه ماست,ملک

ماست بايستي همراه ما به بهشت بيايد.

وآن عامل ديگر,شياطين وجنيان ميگويند:

انسان مال ما وملک ما ونوکروبرده ماست وميکوشند انسانها را به جهنم بکشانند.انسان ضعيف ومحتاج خدا که خداوند درقران همه جا از ضعف وناتواني اوخبرميدهد ميان

اين دوگروه حيران وسرگردان است, گاهي وابسته به گروه

شيطاني وگاهي وابسته به گروه الهي ورحماني وعاقبت سرگردان است ونميداند چه کند وبه کجا برودوعاقبت هم اين جنگ ونزاع به جايي ميکشد که اکثريت انسانها وابسته

به جن وشيطان ميشوند ودرجهنم سقوط ميکنند ويک اقليتي

وابسته به خدا و اولياء خدا ميشوند وبه زندگي بهشتي کشيده ميشوند.خيلي لازم است اين دوگروه را که دررأس يکي از

انها خدا قرارگرفته ودررأس گروه ديگرشيطان يا ابليس

بررسي کنيم که اينها کيستند وچيستند؟ چگونه ميدان را از

خدا وفرشتگان ميگيرندواکثريت انسانها را به زندگي جهنمي

ميکشانند,بااينکه خداوند تبارک وتعالي ازنظرتدبيروسياست

وقدرت وقهرماني قابل رقابت نيست وکسي ازمخلوقات وموجودات عالم نمي تواند به جنگ خدا برود, بندگان خدارا

صيد کند وانها را به جهنم بکشاند. بااين حسابها که خداوند

تبارک وتعالي دررأس قدرت وسياست وعلم وحکمت ودانش

وتدبيراست وهيچ کس نمي تواند درعلم ودانش با خالق خود

رقابت کند باهمه اينها خداوندمتعال دشمناني دارد که با او درجنگ ونزاعند. گاهي انها برلشگرخدا وحزب الهي غلبه

ميکنند ولشگرخدا را شکست ميدهند وگاهي خدا برآنها غلبه

ميکند و آنها را شکست ميدهد وبه جهنم ميکشاند.

اين مسئله خيلي عجيب وعميق است که درعالم افرادي پيدا

شده اند با خدا درجنگ و نزاعند,با خدا واولياءخدامبارزه دارند! چطورانها به خوداجازه داده اندکه با خدا واولياء خدا

بجنگند ويا خداوندمتعال چگونه به انها ميدان وقدرت داده است که ازفرصت ومهلتي که دارند وثروت وقدرتي که خدادراختيارشان گذاشته با خداوند بجنگند.

لازم است بدانيم اين شيطان وابليسي که اينطوربا خدا مبارزه ومعارضه دارد خط گروميکشد,پا درکفش خدا

ميکند وميگويد راه بهشت تراکورميکند وراه جهنم را باز ميکنم تمامي بندگان ترابه جهنم ميکشانم وآنها رابه مهر

خودم ومارک خودم ممهورميکنم. نشان ولباسي به قامت

آنها مي پوشانم که از من شناخته شوند,بنده شيطانند نه اينکه

بنده خداواولياء خداباشند. شيطان وابليسي که اين چنين با جرات وجسارت وبدون ترس و واهمه باخداي عالم وقهرمانان تقوي تاريخ درجنگ ومبارزه قرارگرفته با انها

ميجنگد کيست و چيست وازکجا بوجود آمده است وچگونه

دانسته و شناخته به خودجرأت داده است که با خدا مبارزه

کند؟!

مسائل ومباحث شيطان شناسي چند قسم است :

قسم اول : شيطان کيست وچيست ؟

قسم دوم : چرا با خداو اولياءخدا مبارزه ميکند؟

قسم سوم : چرا خدا با اينکه قدرت دارد ومحيط به عالم آفرينش است بحساب دشمن خود ورقيب خود که شيطان است نميرسدوبه زندگي او خاتمه نميدهد؟

قسم چهارم : چه برهاني دارد که اين شيطان يا ابليس ازخدا

فرصت ومهلت مي طلبد تا خود را بربندگان خدامسلط کند

وآنها را به جهنم بکشاند وخدابه او فرصت ومهلت ميدهد

خانواده خودش يا بندگان خودش را دراختياراين دشمن خطرناک ميگذارد,دليل اين فرصت ومهلت چيست ؟

دراينجا مشاهده ميکنيم دشمناني که خداوند تبارک وتعالي

به انسانها معرفي فرموده وآنهارا بنام شيطان شناخته وانسانها را برحذرداشته است ازاينکه با خيال راحت زندگي

کنند وازآنها خوف وهراسي نداشته باشند اين دشمنان با تعبيرات مختلف معرفي شده اند.

بزرگترين دشمن انسان را خود انسان براي انسان شناختند و

خود رابه تعبيرنفس اماره معرفي کرده اند.

حضرت رسول اکرم (ص) فرموند:

" اعدا عدوک نفسک التي بين جنبيک "

بزرگترين دشمن توهمين خوديت توست که بين دوپهلوي تو درمرکز اصلي بدن تو قرارگرفته است.

پس معرفي ميکند که خود انسان که همان نفس است بزرگترين دشمن خود ميباشد,پس اين دشمن داخلي از ان دشمن موهوم بنام ابليس خطرناک تراست.

لازم بوده است خداوند متعال ما راازاين دشمن بيشتربترساند

وبازجمله معروف حضرت رسول اکرم که فرمودند:

ازجنگ کوچک برگشتيم وليکن جنگ بزرگ به حال خود باقي است.گفتند يا رسول الله چه جنگي ازاين بزرگترکه اين

همه کشته داديم واين همه زخم وجراحت برداشتيم ؟

حضرت فرمودند: جنگ بزرگترجنگ با خوديت خودتان و

جنگ با هواي نفستان است.اينجاهم خوديت انسانرا بزرگترين دشمن معرفي ميکند وجهاد با اورا جهاداکبرميداند

وبازدرحديث ديگري ميفرمايد: من شيطان خود را مهار

کردم وتسليم خود نموده ام بديهي است اين شيطان اگر يک

موجود خارجي باشد بدست پيغمبرمهارنميشود بلکه مانند سايرکفارکه نميتوانند پيغمبررا گول بزنند وگمراه کنند ازاو

فاصله ميگيرنداين شيطاني که تسليم پيغمبرشده است اگر دشمني غيرازهوي نفس پيغمبرباشديک موجودخارجي مانند

کفارومنافقين باشد ازپيغمبرفاصله ميگيرد نه اينکه دراسارت

پيغمبرقراربگيرد وتسليم شود زيرا اين جمله که ميفرمايد:

" اسلم شيطاني بيدي " به معناي مسلماني شيطان نيست بلکه

به معناي تسليم شدن واسيرشدن بدست پيغمبراست ويک چنين تسليم و اسارت مربوط به هوي نفس پيغمبرميباشد يعني پيغمبرهوي نفس خود را مهارنموده وتمام مقتضيات نفس اماره را تسليم خداي خود نموده است وچون اين شيطان داخلي را تسليم خود نموده است شيطانهاي خارجي که انسانهاي گمراه کنند باشند ويا دنيا ويا زيباييهاي دنيا درآن حضرت اثرنميکند.

جمله ديگرکه درمعرفي شيطانهاي وسوسه گربکاربرده اندو

گفته اند شما را وسوسه ميکند وگمراه مي نمايد اين دنيا و

جلوه هاي دنيا همين سرمايه هاي زندگي انسان است که

اگرازآنها بيشتروزيادترداشته باشد ثروتمند است واگرنداشته

باشد يا کمترداشته باشد فقيراست ماننداملاک ومستغلات و

خوراکيها وپوشاکها وساختمانها وثروتها ورياستها وتمامي چيزهايي که زندگي انسان برمدارآنها چرخش دارد.

گفته اند اين مال وثروت هم شيطان است.دنيا ورياست دنيا

شيطان است,زيباييهاي دنيا و جلوه هاي زيبا خواه درلباس زن براي مرد يا مرد براي زن شيطان است.

بديهي است اينها هم عواملي هستند که انسان را به وسوسه مي اندازند.اگر انسان درسرزميني زندگي ميکرد که به چيزي احتياج نداشت مانند جمادات که يک موجودثابت هستند به چيزي احتياج ندارند تغييروتحول درآنها پيدا نميشود دراينجا وسوسه اي وعامل وسوسه اي براي انسان

قابل تصورنبود. مثلا کودکان يکساله ودوساله که به مال و

ثروت احتياج ندارند ويا احتياج خودرااحساس نميکنند وسوسه نميشوند. کسي نميتواند آنها را با نشان دادن طلا

ونقره وزيباييهاي ديگر وسوسه کند.

پس دنيا و مال دنيا و همچنين رياست دنيا که از طريق استثمار ضعفا حاصل ميشود به عنوان شيطان وعوامل وسوسه گرشناخته شده اند زيرا حقيقتا بين انسان واين

زندگي دنيا رابطه عجيب وتنگاتنگي بوجودآمده که دنيا انسان را مي طلبد وانسان هم دنيا را مي طلبد.

واما شيطان سوم :

انسانهاي جاهل وکافريا منافق هستند,انسانهاي منحرف وگمراه که دوست ندارند درطريق انحراف وگمراهي تنها

باشند. براي خود همکاران ودوستاني مي طلبند زيرااحتياج

انسانها به انسانها چندين برابر احتياج انسان به مال و ثروت

است. مال و ثروت بوسيله انسان توليد ميشود و بدست انسان ثروتمند ميرسد پس انسان کافروگمراه به دودليل

احتياج به جلب و جذب انسانهايي مانند خود ميباشد:

يکي براي استثمارانها که انها رادرراه منافع خود استخدام

کند انها زحمت بکشند مال و ثروت توليد کنند لقمه ناني بخورند وان ثروت را دراختياراربابان خود قراردهند.

واحتياج دوم انها به انسانها هم رأيي وهم عقيده اي درزندگي

ميباشد مثلا يک انسان بدکار و گنهکاردرميان هزارنفر

انسان نيکوکار و مطيع غريب مي ماند زيرا شباهت به آنها

ندارد ونميتواند با انها محشورشود انس و آشنايي با آنها پيدا

کند.اعمال واخلاق خوب و بد بين انسانهاي بدوخوب بيگانگي بوجود مي آورد قابل حشروتماس با يکديگرنيستند.

نيکان ازحشربا بدان دراذيتند وبدان ازحشربا نيکان.

لذا نيکان ميکوشند بدان را به دين خود وفکرخود واعمال خود وارد کنند تا با يکديگرانس وآشنايي بدست آورند ويک

جامعه اي فاضل وعالم و صالح داشته باشند پس با تبليغ و

موعظه و نصيحت سعي ميکنند انسانها را به خط ايمان و

تقوي منتقل کنند,ازانطرف بدان وبدکاران هم ميکوشند انسانها را به شکل خود ونظام خود دراورند تامثل ومانند

يکديگر باشند وبتوانند با يکديگرزندگي کنند .

به قول صاحب مثنوي که ميگويد:

ذره ذره آنچه در عرض وسماست- جنس خود را همچوکاه و کهرباست . نوريان هرنوربالاراطالبند – ناريان هم ناريان

را جاذبند. پس کفارمملکتي لازم دارنديا شهري لازم دارند پرازکفروکافر.مومنين هم مملکتي لازم دارند پرازتقوا و ايمان. هردومي کوشند ديگران رابه شکل ومرام خود درآورندوبا يکديگرجنسيت پيداکنند ازاين راه شيطنت وشيطان انسي پيدا ميشود. هرکس گناهکاروگمراه است

ميکوشد ديگران مانند اوعاصي وگمراه باشند,آنها را تبليغ

ميکند دسائس ووساوس زيرپاي انها مي نشيند وآنها را به

خودش جلب وجذب ميکند. يکچنين دوستان ورفقاي کافرو

گنهکار, شياطن انسي هستند که سعي ميکنند انسانها را به دام خود بيندازند وآنها را به شکل خود درآورند.

هرکس بيشترازاين سه شيطان بتواند شيطان ديگري پيدا کند

جايزه دارد. ابتدا شيطان بزرگ يعني نفس اماره, دوم دنيا و

ثروت وذخايردنيا واستثمارضعفا ازراه نامشروع بنام شيطان جني , وسوم انسانهاي کافروگنهکارکه دوست دارند

مردم را استثمارکنند ويا اينکه آنها را به رأي ومرام خود درآورند تا درميان آنها احساس غربت نکنند. اين سه گروه

شيطانند.شما اگر ميخواهيد از مسيرظواهرآيات و روايات

عوامل وسوسه گر را که بنام شيطان جني وشيطان انسي ويا ابليس شناخته شده اند اين عوامل را موجودي سواي انسان

بشناسيد که خداوند براي انسان درحاشيه زندگي انسانها يک چنين دشمناني خطرناک افريده وبه آنها ميدان داده است که انسانها واين بندگان خدا را گمراه کنند وبه جهنم بکشانند به شما ميگوييم آن شيطانها چه جورموجودات مستقل آزاد خطرناکي هستند که تا امروز کسي ردپاي آنها را نديده وفردي يا افرادي از آنها را نشناخته است؟

جن و ابليس درافکارانسانها بجزاشياء مبهم وموهوم چيزي نيستند. آيا کسي هست اين عوامل وسوسه گر را که غيراز

انسانها وجوامع انساني باشند ديده باشد وشناخته باشد ويا

اينکه ايا خود انها درزماني يا درمکاني ويا درفصلي از

فصول تاريخ اعلام موجوديت کرده اند وخود را به انسانها معرفي کرده اندکه ما ابليس ولشگريان ابليس هستيم که

ميخواهيم زندگي راازشما بگيريم وشما را نابود کنيم وجاي شما زندگي کنيم ؟

خداوند تبارک وتعالي که انسان را وآدم را دربهشت آفريد وبه او سند امنيت داد وگفت آزادي هرجا مي خواهي, برو

و هرجا ميخواهي بنشين وازهرچيزي وهرجايي ميخواهي

استفاده کن اگر يکچنين بهشتي که سرمايه اصلي ومهم آن امينيت است وخدا ميفرمايد:

" ان المتقين في جنات ونهرفي مقعد صدق عند مليک مقتدر" ويا جاي ديگرميفرمايد:

" لاخوف عليهم ولاهم يحزنون "

بهشتي را که خداوند به اينصورت معرفي ميکند سرزمين

برکت وامنيت وارام واسايش است آيا ممکن است بهشت خود را دراختياريک چنين ديوخطرناکي قراردهد تا بيايد

خانواده خدا را بدبخت وبيچاره کند.

حوايي که بجاي دخترخدا شناخته شده وخدا به آدم ميگويد

بايستي اورا ازمن خواستگاري کني ويا آدمي که بجاي

خليفه خدا وفرزندخدا شناخته شده اين خانواده را دراختيار

يکچنين دشمن خطرناکي درشهربهشت قراردهدوبه او تا

روزقيامت مهلت وميدان دهد که هرجوردلش ميخواهد

بندگان خدا را گمراه کند وآنها را به جهنم بکشاند!

آيا حقيقتا دران بهشتي که پنج تن مقدس بودند وبهشت درشعاع ولايت وحکومت آنها بهشت شناخته شده بود

ممکن است يک چنين دشمن خطرناکي درآن بهشت راه

پيداکند وبنده خدارا گمراه کند؟

اين همه با خدا مبارزه ومعارضه داشته باشد وخدا به او

بگويد آدم را سجده کن او جواب بدهد که هرگزسجده

نميکنم, من ازاو بهترم,آتش نوراني هستم واوخاک تاريک

وظلماني . بالاخره آدم و حوا را ازبهشت اخراج نمايد وبه

سرزمين فلاکت وبدبختي تبعيد کند .

اگر اين ابليس دشمن خطرناک خدا يک موجود مستقلي بوده

که وارد بهشت خدا شده وبندگان خدا را گمراه نموده چگونه ممکن است شيطاني واردبهشت شود وباخدا که مالک اصلي بهشت است ومملکت اوست اين همه معارضه ومبارزه داشته باشد. پس تمامي اين دلائل عقلي وعرفاني برهان اين

حقيقت است که اين ايات باظواهري که دارد معناي واقعي

ان نيست بلکه بايستي مصداق ومعناي شيطاني که خود را

برانسانها مسلط نموده است وآدم را دربهشت وسوسه کرده

است درجاي ديگرجستجو کنيم واين آيات را به کيفيتي ترجمه وتفسير کنيم که با عقل ومنطق سازگارباشد ودرعين

حال لطمه اي وضربه اي به معنا ومفهوم آيه وارد نشود.

درصورتي که عوامل وسوسه وشيطانهاي وسوسه گر يکي از عوامل سه گانه گذشته يعني هواي نفس وشيطانهاي وسوسه گرازجنس انسان باشند و هم متاع دنيا يکچنين

ايرادات واشکالي پيدا نميشودکه بگوييم چگونه شيطان

توانسته است به بهشت وارد شود وبندگان خالص ومخلص

راازبهشت بدواند وخارج کند ويا اين همه با خدامعارضه ومبارزه داشته باشد شيطان بزرگي که همه جاايات وروايات

آنرا معرفي کرده اند وانسانرا ازاطاعت اوبرحذرداشته اند

ابتدا هواي نفس است همان نفسي که حضرت يوسف ميگويد

"ما ابرء نفسي ان النفس لاماره بالسوء" ويا حضرت رسول

ميفرمايد: "اسلم شيطاني بيدي" .يعني هواي نفس خودرابا استفاده واستعانت ازخداي خود مهارکرده ام ونفس خودرا تسليم حق نمودم دراينجا ممکن است شما بپرسيد اگرآن ابليس وشيطان هواي نفس است همان اشکال گذشته قابل

ظهوراست اولاچراخدابه نفس انساني که شيطان است اجازه

ورود به بهشت داده است ؟ بهشت و بهشتيان که درست نيست تابع هواي نفس خود باشند ويا نفس يک انسان بهشتي وسوسه گرباشدوخود رااز بهشت اخراج نمايد وثانيا همين نفس انسان که شيطان بزرگ است چگونه با خدامبارزه

ومعارضه ميکند وازخدا مهلت ميخواهد وخدا به او مهلت ميدهد ؟ جواب اين است که اولا آدم وحوا درزندگي بهشتي خلق شدند. زندگي دنيايي توام با رنج و مشقت وعلم وتجربه

است نديده بودند مانند دونفر زن ومردي بودند که درزندگي

يک پدرومادرثروتمندي متولد ميشوند ودوران کودکي خود را دررفاه وآسايش بدون رنج وزحمت بگذرانند وبه حد بلوغ برسند. آدم و حوا دريکچنين زندگي خلق شدند و به

زندگي خودادامه دادند وبه حد بلوغ رسيدند رنج وزحمتي و

مشقتي نديده بودند پس ازانکه بالغ شدند ومشاهده کردند که

انسانها ي بهشتي دريک مقام ومنصب عجيبي قرارگرفته اند

انها دريک چنان علم وقدرت هستند که تمامي فرشتگان وسکنه بهشت ازآنها اطاعت ميکنند خداوند به اين زن ومرد,آدم وحوا دستورداد که اگر دراطاعت اين انسانهاي

کامل باشيد وخودرابه شجره ولايت آنها پيوند بزنيد درخط

اطاعت آنها حرکت کنيد اين زندگي بهشتي براي شما ابديت

پيدا ميکند ودوام مياورد وليکن اگربه شجره هواي نفس وهوس نزديک شديد وبه راي خودکارکرديد ازآنها فاصله

گرفتيد اين فاصله شما را به رنج ومشقت مي اندازد وازاين زندگي بهشتي اخراج مينمايد. دراينجا حديثي ازامام هشتم(ع) وارد شده است که وقتي از ايشان ميپرسند آن درختي که خدا آدم را نهي کرد که مبادا ازميوه ان تناول کند

چه درختي بود؟ حضرت فرمودند درخت حسد وشما ميدانيدکه مرض حسد وغريزه حسد يکي ازغرايزوجودي انسان است.انسانها وقتي دربرابرمقامي بهتروبالاتر از خودشان قرارميگيرند با آن مقام بهتروبالاترحسودي ميکنند

که چرا آنها ازما بالاترند وما مانند آنها نيستيم .

دستورخدا اينجا به انساني که دردرجه پايينتراست ودربرابر انساني قرارگرفته که دردرجه بالاتر است اين است که از

آنها اطاعت کند. آن علم و فضيلتي که مايه برتري آنها شده است ازآنها کسب نمايد وخود را به مقام آنها برساند نه اينکه

روي حسد با آنها معارضه ومبارزه داشته باشد .

دراينجا خداوند در آيه اي درسوره نساء مي فرمايد:

وقتي با برترآن وبالاتران ازخودقرارگرفتيد با آنها رقابت وحسادت نکنيد بلکه ان سرمايه هاي برتروبالاتر را از خدا

بخواهيد تا خدا به شما مرحمت کند وبه مقام آنها برساند.

دراين رابطه مي فرمايد :

" ولاتتمنوا بفضل الله بعضکم علي بعض الرجال نصيب مما

اکتسبوا والنساء نصيب ممااکتسبن واسئلواالله من فضله "

يعني وقتي مشاهده کرديد عده اي ازشما برتروبهترند ننشينيد

آرزو پيدا کنيد که کاش مانند انها بوديم چرا آنها برتروبالايند

زيرا هرانساني برابر کاروفعاليت خود بهره ميبرد.

شمانيزمانند آنها ازخدا بخواهيد وفعاليت کنيد تا آنچه خدا به آنها داده به شما هم بدهد .

بديهي است که غريزه حسد دربرابر کساني ظاهرميشود که

مقامشان ويا مال وثروتشان بيشتروبالاتراست .

آدم و حوا هم که سکنه بهشت را ويا معصومين راازخود برتروبالاتر ديدند وهنوزمعرفت به آنها پيدا نکرده بودند

بجاي اطاعت گرفتارحسادت ورقابت شدند.

پس لازم بود يک دوره اي محروميت ببينند تا قدرت پيدا کنند با هواي نفس مبارزه کنند.

**حسد چگونه وازکجا پيدا ميشود؟**

همه جا کساني که داراي صفات بدي هستند وآن صفات بد را بکارمي بندند مثلا به مردم فخروتکبرمي فروشند ويا با

آنها حسودي ميکنند ويا اينکه از خدمت به آنها مضايقه ميکنند بخل ولئامت آنها را فرا ميگيرد وبندگان خدارا اذيت

ميکنند تا بتوانند آنها را ازحقوق حقه خود محروم کنندوساير

صفات بدي که امام صادق(ع) 75 صفت ازاين صفات را

ميشمارد وميگويند اينها لشگريان جهل اند وکساني که چنين

صفات بدي دارند خودشان ميگويند که شيطان ما را وسوسه

کرد فخرفروشي کرديم وتکبرکرديم ويا بخل وحسد وامثال

اينها . به آنها ميگوييم آنجا که حسودي کردي وناراحت شدي که هم شاگردي ويا هم کسب وکارتوجلوافتاده وسعي

کردي اورا عقب بيندازي به او تهمت زدي وبدگويي نمودي

چه عاملي تورا وادار کرد که يکچنين صفات وحرکاتي ازتو

ظاهرگردد وبنده خدا را ناراحت کني ؟

شايد جواب بگويد که شيطان مرا وسوسه کرد.

باوميگوييم اين شيطان که بود وکجا بود که با توتماس گرفت؟

آخرين جواب همان وساوس نفساني است يعني آنجا که من حسودي ميکنم خودم هستم با برادرم حسودي ميکنم.

خودم هستم که به مال مردم طمع مي بندم وخودم هستم که دوست دارم به بنده خدايي تهمت بزنم واورا درنظرمردم

خواروبي قدرکنم وآبرووشخصيت اورا بکوبم .

اين خودم هستم (به قول معروف که ازامام به ما رسيده)

همان شيطان است خودم شيطان خودم هستم آنچه خودم

ميدانم وبه نظرم مي ايد وتصميم ميگيرم که درگفتارورفتار

خود با ديگران چگونه وچطور باشم همين خودم چنين هستم بد ميگويم وبد ميکنم واين خود شيطان است وهمين نفس اماره است ابليس شناخته شده است وهمين هواي نفس است که اکثريت انسانها را به گناه و معصيت ويا تهمت وغيبت

ميکشاند کسي از خارج زمين وآسمان برما وارد نميشودکه

مارا به حسودي وتهمت وغيبت وادارکند .خودمان هستيم که بد بوده ايم يا بد گفته ايم وبد عمل کرده ايم .

خداوندمتعال که اين همه غريزه واقتضاء دروجود ما قرار

داده است ازجمله رقابت وحسادت که دوست داريم شخصيت

مردم را بکوبيم دربرابر اين غريزه ها ومقتضيات نيروي

بزرگي بنام عقل ووجدان دروجود ما آفريده است همه جا

دستور ميدهد که درشعاع هدايت عقل غريزه ها ومقتضيات

نفساني خود را بکاربينداز.

اول به عقل ووجدان مراجعه کن بعد با مردم حسودي کن,

به عقل ووجدان مراجعه کن بعد به مردم تهمت بزن وغيبت کن وبراي تقويت قضاوت عقل يکچنين مکتب عظيمي بنام

اسلام که مکتب پيغمبران وائمه اطهار است دراختيارما

گذاشته است . اين مکتب با دستوراتي که دارد انبارعقل ودانش است پس اگر درست به وسوسه هاي دروني خود

مراجعه کني ويا عواملي که ترا به وسوسه انداخته اند خواهي ديد که هواي نفس است ويا رفيق بد ودوست بدکار

که زيرپاي تونشسته وترا به گناه ومعصيت تشويق کرده

است . پس سواي عوامل سه گانه اي که دربالا گفته شد شيطاني وجود ندارد ودراين جا لازم است بدانيم که اين

شياطين سه گانه بالا را ما برخود مسلط کرده ايم يا خدا؟

ما به انها مهلت داده ايم يا خدا تا نتوانيم برخدا ايراد واعتراض داشته باشيم که چرا خدا شيطان افريده وبرما

مسلط کرده است؟

ابتدا درباره همين شيطاني که دوست صميمي ما ويگانه رفيق ماست که دائم با او هستيم وازاوجدا نميشويم بحث ميکنيم. فرض کنيد رفيقي داريد که ما را به ماديات ومشتهيات ميکشاند,هروقت تصميم بگيريم دانا ودانشمند شويم او ما را با تبليغ خود عقب ميکشد,بسياري ازدانشمنداني که موفقيت هاي مالي ومادي نداشتند به رخ ما ميکشد وميگويد چه فايده دارد آنها که درس خوانده اند به کجا رسيده اند. به هرکارمثبتي که مايه ترقي وتکامل ماست تصميم ميگيريم فوري ان را منفي ميکند وما راازراه و

حرکت بازميدارد ويا مثلااين همه تشويقات براي خوراک و

پوشاک ومشتهيات ديگربه راه مياندازد ودراقدام به کارهاي مثبت ما راتنبل ميکند ودراقدام به کارهاي خطري وضرري ما را تشويق ميکند.

همين انسان تشويق گررا که ما را به ضلالت وگمراهي ميکشاند موضوع بحث شيطان شناسي خود قرارميدهيم .

اولا چرا خوداوشيطان شده,خودش خودش را شيطان کرده

ياخدا براي گمراهي من شيطان آفريده ؟

ثانيا من اورا برخود مسلط کردم يا خدا اورابرمن مسلط کرده است ؟

ثالثا درصورتي که من اورا برخود مسلط کرده ام چرا خدابه من واو ميدان ومهلت داده است تا اومرا گمراه کند

ومن هم بوسيله او گمراه شوم؟

دلائل مهلت وتسلط همين شيطان انسي راکه رفيق بي دين و گمراه ماست اگر شناختيم جواب همه مسايل را پيدا کرديم.

بحث اول چرا يک انسان شيطان ميشود؟ آيا اين شيطنت مربوط به خلقت اوست ازمسيرخلقت شيطان شده يا از مسير

تربيت وتعليمات. مثلاخداوند متعال براي پيغمبراسلام ابوجهل آفريده وبراي علي بن ابيطالب معاويه خلق کرده و

براي امام حسين يزيد وبراي هرزن ومردخوبي,زن ومرد

بدي افريده ؟ بد را خداساخته,خوب راهم خدا ساخته واين بد

وخوب را به جان يکديگرانداخته دائم باهم درجنگ ونزاعند

گاهي بدها غلبه ميکنند وزندگي دراختياربدان قرارميگيرد وگاهي نيکان غلبه ميکنند وزندگي دراختيارنيکان قرارمي

گيرد؟ آيا ما ميتوانيم بگوييم ابوجهل خودش خودش را به

ماهيت وصورت ابوجهل خلق کرده است يا مردم اورا خلق

کرده اند, مجبوريم بگوييم خدااورا خلق کرده ويا معاويه را ويا هر آدم بدي را همچنين آيا بدان خودشان,خودشان را خلق کرده اند يا خدا آنها را بد آفريده است ؟

نيکان خودشان,خودشان رانيکوآفريده اند يا خدا آنها را نيکو

آفريده است؟ دراين رابطه ابتدا آيات وروايات رابه عنوان نمونه ذکرميکنيم وبعد دراطراف اين آيات و روايات وارتباط آنها با خلقت تا بالاخره ببينيم وبدانيم خلقت شيطان وانسان يا بدان ونيکان بدست خداست يا بدست خلق خدا؟

اگربدست خدا باشد همه گناهان بگردن خداست واگرهم بدست خلق خدا يا انسان باشد همه گناهان بدست انسان است ابتدادرکيفيت خلقت انسان ازمسيرايات وروايات بحث ميکنيم.

آيات قرآن ظاهرا وبصورت ظاهراينطورنشان ميدهد که خلقت بدان ونيکان تماما بدست خداوند متعال است.

خدا بدها را بد افريده نميتوانند خوب باشند وخوبها راهم خوب آفريده نميتوانند بد باشند.

دراين رابطه ميفرمايد: "خلق الانسان من صلصال کالفخار وخلق الجان من مارج من نار".

يعني خداوند انسان را ازگل خشکيده اي آفريد که ان را عمل آورده بود مانند کوزه گران که گل را عمل مياورند و

ازان کوزه وسفال ميسازند پس آن آيات نشان ميدهد که انسان از خاک آفريده شده وبازدرباره جن که شياطين هم از

آنها هستند ميفرمايد:" خلق الجان من مارج من نار".

يعني خداوند جن را ازماده اي آفريد که مخلوط با آتش بود

يا اززبان شيطان سخن ميگويد که وقتي خداوند به شيطان

ميگويد چرا تسليم آدم نشدي و اورا سجده نکردي شيطان درجواب ميگويد: من ازآتش خلق شدم تند ونوراني وپرحرارت هستم واواز خاک خلق شده بي حرکت و بي حرارت وبي روشنايي ميباشد.پس خلقت من از خلقت او بهتراست چرا بهتر, بدتررا سجده کند؟ برخدا ايراد ميگيرد

که حکم زورميدهد وبدتررا ميخواهد بربهتربرتري ورياست

بدهد.همه جا ايات قران که از خلقت انسان و شيطان خبر

ميدهد ميفرمايد: انسانها ازخاک خلق شده اند وشيطانها از

آتش . روايات واحاديث هم برهمين منوال بحث ميکند.

مثلاامام ميفرمايد: خداوند ما امامها را ازخاک عليين آفريد

يعني ازان خاکهايي که درجنسيت خيلي بهتروبالاتراست و

شيعيان ما را ازمرتبه اي پايين ترازخاکي که مخلوط به خاک عليين است اما صددرصد مثل ومانند ان نيست وخداوند دشمنان ما را وکافران را ازخاک سجين يعني از

خاک جهنم آفريده وخاک جهنم همان آتش جهنم است ويا

خاکي که مخلوط با آتش ومناسبت دارد با آيه شريفه که فرمود من مارج من نار. يعني شياطين را ازچيزي افريد

که مخلوط است با آتش يعني ازخاک جهنم که هم خاک است وهم آتش وباز درحديث ديگرميفرمايد :

" شيعتنا منا خلقوا من فاضل طينتنا "

يعني شيعيان ما امامها ازجنس ما هستند اززيادي گل ماخلق شدند يعني آن خاک و گلي که خداوند ما امامها را ازآن آفريد مقداري زياد آمده وشيعيان را ازآن زيادي گل آفريده

يعني دشمنان وکافران با ما سنخيت وجنسيت ندارند وباز اين تفاوت جنسيت نشان ميدهد که شيعيان ونيکان عالم ازخاک اند و شياطين وبدان عالم از آتش .اين آيات واحاديث نمونه هاي بسياري دارد چندين آيه است که ميگويد:

انسان وآدم ازخاک آفريده شده وشيطان ازآتش وچندين صد

حديث است که همين معنا را مي پروراند انسان از خاک و

شيطان از آتش است, يعني مومن از خاک وکافرازآتش است

دراينجا لازم است اولابدانيم که اگر حقيقت چنين باشد که آيات و روايات ميگويد همانطور که درطبيعت عمل خاک

ازآتش ساخته نيست وعمل آتش از خاک, درجامعه هم عمل انسانها خوب از انسانهاي بد ساخته نيست و عمل انسانهاي بد ازانسانهاي خوب ساخته نخواهد بود وبايد از لطائف ايات وروايات استفاده کنيم.

**خلقت از خاک و اتش چه معنايي دارد؟**

آنچه مسلم است انسانها دردومرحله ساخته ميشوند:

ساختمان از طريق علم وعمل وتربيت و ساختمان ازطريق مواد اوليه خلقت.

انسانها درساخت ابتدايي خود معجوني از دو اصل هستند و

هرکدام ازاين دواصل دروجودانسان اقتضاي مخصوص خودش را دارد. آن دواصل عبارتندازاصلي بنام ماده که تن

ومزاج انسان ازآن ساخته ميشود و اصل ديگري بنام نوريا

بنام روح ونيرو که اسماء مختلف دارد ولي حقيقت ان يکي

است.اين دواصل را با يکديگرترکيب ميکند ازترکيب اين دواصل برطبق هندسه مخصوصي که خودش ميداند و ميتواند انسان بوجود ميايد. پس انسان موجودي است که تمامي آثار وجودش از حيات وحرکت وعلم وحکمت وخاصيت هاي ديگرمانند غضب وشهوت است.

تمامي اين خاصيت ها دروجود انسان اثرترکيبي اين دواصل

جسم و روح با يکديگراست. وقتي که اين اصل از يکديگر جدا باشند خاصيت ها واقتضاها تا حدصفرتنزل پيدا ميکنند.

نه روح به تنهايي خاصيت دارد که حيات وحرکت باشد نه هم ماده وبدن به تنهايي خاصيتي دارد که حيات وحرکت باشد ويا شهوت وغضب, اين خاصيت صنايع ترکيبي ومونتاژي است.صنايع انسانهاهم به همين کيفيت است .

وقتي که يک ماشين را اوراق ميکنند خاصيتهاي آن واز

آن جمله حرکت به حد صفرميرسد وبعدازآنکه مونتاژ ميکنند قطعات را به هم مربوط ميکنند خاصيت هاي آن که

حيات وحرکت است ظاهرميشود.

بنابراين تمامي خواص وجودي انسان خواه خاصيت هاي باطني اوباشد مانند حيات وحرکت و شهوت وغضب ويا خاصيت هاي ظاهري ان مانند زيبايي وبينايي وشنوايي همه

اين خاصيت هاي ترکيبي ان دواصل با يکديگراست .

دراين ترکيب که خلقت ابتدايي انسان است تمام انسانها مساوي وبرابريکديگرهستند وخداوندمتعال هم يکنواخت انها

را تعريف ميکند وميفرمايد:

" لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم "

يعني انسان را مطابق بهترين نقشه وصورت آفريده ايم.

لذا مشاهده ميکنيم که خاصيت هاي ابتدايي انسانها مانند

صورتها وقد وقيافه ها يکنواخت است تمامي انسانها درهندسه ساخت بدن مساوي هستند.دراحتياجات به لباس وغذا ومسکن مساوي هستند درمتمدن بودن واجتماعي بودن

مساوي مي باشند همچنين درنطق وبيان وديدن و شنيدن و

همينطوردرمقتضيات باطني مانند نيروي غضب که انها را وادار به دفاع ميکند ويا شهوت که عامل محرک انهابراي

جلب منافع است. پس انسانها دراين ساخت ابتدايي که مربوط به ساخت و سازندگي خداوند متعال است يکجورو

يکنواختند وبايکديگرفرقي ندارند وليکن ازطريق کارزدن

اين خاصيت ها وصفات مزاجي خود به اختلاف ظاهرميشوند وبين انها اختلافات پيدا ميشود که به تفضيل بيان ميشود.

برپايه اينکه انسانها از دواصل ماده و روح ويا جسم وروح

با يکديگرترکيب شده اند ودراين ترکيب هريک ازاين دواصل دروجود انسان اقتضاي خاصي پيدا کرده است بر

پايه همين مقتضيات که هرکدام عامل محرک انسان بسوي

زندگي ميباشد اختلاف وتفاوت بين انسانها پيدا ميشود واين

اختلاف وتفاوت درمسير حرکت و فعاليت براي زندگي پيدا

ميشود نه درمسيرخلقت.

براي ترسيم بهتروبيشترکه بتوانيم صورت خلقت انسان را دراختيارخوانندگان قراردهيم فرض کنيد انسان مرکزعالم خلقت است مانند مرکزدايره وازجانب خدا اجبارپيدا ميکند

خود را ازاين مرکزدايره که نقطه صفري بيشترنيست حرکت دهد خود را به محيط دايره ويا محيط کره که يک جهاني است نامتناهي برساند. خداونداجازه نميدهد که انسان دريک چنين مکان تنگ و تاريکي که مرکز کره عالم است باقي بماند بلکه بايستي حرکت کند وخود را به انتهاي فضاي نامتناهي برساند.

شما کره عظيمي درنظر بياوريد برابر عالم آفرينش که شايد

ازمرکزاين کره عظيم تا انتهاي محيط آن ميلياردها سال نوري فاصله باشد. ازاين مرکزکوچک که يک نقطه اي بحساب ميايد ويا ماده اي که حجم آن ازيک ميليارديم ميليمتر مکعب کمتراست ازاين مرکزتا انتها خط کشي

کنيد به کيفيتي که فاصله اين خطوط فرضي ازآن انتها که متصل به محيط عالم خلقت ميرسد فاصله اين خطوط از

يکديگربرابر يک ميلي مترميباشد ودراينجا خودتان حساب

کنيد که چند عدد ازاين خطوط فرضي درانتهاي محيط دايره

قابل تصوراست .ازمرکزيک خط برابريک ميليونيم ميلي مترمکعب بيشتر نيست وليکن درانتهاي محيط دايره به کيفيتي که فاصله خطوط از يکديگريک ميلي مترباشد فکر

کنيد چقدرزياد خطوط مختلف کشيده ميشود.

آن مرکزدايره وجود انسان است. هنگامي که از مادر متولد ميشودو خطوطي که به محيط کشيده ميشود صفات انسان و غريزه هاي انسان و خواسته هاي انسان است که وقتي به انتها ميرسد انسان موجودي ميشود نامتاهي وتمام انسانها

آزادانه مجبورند دراين خطوط فرضي حرکت کنند تا زماني که خود را به مقصد برسانند حرکت انها ابتدا آزادانه و به کيفيت استقلال و ازادي شروع ميشود ولي درنيمه هاي راه که در اختيار اولياءخدا قرارميگيرند حرکتشان اجباري والزامي خواهد بود.

خطوطي که دراينجا قابل تصورميباشد خطوط فرضي ازمرکزوجودانسان به انتهاي محيط دايره خطوط فکري انسان است که هرانساني دريکي ازاين خطوط قرارميگيرد

دراينجا لازم است مختصري به حديث عقل وجهل ازبيان

امام صادق (ع) اشاره کنيم تا با دانستن و شناختن ان صفات

ومقتضياتي که ازاصل ماده درما پيدا ميشود وصفات ومقتضياتي که از اصل عقل وايمان درما ظاهر ميگردد

بطورتذکر واجمال بشناسيم وبعد ازآن دلائل اختلافات انسانها را در مسير زندگي بدانيم که چگونه انسانها درخط

زندگي گاهي انسان کامل ميشوند ولّي از اولياءخدا ويا شيطان کامل ميشوند دشمني ازدشمنان خدا .

اين تغييرفاحش واساس بين انسانها که يکي ازآنها به اعلي عليين, بهترين جاهاي عالم, ميرود,نورچشم خدا واولياء خدا

بحساب ميايد وديگري به اسفل السافلين, بدترين جاهاي عالم ميرودومغضوب خدا و اولياء خدا قرارميگيرد ازکجا

پيدا ميشود با اينکه انسانها درخلقت يکنوع ويک جنسند.

ازيک پدرومادرآمده اند وغذاولباس ومسکن وسرمايه هاي

زندگي انها يکرنگ ويکنواخت بوده است چطورميشود که انسانهاي متحدالشکل ومتحدالخلق تا اين اندازه با يکديگر تفاوت پيداکنند که يکي دوست صميمي خدا وديگري دشمن

واقعي خدا, يکي به بهشت کشيده شود وديگري به جهنم .

چنانچه خداوند ميفرمايد:" لقدخلقنا الانسان في احسن تقويم

ثم رددناه اسفل السافلين "

يعني انسان را دربهترين وضع وکاملترين هندسه آفريديم

موجودي که ازنظرخلقت مناسب يک زندگي الهي و بهشتي باشدوليکن بعدازيک چنين خلقت کامل و مجهز اورابه اسفل السافلين کشانديم دليل پيدايش اين اختلاف چيست ؟کسي نميتواند بگويد که اعمال انسانها مربوط به خلقت انها نيست چنانکه بگوييم خلقت درعمل ما تاثيري ندارد ريشه اعمال ما کيفيت خلقت ماست تمامي اعمال مانند غذاخوردن وآب خوردن وخوابيدن است وخلقت ما,

ما راواداربه اب وغذا ميکند وهمين خلقت ما,ما را به کار

فعاليت هاي مرسوم ومعمول وادار ميکند وهمين خلقت ما,

ما را به خواب وبيدارميکشد وهمين خلقت ما, ما رابه طرف رياست و جلب مال وثروت ميکشاند وگاهي ما را به جنگ و نزاع وادارميکند.

ما انسانها اگر اينچنين خلق نشده بوديم ويک چنين غريزه هاوقانون وقاعده ها واقتضاها درخلقت ما نبود مانند جمادي وحيواني درگوشه اي ساکت وصامت مي نشستيم و

هرگزعملي از ما قابل ظهورنبود, پس هرنوع حرکتي از ما بسوي ظلم وعدالت عامل محرکي دروجود ما داردکه ان عامل محرک را خدا افريده است .

پس لازم است قدري خود را ازنظرخلقت بررسي کنيم عامل اصلي اعمال خيرو شررا دروجود خود بيابيم وبعد

از يافتن وشناختن عوامل شررا دروجود خود نابود کنيم و

عوامل خيروصلاح را دروجود خود تربيت نماييم .

بهترين معرف اين عوامل حديث عقل و جهل است که لازم است بطوراجمال اين عوامل خيروشررا که به عنوان

لشکريان عقل وجهل شناخته شده اند دروجودخودبشماريم

وبشناسيم . امام صادق(ع) دراين حديث مي فرمايند:

" ان الله تبارک وتعالي خلق العقل من بحرعذب فرات نوراني فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبرفادبرفقال وعزتي

وجلالي ماخلقت خلقا احب ان منک ولااجعلک فيهن احب"

دراين حديث امام صادق(ع) ميفرمايند:

خداوند نيروي عقل را ازيک درياي گواراي شيرين انتخاب کرد پس ازآن عقل را مقابل خود واداشت وبه او

فرمود بيا بطرف من وبطرف خدا رفت وبه اودستورداد

بروبطرف مردم وبطرف مردم رفت يعني درهرصورت

که روآوردن به خدا باشد ويا پشت کردن به خدا از خدا

اطاعت کردوخدا فرمود من از تواي عقل چيزي بهتر نيافريدم وتو بهترين آفريدگان من هستي تورا دروجود

کسي قرار ميدهم که اورا دوست داشته باشم وکسي را از وجود تو محروم ميکنم که اورا دشمن داشته باشم وباز ميفرمايد: خداوند نيروي جهل را هم از يک درياي تلخ و

شوري افريد واورا دربرابر خود واداشت وبه اودستورداد

پشت به حق وحقيقت حرکت کند,حرکت کرد بعد دستورداد

بسوي خدا حرکت کند,حرکت ننمود.

دراينجا که مجسمه جهل ازروآوردن به خدا خودداري کرد

واز پشت کردن به خدا استقبال نمود خدا اورا لعنت کرد و

فرمود چيزي ازتو بدترنيافريدم تو را دروجود کساني قرار

ميدهم که دشمن داشته باشم .

اين حديث بنام حديث عقل وجهل درکتاب کافي مشهور

است. کتاب کافي بهترين ومعروفترين کتابهاي شيعه است

که اصول وفرع دين و حکمت قران وحقايق هستي ها و کيفيت خلقت دراين کتاب گفته شده است.

احاديثي است بسيارارزنده وحياتبخش که مشهوراست اين

کتاب دردوران غيبت صغري امام زمان (عج) نوشته شده

است. درزماني که رابطه خصوصي نواب امام زمان با امام دائربوده شيعيان مي توانستند حوائج خود راازطريق

نواب اربعه به امام زمان(عج) برسانند ويا مسائلي ازان

بزرگوار استفاده کنند. مشهوراست که اين کتاب هم به نظر امام زمان(عج) رسيده است وحضرت درحاشيه اين

کتاب نوشته اند الکافي کاف شيعتنا .

يعني همين کتاب کافي براي تبيين وتوضيح وحقايق دين و فروع احکام واخلاق براي شيعيان ما کفايت ميکند.

ازجمله احاديثي که دراوائل اين کتاب ثبت شده است احاديث مربوط به تعريف ذات مقدس خداوند متعال ووحدانيت او واحاديث مربوط به تعريف روح وعقل وجهل ومسائلي که مربوط به اصول آفرينش است, ازان

جمله حديث عقل وجهل, که امام صادق (ع) ابتدا آن را

به صورت ساده اي بيان ميکنند وليکن عمق اين حديث با

اين صورت ساده خيلي فرق دارد.

اولا حضرت عقل وجهل را به عنوان دواصل مستقل تعريف ميکند که خداوند ابتدا اين دواصل راافريده .

عقل راازدرياي شيرين وگوارا وجهل راازدرياي تلخ وشور. با اينکه عقل وجهل دوموجود مستقل نيستند دو

اصلي هستند که دروجود انسان نمايش پيدا ميکنند,جهل دروجود انسان نمايش دارد همينطورعلم و عقل.

درجمادات ونباتات وحيوانات عقل وجهل نمايش ندارد.

نمي توانيم بگوييم درختها عاقل اند يا جاهلند همينطور بگوييم کوهها جاهلند يا عالم . انچه درعالم هست اشيايي

است که خداوند افريده, ميدان ومظهري که درآنجا عقل و

جهل نمايش پيدا ميکند وجود انسان است, گرچه فلاسفه و عرفا به عالم عقلي قائلند وميگويند اولين مخلوق خداعالم

عقل است يا عقل اول است ودومين مخلوق نفس است.

اگر منظورشان ازاين عقل اول عقلي باشد که دروجود انسان نمايش پيدا ميکند مطالبشان درست است واگر منظورشان اين است که درعالم خلقت جدا ازوجود انسان

عقل وجهل نمايش دارد مثل اينکه خداوند خاک و اب آفريده باشد وعقل وجهل هم آفريده باشد وعقل و جهل را

دوموجود مستقل سواي ازانسان بدانند, فرضيه يا عقيده انها درست نيست.عقل حقيقتي است که فقط دروجود انسان

نمايش دارد وجهل هم همچنين. پس براي شناختن عقل و جهل بايستي به سراغ عالم وجاهل برويم وعقل را بشناسيم

چيست که انسانها را به خدا مربوط ميکند ويا جهل چيست

که انسان راازخدا دورميسازد.

بنابراين حديث عقل وجهل درعالم خلقت درجهان فرشتگان

درزمين وآسمان ويا درميان افلاک وستارگان مصداق ومعنا ندارد ونميتوانيم درعالم يک جنسي ويا يک حقيقتي

پيدا کنيم واسمش را عقل بگذاريم . يک نفربه آسمانها سفر

کند وبگويد درآسمان عقل پيدا کردم ويا به دل زمين مسافرت کند وبگويد دراعماق زمين کيسه اي پيداکردم پرازعقل بود تا آنطورکه انسانها درکره زمين يا دل کوهها

دنبال گنج ومعادن ميروند جايي هم درآنجا باشد که درانجا

خدا عقل افريده باشد وازآنجا عقل استخراج کند زيراعالم خلقت يا ساختمان است ويا مصالح ساختماني.

مصالح ساختماني مواد عالم هستند که ازاجتماع آنها اجسام

پيداميشود. مجردات هم اصولي هستند که به اين اجسام حيات وحرکت ميدهند. درست عالم خلقت از نظرساخت و

سازندگي مانند صنايع برقي انسان است که مشاهده ميکنيم

ازدواصلي ساخته شده که با يکديگراختلاف دارند.

اصل مواد معدني که ازآن پيکروهيکل صنايع انساني ساخته ميشود واصل نورونيروکه دراين هيکلها وپيکرها

روشنايي و حرکت ظاهرميگردد صنايع الهي هم به همين

کيفيت يا اجسام و ابدان است مانند کره زمين و ستارگان

ويا نوروروشنايي مانند شعاع خورشيد وشعاع ستارگان.

وليکن آيا دردل زمين واسمان چيزي پيدا ميشود که نام ان

عقل ويا جهل باشد. ذات مقدس خداوند متعال علم مطلق است وترکيبي نيست که بگوييم ازمواد اوليه ويا مصالح

ساختماني پيدا شده باشد. خداوند يک حقيقت لطيف ومجرد

است که خود بخود علم وقدرت وحيات است واين سه کلمه

که ميگوييم علم وقدرت و حيات درلفظ با يکديگراختلاف دارند وليکن درذات خدا يک حقيقت اند. خدا يک حقيقت

نامتناهي است همان يک حقيقت علم و حيات و قدرت است. به اين دليل که ميداند ميگوييم عالم است وچون

ميتواند ميگوييم قادراست واگرحيات نباشد دانايي وتوانايي هم ندارد زيرا دانايي و توانايي ازلوازم حيات است وهرموجودي که زنده باشد به دليل زنده بودن دانايي و توانايي هم دارد اگرچه مانند حشرات وحيوانات باشد .

پس ميگوييم مصداق حديث عقل وجهل فقط انسانها هستند

انسانها از دواصل با يکديگر ترکيب شده اند که يکي از آن

دواصل منشا پيدايش عقل وشعوراست واصل ديگرمنشا پيدايش جهل وناداني است, دروجود خود دوجنسيت هستند که ازيک جنسيت جهل وناداني و صفات مربوط به جهل وناداني پيدا ميشود وازجنسيت ديگرعقل ودانايي وصفات

مربوط به عقل ودانايي .

دراينجا صفات جهل را بررسي ميکنيم وخواهيم ديد که از

طبيعت انسان پيدا ميشود نه ازجاي ديگروصفات عقل را

هم بررسي ميکنيم ومي بينيم که آن صفات ازروحانيت انسان پيدا ميشود نه ازجاي ديگر.

پس آن منبع ومعدني که درانجا عقل وجهل ظهورپيداميکند

فقط وجود انسان است به همين منظورخداوند براي پيدايش

عقل ومعرفت, انسان را آفريده وبه مخلوقات ديگر مانند روح وفرشته ويا افلاک وسموات قانع نشده است .

اگرسواي انسان موجودات ديگري درعالم بودند که داراي

علم وعقل ومعرفت بودند خداوند به وجودآنها اکتفا ميکرد زيرا خداوند ازهمان ابتداي آفرينش هدف خود را ازخلقت

عالم وآدم روشن کرده است وفرموده که بخود نگاه کردم ديدم با اين همه علم و قدرت وحيات وحرکت و اثار

ارزشمند وجودي وذاتي که دارم مانند گنج زيرخاک هستم

کسي مرا نمي شناسد که ازبرکات وجودي من استفاده کند ومن هم يک موجودي عالم وعارف دربرابرخود ندارم که خود را به اومعرفي کنم, بين خود واو رابطه برقرارکنم .

درنتيجه ديدم مانند گنج مدفون هستم و گنج مدفون باخاک و سنگ دل زمين فرقي ندارد زيرا هرمخلوقي وموجودي به دو دليل ارزش پيدا ميکند: اول اينکه وجودداشته باشد ودليل ديگراينکه منشا خيروبرکت باشد وآثاروجودي داشته

باشد ودليل ديگر اينکه آثاروجودي خود را ظاهرکند وديگران راازوجود خود بهره مند کند.

من که خدا بودم خود رامجهز به علم بينهايت وقدرت بينهايت وبرکات بينهايت ديدم وليکن کسي نبود که خود

را به اومعرفي کنم وبرکات وجودي خود را دراختياراو

بگذارم به اين دليل تصميم گرفتم خلق را خلق کنم واورا

تربيت کنم وبه علم ودانش مجهز کنم وخود را به او معرفي کنم تا اومرا با تمام صفات وجودي بشناسد واز

آثاروبرکات وجودي من استفاده کند به اين دليل خلقي عالم وعارف آفريدم بنام انسان, به فرشتگان گفتم ميخواهم خلقي

بيافرينم که مرا بشناسد وجاي من بنشيند مانند من بداند و بتواند مديريت عالم وادم را به اوواگذارکنم .

فرشتگان گفتند اگرعبادت وتسبيح وتقديس وذکرودعا ميخواهي ما که هستيم تسبيح وتقديس ترا بجاي مياوريم

افرينش راازصداي تسبيح پرنموده ايم .خدا به آنها فرمود

نميتوانم به وجودشما اکتفا کنم . موجودي عالم و عارف وقادر ميخواهم ازاين رو انسان را افريد وبين انسان وفرشتگان ازمايشي بوجوداورد تا به فرشتگان وماسوي

انسان بفهماند شما که ذکرودعا ميگوييد مانند ضبط صوت

دعا وقرآن مي خوانيد اما نمي دانيد. ابتدا به فرشتگان دستورداد کمي سخنراني کنند فقط اسم مخلوقات را بگويند

و اشاره کنند به درختها بگويند اين درخت است اينها خاک

وسنگ است واينها دريا و صحرا وآنجا نوروظلمت است.

فرشتگان عاجزماندند زيراعالم نبودند با اينکه خواندن و

دانستن اسماء ساده ترين معلومات است. معلومات اوليه اي

که کودکان دردامن پدرومادر مي آموزند. فرشتگان همين اسماء راهم بلد نبودند که بگويند اين نوراست واين ظلمت

است به آدم دستورداد توبخوان وبگو.

آدم اسم تمامي مخلوقات را گفت که اين زمين است وآسمان وستاره وآن ماه و خورشيد, اسمها را گفت ومعلوم شد که فرشتگان علم ودانش ندارند وعلم ودانستني مخصوص انسان است واين مقدارهم که خدا به فرشتگان چه گفته و فرشته ها چه جوابي دادند زبان حال است نه زبان مقال, تا خداوند ثابت کند فقط انسان ميداند ومي فهمد

پس محل ومرکز پيدايش علم وجهل وعقل وشعورفقط انسان است.

دليل واضح وروشن براينکه درعالم فقط انسان وخداي انسان ميداند نه سايرموجودات ومخلوقات همين است که هيچ مخلوقي لااقل خودرا نمي شناسد که چيست .

اگرازدرختها سوال کنيد شما چيستيد جوابي ندارند يا اگر

ازحيوانات سوال کنيد لااقل بتوانند بگويند ما گوسفنديم يا

گاووشتريم يا حشره ديگرتمامي موجودات ساکت وصامتند

فهم ندارند که خود را بشناسند واگرفهم داشته باشند به آن

وضعيتي که دارندحشره هستند وحيوانند گاووشترناراحت

ميشوند که چرا ما چرنده ايم يا پرنده ايم, زيرا يکي ازخاصيتهاي علم, خاصيت اوليه وابتدايي آن شناختن نقص

وکمال است. مثلا انسان نابينا ميشود, ميداند که نعمتي از دستش رفته است, ازنابينايي خود ناراحت است که چرا

بايستي چشم داشته باشم, ندارم وليکن حيوانات يک چنين

ناراحتي فکري ورواني ندارند يا اصلا ناراحت نيستند و

غم وغصه اي ندارند. مشاهده ميکنيد قصاب بالاي سر

گوسفندان ايستاده مقابل چشم انها گوسفندان را ذبح ميکند

وآنها يک ذره ناراحتي پيدا نميکنند يا نسبت به قصاب بدبين نميشوند ونميگويند اين دشمن ماست به خدمت ميکند

که عاقبت ما را فداي خود کند. علم هرجا باشد اولين خاصيتش نقص وکمال شناسي است.

ناقص ميشناسد وکامل ميشناسد. دراين رابطه يک نفر خدمت امام صادق(ع) عرض کرد:

يابن رسول الله شنيده ام وقتي مومن از دنيا ميرودبصورت

کبوتر درباغ بهشت پروازميکند, سائل خيال ميکرد که

خداوند به ان مومن محبت کرده است که اورا تبديل به کبوتر نموده است. حضرت به او فرمودند:

شان ومقام مومن بالاتر وبزرگتراست ازاينکه تبديل به حيوان شود. بگو ببينم توالان راضي هستي صورت انساني خودرا رها کني بصورت کلاغ وکبوتردرايي؟

يعني انسان و قدوقامت انسان بهترين مخلوق خداوند است

پس اگرموجودي ازموجودات عالم ازجمادات ونباتات وحيوانات عالم باشند وعلم داشته باشندحاضرنيستند بصورت درخت ويا گل وگياه ويا اب وخاک باشند زيرا

علم براي عالم هيچ صورتي براي انسان سواي صورت

انسان نمي پذيرد.خداوند ميدانست که اگر انسانها را با علم

وشعوري که دارند بصورت حيوان بيافريند ناراحت ميشوند وصداي اعتراضشان بلند ميشود به همين منظور

خداوند درتاريخ که گاهي بربعضي انسانهاي ظالم وعاصي

غضب کرده صورت انساني راازآنها گرفته وآنها را به شکل حيوان مسخ کرده است مانند طايفه اي ازيهود که خدا برانها غضب کرد وفرمود: کونوا قرده .

همه شما ميمون باشيد. آنها ازنظربدني تبديل به ميمون شدند وليکن ازنظر روحي و فکري انسان بودند لذا بسيار

معذب بودند وخجالت مي کشيدند ازيکديگرکه چرا دم

دارند وچرا ميمونند. مخصوصا اگردربرابر يک انسان راست قامت قرارمي گرفتند بسيارخجل ميشدند که صورت

انساني خود راازدست دادند. بعضي ها خيال ميکنند انسانهايي که مسخ شده اند يک حيوان واقعي شده اند مانند

حيوانات ديگروخيال ميکنند حيوانات موجودازنسل انها هستند کساني که اينطورفکرميکنند اشتباه ميکنند. هرکسي درتاريخ مسخ شده با حفظ روحيه وعلم ودانش انساني مسخ شده يعني عقل وشعور.

او عقل وشعورانسان بوده ولي قيافه وبدن حيوان شده لذا بشدت درعذاب بودند که چرا حيوان شدند.

هيچ حيواني ازحيوانيت خودش درعذاب نيست و خجالت

نمي کشد که چرا دم دارديا چرا عورتش ديده ميشود زيرا

حيوان است, نمي فهمد. کودکان خود را نجس ميکنند وليکن ناراحت نيستند,خجالت هم نمي کشند زيراعقل وشعورندارند. پس عقل وشعوربه هيچ صورت وقيافه اي

غيرازصورت انسان وپاکي و زيبايي انسان قانع نيست.

گاهي يک انسان کمي درقيافه خود زشت است ناراحت ميشود که چرا زيبا نيستم ويا انسان ديگرکروکوراست ناراحت است که چرا شنوا وبينا نيستم .

پس به دليل اينکه تمام موجودات به موجوديت خود راضي

هستند وهيچ ايراد واشکالي وغم وغصه اي درزندگي ندارند عامل راحتي واسايش فکري آنها جهل انهاست, نميدانند که بايستي بينا و شنوا باشند ازنابينايي وناشنوايي درعذاب نيستند.قبلا درباره فرشتگان هم بحث کرديم که انها بصورت افراد نيستند که مانند انسانها هرکدام به کاري

مشغول باشند انها درافرينش مانند نورخورشيد مي باشند,

همه جا حاضروناظرند. خداوند هرجا بخواهد برگ گلي را

رنگين کند نورخورشيد همانجا حاضراست .

خدا نورخورشيد را به آن برگ تزريق ميکند, برگ گل رنگين ميشود پس ما نميتوانيم بگوييم رنگي که ازنور, در

برگ گياه تمرکز پيدا کردآن رنگ عالم وداناست .

اول لازم است براي کسي شخصيت وتشخيص بسازيد واو را ازسايرموجودات جدا کنيد بعد بگوييد اين شخص عالم است يا عالم نيست. فرشتگان تشخيص ندارند مانند اقيانوسي هستند که بستر موجودات عالم و آدم بحساب مي ايند. بنابراين علم مخصوص انسان است.

نظربه اينکه علم اختصاص به انسانها دارد وانسانها هستند که اشياء واشخاص را مي شناسند, ضد ونقيض ميدانند ونوروظلمت مي فهمند همينطورهرچيزي را با ضدش ميدانند ومي شناسند,هرچيزي را با عدمش ميدانند هر

عدمي را با وجود مي شناسند, همين انسانها احساس ميکنند که دروجودخود دواقتضايي هستند يعني مقتضياتي

وحرکاتي که دروجود آنها پيدا ميشود حس تشنگي, آنها را

واداربه خوردن آب ميکند ويا گرسنگي واداربه خوردن غذا ميکند به همين کيفيت احساس هر نوع کمي وکمبودي

انها را وادارميکند که آن کمي و کمبود را برطرف کند و

درهرچيزي يا ازهرچيزي کامل باشند, سيرشده باشند همين انسانها براساس احساس نيازواحتياج که درانها حرکت پيدا ميشود دنبال آب وغذا ميروند وهمه جا خود را

سردوراهي مي بينند.حرکات انها درزندگي مانند حرکات

باد وطوفان دربيابان ويا موج دريا دردريا نيست .

باد وطوفان بدون حساب وبدون ترديد حرکت ميکند گرچه

کوهي سرراهش باشد خود را به کوه ميزند يا کوه را متلاشي ميکند يا خود را. موج دريا به همين کيفيت اما

حرکات انسان همه جا روي حساب و ترديد است.

مانند اين است که همه جا خود را سردوراهي مي بيند

موانع حرکت را احساس ميکند سعي ميکند موانع را برطرف کند وهمچنين پيش ازمسافرت ويا فعاليت درفکر

خودش ويا وجود خودش مردد است که ازکجا برود و چگونه برود. اين ترديد وتفکرات وحسابگري ها همه جا براساس دوگانگي وجود خود ميباشد انسان که ازدواصل

ساده زوج خلق شده هريکي ازاين دواصل دروجودانسان

اقتضاي معيني دارد وروي اقتضاي خود ميخواهد اصل ديگري را بجانب خود بکشاند.

تقريبا ماننداين است که سرکه و شکربا يکديگرمخلوط ميشود, سرکه سعي دارد شکررا درخود مستهلک کند و

بجانب خود بکشد جنسيت شيرين اورا ترش کند وشکرهم

همينطورفعاليت ميکند, جنسيت سرکه را بطرف خود بکشد وجنسيت ترش اورا شيرين نمايد پس درداخل اين شربتي که مخلوطي از سرکه و شکراست دواقتضا پيدا

ميشود وبا يکديگرمي جنگند. انسان به همين کيفيت ترکيبي است ازميليونها مواد مختلف با خاصيت هاي متفاوت وهمراه اين مواد مختلف روح انسان است.

خاصيت روح انسان درمزاج انسان مانند خاصيت نورخورشيد درطبيعت است. نورخورشيد يک حقيقت

است اما انجا که براجناس طبيعت مي تابد ازهرجنسي خاصيتي پيدا ميشود. گياهها وگلهاي خوشبو,بوي خوش از

خود ساطع ميکنند وبدبوها بوي بد.

همينطورازهرماده اي اقتضاي خاصي وازهرحشره اي حرکت مخصوصي پيدا ميشود که حقيقتا اين خاصيت

ها قابل شمارش نيستند.همانطورکه با تابش نورخورشيد

يک حقيقت بيشترنيست روح مجرد هم که به بدن انسان

تعلق مي گيرد ازهرسلولي ازسلولها ومولکولي ازمولکول

بدن درشعاع روح خاصيت مخصوصي پيدا ميشود گويي

هرمولکول يا سلولي درختي ميباشد که درشعاع افتاب روح ميخواهد سربکشد, شاخ وبرگ بزند وخودرا به کمال

برساند. اين اقتضاها درمزاج و طبيعت اگردرمسير خود ازاد باشند وبه مانعي نخورند انسان را به هلاکت مي کشانند زيراحرکتشان مانند حرکت باد وطوفان ويا موج دريا مي باشد که بي حساب ميروند وبه هيچ سدي و مانعي

سرراهشان اعتنا نميکنند.مثلا گاهي خون انسان هيجان پيدا

ميکند تبديل به غضب ميشود وغضب مانند شراره اتش است بي حساب مي کوبد ومي کشد وميرود مگرمانع بزرگي سرراهش پيداشود تا آن مانع مانند کوهي طوفان غضب را برگرداند.

دراينجا خداوند متعال به اراده قاهره خود همه جا اين اقتضاها و خاصيت ها را ميخواهد کنترل کند لذا هريک ازاين اقتضاها وخاصيت ها درمسيرحرکت خود سردو

راهي قرارميگيرند. مثلا مولکولهاي آب که ازبين ميروند

سلولهاي بدن ويا مزاج تشنگي ايجاد ميکنند وتشنگي انسان را بسوي آب و غذا ميکشد وقتي با آب وغذا روبرو ميشود

خداوند به فکر انسان مي اندازد که خوردن اين آب وغذا بايستي به اذن واجازه صاحبش باشد,حق نداري بدون اذن واجازه دراين آب وغذا تصرف کني .اين خاطره انسان را سراب وغذا متوقف ميکند به اونشان ميدهد که مال مردم است يا مال خدا. بايستي از خدا يا مردم اجازه بگيري .

پس اين حالت مسووليت يک خاصيتي است ازجانب خدا

درفکرانسان بوجود مي ايد که اگر انسان به اين خاطره وبه اين مسووليت که مال مردم است يا مال خداست اعتنا

کند تصرفاتش مشروع است وتمامي اقتضاها درمسير

مشروع فعاليت ميکند. انسان وارسته ودرخت باروري ميشود واگربه آن خاطره اي که خدا در وجودش ايجاد

نمود ومسووليت بوجود آورده اعتنا نکند خودسربخورد وبياشامد دراين خودسري وبي اعتنايي جن وشيطان شناخته ميشود زيرا بي حساب فعاليت ميکند وبي حساب

مي خورد ومي اشامد وبي حساب بدنبال مال وثروت ميرود.دراين حالت انسان اسيرنفس اماره است يعني همين مقتضيات دروني که حا ضرنيست با مسووليتي که خدا در

اوايجاد ميکند خود را کنترل کند بي حساب فعاليت ميکند

طبيعت هم با مظاهرجالبي که دارد اورا بسوي خود ميکشد

اين کشش ها وواکنش ها بدون اينکه خود را درنظام الهي قراردهد او راتبديل به يک شيطان مجسم ميکند,درنتيجه

شيطان جني و انسي پيدا ميشود.

جن همان مقتضيات دروني انسان است که هوي وهوس نموده ويک شيطان مجسم شده است, انسان را به گمراهي

مي کشد. عوامل دروني با کششهاي طبيعت را شيطان

جني مي نامند وعوامل بيروني يعني انساني که براساس

مقتضيات دروني خود را به فساد وفحشا ميکشاند شيطان

انسي مي نامند واين دوشيطان خيلي قدرتمند وگردن کلفتند

ازراه هوي وهوس وارد ميشوند,هيچ نيرويي نمي تواند مقابل انها مقاومت کند مگرنيروي اراده خداو لطف خدا.

دليل مخفي بودن شيطنت اين دوشيطان (مقتضيات دروني طبيعت درارتباط با مظاهرطبيعت وتبليغات انساني که زير

پاي ما مي نشيند وما را گمراه ميکنند)اين است که حقيقتا

انسان اولا از مقتضيات دروني خودش بطورمشخص آگاهي ندارد, نميگويد چه عاملي مرا غضبناک کرد يا چه

عاملي شهوت مرابرانگيخت ويا نميگويد چه عاملي حسودي بوجوداورد وبخل و خجالت درمن ايجاد کرد ويا

چه عاملي مرابه تکبرواداشت . اين مقتضيات را ازخود

ميداند وميگويد من غضب کردم, من بدنبال شهوت رفتم ,

من حسودي کردم وتکبرداشتم ودزدي کردم وآدم کشتم, همه جا ميگويد من. همه جا عامل گناه ومعصيت را من

معرفي ميکند با اينکه عامل اصلي من نيستم بلکه چيزي

يا کسي است که درمن غضب بوجوداورده ويا چيزي که حرص وبخل مرا برانگيخته ويا عاملي که مرا به ظلم و ستم وادارکرده, من که ظالم هستم خود را ميشناسم وليکن

عواملي که مرا به ظلم و ستم وادارکرده نمي شناسم .

عواملي که مرا به دزدي و آدم کشي و وادارکرده حرص من بود ويا ضعف نفس من بود يا بخل وحسد من بود.

اين عوامل دروني درارتباط با طبيعت وزندگي مرا وادار

کرد به اينکه دنبال مال وثروت بروم وثروت وقدرت بدست آورم. اين انسان مظلوم سرراه من سبزشد خواستم

ثروت اورابربايم تا ثروتمند شوم مانع سرقت ثروت شد اورا کشتم يا دست وپاي اورا بستم وبه او ستم کردم .

شيطان جني دراينجا عوامل تحريک است که مرا وادار به گناه ومعصيت کرد نه من, که گناه ومعصيت کردم .

پس عوامل محرک بسوي گناه مخفي است وليکن من که

تحت تاثيران عوامل قرارگرفتم مرتکب گناه ومعصيت شدم اشکاراست چون عوامل مخفي هستند خداوند اسم انها

را جن گذاشته است يعني يک عوامل مخفي دروجود خودت يا جامعه خودت وجود دارد که ترا وادار به گناه و

معصيت ميکند. اگردوست داري ازشران عوامل نجات پيدا کني پناه به خدا ببر زيرا خدا ان عوامل را که مقتضيات نفس خودت ويا مقتضيات طبيعت ويا تبليغات دشمن است مي شناسد, ميتواند آنها را رفع ودفع کند ولي

خودت ان عوامل را نمي شناسي. دوست صميمي تو به عنوان يک دوست مهربان ترا وادار به گناه ومعصيت ميکند خودش را که درظاهرمهربان است مي شناسي

وليکن ازماهيت تبليغات او خبر نداري و يا نفس اماره است که تورا واداربه کارنامشروع ميکند مي شناسي ولي

اقتضاي دروني خودت را که حرص است يا بخل وتکبر

است ويا وحشت ازفقروناداري است نمي شناسي .

يگانه راه شناسايي ان عوامل ويا تبليغات غلط مقابله و

مقايسه است. يعني انسان بايستي خودرا هروقت وهمه جا مقابل خدا قراردهد. خود را با خدا روبروکند وخدارا

وناظربه حال خود بشناسد وبعد مقتضيات دروني راويا

تبليغات بروني را با خدا ودين خدا مقابله کند.

اگردين خدا ان مقتضيات را و تبليغات را قبول کردوبا

دين خدا درست درامد حکم خداست ومشروع است,گناه

ومعصيتي درنامه عملت نوشته نمي شود وليکن اگرخود

را علم کردي وخودرا باخدامقابله ننمودي خدا رافراموش

کردي ان مقتضيات دروني همراه کشش هاي بروني (کشش هاي مال وثروت) وهمراه تعليمات وتبليغات دوستان صميمي که درواقع دشمن هستند برتو غلبه ميکنند

وتو را به فساد و فحشا ميکشاند به همين دليل که ان عوامل ازنظرما مخفي هستند خداوندمتعال به ما ميگويدجز

خداي تو کسي قدرت ندارد که شيطان تو راازوجود تو کناربزند.تو خود را درهرحرکتي تسليم خدا کن .

تصميمات وحرکات خودرا با خدا مقابله ومقايسه کن بر

خلاف دستورخدا عملي انجام نده. خدا تراازشرشياطين

حفظ ميکند وبا دين سالم ازدنيا ميروي.

**دلائل مهلت اين شيطان:**

يکي از مسائلي که درقرآن جدا ازنظرظاهرممکن است مورد ايراد واعتراض واقع شود تا مگرجواب درست آن را بفهمد مسئله تسلط شيطان برانسان ومهلت و قدرتي است که خدا به اين شيطان ميدهد وآنرا ميدان ميدهد تا هر

جورکه بخواهد وبتواند انسانها را به ضلالت وگمراهي ودرانتها به اتش جهنم بکشد. اين مسائل شيطان ودشمني شيطان دربرابر لطف خداومحبت خدا به انسان که خود را

جاي پدرانسانها وانسانها را بجاي فرزند خود ميداند مايه تعجب است. تعجب ازاينکه اولاخدا چرا براي انسان يک چنين دشمني آفريده, دشمن خطرناکي که تا انسان را به عذاب ابدي نکشاند دست بردارنيست .

مطلب دوم اينکه اين شيطان که حقيقتا دشمن خداست ودشمن انسان است چرا دربرابرخدا قدعلم نموده وباخدا سرانسان جنگ ونزاع راه انداخته . خدا ميگويد انسانها بندگان من هستند که بايستي انها را به شهربهشت برسانم

وليکن شيطان ميگويد انسانها گوسفندان من هستند که بايستي ابتدا انها را به استثماربکشم ازانها بهره کشي کنم

ودرانتها به هلاکت واتش جهنم بکشانم.

خدا با ان عظمت وقدرتي که دارد چگونه يک چنين دشمني سرراه اوبوجود امده باخدامبارزه ومعارضه ميکند

وخود رامالک انسان ميداند وخدا را از مقام ولايت و سرپرستي انسان کنارمي زند, بااينکه خداوند مدعي است که بردشمن خودغالب وپيروزاست وبااراده خود ميتواند دشمن را نابود کند وليکن به اومهلت ميدهد با اينکه ميداند

موجود خطرناکي است وبندگان خدارا به هلاکت وفلاکت ميرساند. ابتدا لازم است ترجمه اي از ايات مربوط به شيطان دراينجا ثبت شود وبعدا بررسي شود اين ترجمه ها که شيطان کيست و چيست وچرا خدا به او مهلت وقدرت داده است.

خداوند تبارک وتعالي شيطان وزندگي شيطان وحيات اورا وازادي اورا وکاروفعاليت اورا خيلي رسميت داده است .

درست شيطان راطوري تعريف ميکندکه يک نيروي

قدرتمندي آمده سرراه خدا واولياء خدا را گرفته آنها را از

مسند حکومت ورياست کنارزده وخودش را براهل عالم مسلط نموده و يگانه عامل جنگ وفساد درعالم شده وخداوند متعال هم طبق قولي که داده است که شيطان را تا

روزقيامت ازاد بگذارد به عهدخود وفا ميکند واوراازاد ميگذارد .

ابتداآيه 36 سوره بقره ميفرمايد: ما آدم و حوا را دربهشت آفريديم درمرکزنعمت وثروت ها وگفتيم اگردراطاعت خدا واولياء خدا باشي اين زندگي براي توابديت پيداميکند ومرگ ومرضي نخواهي داشت.شيطان آمد اين زن وشوهرراگول زد وازخط اطاعت وبندگي لغزانيد درنتيجه

آنها را ازبهشت اخراج کرد. من هم که خدابودم چاره اي نداشتم که دربهشت رابه روي آدم و حوا ببندم ودراين زندگي دنيا باز را کنم. آيات ديگر, آيات سوره صاد است دراين آيات خداوند متعال به فرشتگان ميفرمايد:

وقتي که آدم را خلق کردم واز روح علم و دانش به او دميدم تمامي شما فرشتگان او را سجده کنيد, همه فرشتگان بجزابليس سجده کردند. ابليس کافربود تکبرنمود وخدا به ابليس فرمود چه چيزمانع شد که اين بنده خدا مخلوق مرا

سجده نکردي, تکبرتراگرفت يا خود راازبزرگان بهشت

دانستي که ازآدم برتربودي نبايستي اوراسجده کني ؟

ابليس جواب داد که من ازاوبهترهستم , تومراازآتش واورا

ازخاک آفريدي, آتش ازخاک بهتراست.

خدا دستورداد شيطان را ازبهشت اخراج کنند وفرمود تو دائم تا روزقيامت مستحق لعنت ونفرين من ولعنت بندگان من خواهي بود.

شيطان عرض کرد پروردگارا پس اجازه بده تا روزقيامت زنده باشم تا بتوانم بندگان ترا گمراه کنم .

خداوند فرمود: مانعي ندارد تا روزقيامت زنده باش کاري به کارتو ندارم وشيطان گفت به عزت وعظمتت قسم ادم و

فرزندان آوراتماما اغوا خواهم کرد وگمراه خواهم نمود.

وبازدرآيات سوره اعراف خداوند ميفرمايد:

به فرشتگان گفتيم آدم را سجده کنيد همه آنها به جزابليس سجده کردند. خدا به ابليس فرمود چه چيز باعث شد که فرمان مرا کنارگذاشتي وآدم را سجده نکردي؟

جواب داد من ازآدم بهترم تومراازآتش خلق کردي واورا ازگل آفريده اي. خدا به آدم فرمود پس ازبهشت بيرون شو

حق نداري درزندگي بهشتي تکبرکني . بيرون شو-گم شو وذليل باش. شيطان عرض کرد پس تا روزقيامت به من مهلت بده وخدافرمود مانعي ندارد, به تومهلت دادم .

شيطان عرض کرد حالاکه تومراگمراه کردي من هم به انتقام اين گمراهي سر راه دين تو کمين ميکنم ازروبرو وازطريق هدفي که آنها دارند وارد ميشوم گمراهشان ميکنم ازپشت سرآنها را مي ترسانم وگمراه ميکنم .

ازطرف راست وچپ مي آيم همه جا آنها را محاصره ميکنم وگمراه ميکنم کاري ميکنم که براي تو اي خدا بنده

شاکري باقي نماند همه کافرشوند وتورا معصيت کنند .

خدا به شيطان فرمود گم شو ودورشو هميشه ازتمام مجامع

الهي وبشري طردخواهي شد من هم جهنم را ازتو وپيروان تو پرخواهم کرد, شيطان به انتقام گمراهي و

اخراج ازبهشت آدم وحوا را وسوسه کرد وگفت خدا شما را ازاين درخت نهي ننموده بلکه دونفرفرشته يا اهل بهشت بوده اند که با شما حسودي داشته اند وشما راازميوه

اين درخت نهي کرده اند, براي آدم وحوا قسم خورد که من خوشبختي شما را ميخواهم وشما را نصيحت ميکنم اگر ميخواهيد تا ابد درزندگي بهشتي بمانيد ازميوه هاي

اين درخت تناول کنيد.آدم وحوا گول شيطان را خوردند وازميوه هاي آن درخت تناول نمودند درنتيجه لباس بهشتي

ازتن آنها کنده شد. خداوند درسوره حجرايه 18 وقتي بندگان مومن خود را تعريف ميکند ميگويد اوراازشر شياطين حفظ کردم. بهترين امتيازي که براي انها قائل ميشود اين است که انها راازشرشيطان حفظ کرده وباز

انسانهايي که درباره خدا بحث وجدال راه مي اندازند خدا واولياء خدا راازفکرخود کنارمي زنند وازشيطان پيروي

ميکنند درايه 4 سوره حج انها را ملامت ميکند وهمچنين

درايه 8 سوره صافات ايه 26 سوره تکويرمتعرض کساني ميشود که خدارا رها ميکنند وازشيطان پيروي ميکنند ودرسوره تکويرقرآن را منزه ميداندازاينکه سخن

شيطاني دران قرارگرفته باشد ودرآيه 37 سوره بقره داستان گول خوردن آدم وتبعيد آنها ازشهربهشت را

يادآوري ميکند وميفرمايد: به آدم وحوا گفتيم حالاکه از

شيطان پيروي کرديدحق نداريد درزندگي بهشتي بمانيد

بايستي به سرزمين دنيا برويد وبايکديگردرجنگ ونزاع

باشيد تا روزي که عقلتان آماده اطاعت خدا وزندگي بهشتي باشد ودرآيه 169 همين سوره شيطان رابه عنوان

يک دشمن خطرناک معرفي ميکند ومردم راازپيروي او

نهي ميکند ودرآيه 209 همين سوره ميفرمايد:

اگردوست داريد دريک شهرسالم باصلح وصفا ويا کشور سالم باصلح وصفا باشيد شيطان راازشهرخود دورکنيد واز

اوپيروي نکنيد. بازدرآيه 269 ميفرمايد: شيطان شما را به فقروناداري ميکشدوشما رابه فحشا ومنکرامرميکند زيرا سرمايه گناه وفقروجهل بهترين وسيله استثماراست اما خداوند شما را به خط تکامل وثروت ونعمت وقدرت ميکشاند.ودرآيه 276 همين سوره ميفرمايد: کساني که از

ربا استفاده ميکنندورباخوارندازجمله کساني اند که شيطان

انها را مخبط نموده وعقل وشعورانهارا گرفته, انقدرنادانند که ميگويند رباهم مانند خريد وفروش است بااينکه خريد و

فروش خدمت است وليکن ربا خيانت است.

هرگزخدمت با خيانت برابري نميکند.

درايه 37 سوره ال عمران مادرمريم که مي ترسددخترش

درميان خدمه بيت المقدس به گناه الوده شود ميگويد پروردگارا من دخترم را از شرشياطين به تومي سپارم.

ودرآيه 159 اين سوره پيغمبراکرم ميفرمايد: کساني که از

شرکت درجنگ وجهاد خودداري ميکننددراسارت شيطان

قرارگرفته اند وشيطان انها راگمراه نموده است. ودرآيه 176 همين سوره ميفرمايدهنرشيطان اين است که مردم را درترس وضعف قرارميدهد وهمه جا مردم را ازقدرت

خود مي ترساند تا درخود احساس ضعف کنند وحاضر

نشوند با دشمن غارتگرمبارزه کنند. ودرآيه 39 سوره نسا

رياکاران را ملامت ميکند که دوست صميمي آنها شيطان است وبازدرآيه 61 همين سوره ميفرمايد يکي ازعلائم نفاق ومنافق اين است که حاضربه قبول حکم خدا واولياء

خدا نيست بلکه حکم شيطان ودوستان شيطان را ميپذيرد.

وبازدرآيه 77 همين سوره ميفرمايد شيطان هرگزنميتواند باسياست خودش خدا واولياء خدا را ازمقام ومنصبي که دارند برکنارکند ودرآيه 84 اين سوره ميفرمايد اگرمن شما دوستان وبندگان خود راحفظ نکنم شيطان شما رابه

اسارت ميکشاند ودرآيه 120 همين سوره اززبان شيطان

سخن ميگويد که شيطان دربرابرخدا بايستد وميگويد بندگانت راگمراه ميکنم وآنها رابه ارزوهاي دورودراز مبتلا مي نمايم وکاري ميکنم که همه جا مارک شيطاني داشته باشند نه مارک الهي. يعني زندگي آنها وقيافه مروج

مرام شيطاني باشد وبندگان ترا وادارميکنم خلقت ترا با تعويض مارک تغييردهند يعني نعمت ها وروزيهايي که تو

افريده اي به مارک خودشان به بازارببرند وبفروشند.

مثلا بگويند سيب امريکايي وهويج فرنگي وامثال اينها.

زيرا صنعت هرصانعي بايستي به مارک همان صانع باشد

وافريننده اصلي را ترويج کنند نه اينکه به مارک ديگران وترويج مرام انها. ويا منظورازتعويض خلقت به غير

ماهيت خلق باشد مانند غش کردن به اجناس,آب رابا شير مخلوط کنند. ودرآيه 91 سوره مائده شرابخواري وقمار

بازي وبت پرستي وچوبهاي تيرقماربازي رااعمالي پليد و

ازعمل شيطان مي شناسد وميگويد اگرفلاح ورستگاري ميخواهيد ازاين اعمال شيطاني اجتناب کنيد.ودرآيه 92 همين سوره گناهان بالا را مي شمارد وميگويد شيطان بوسيله شرابخواري وقماربازي وبت پرستي دردل شما نسبت به يکديگربذرعداوت ميکارد وشما رادرخط عناد

با يکديگرمي پروراند وبه جان يکديگرمي اندازد وشما را

ازنمازوارتباط با خدا بازميدارد ودرآيه 44 سوره انعام ميگويد شيطان دعا ونيايش را دشمن ميداردواجازه نميدهد

که شما درحال دعا ونيايش ازخدا بخواهيد که بلاها را

برطرف کند.ودرآيه 69 همين سوره انعام ميفرمايد وقتي

عده اي کناريکديگرمي نشينند ودرمسائلي که عقلشان نمي رسد مانند مسائل توحيد وامامت ونبوت بايکديگربحث وجدال براه مياندازند بدانند که شيطان آنها را واداربه يک

چنين بحث وجدال ميکند,مواظب باش همراه آنها ودر

مجالس آنها شرکت نکن ودرآيه 143 همين سوره خداوند

به انسانها ميفرمايد سرسفره خدا بنشينيد وازهرچيزي بنام خدااستفاده کنيد ازخط شيطان پيروي نکنيد که شما را از

خدا بازميدارد ودرايه 21سوره اعراف ميفرمايد شيطان

آدم وحوا را وسوسه کرد وبه گناه ومعصيت وادارنمود تا عيب ها وبديهاي آنها را درنظرمردم آشکارکند وآنها را

رسوا نمايد. شيطان به دروغ قسم ميخورد وقسم به دروغ را رواج ميدهد ودرآيه 23 همين سوره ميفرمايد وقتيکه

عيب وگناه آدم وحوا دراثرگناه ومعصيت آشکارشد وديدند

که دارند رسوا ميشوند به فکراين افتادند که باخوبيها و نيکيها که برگ درختان بهشت است عيبها وبديهاي خود را

که برگ درخت جهنم است بپوشند.يعني هيچ کسي اگرچه بد باشد حاضرنيست به بدنامي شناخته شود.

بدنامي ها وگناه و معصيت هاي خود رابصورت خوشنامي

وعمل صالح رواج ميدهد ودرآيه 28سوره اعراف به مردم هشدار ميدهد که مبادا مانند پدرومادرخود, آدم وحوا ساده باشيد که شيطان شما را گول بزند وازبهشت اخراج نمايد زيرا شيطان بديهاي خود رادرلباس نيکيها به شما ميدهد وشما درتبليغات اوخوبيها را مي بينيد وبديها رانمي بينيد. ودرآيه 176 همين سوره داستان بلعم باعوررا

ياداوري ميکند که بعدازعمري که درخدمت خدا بود واز

راه دعاي مستجاب ان همه ثروت بدست اورده بود بجاي

اينکه از دين خدا پيروي کند که دنيا و اخرتش تامين شود

ازخط شيطان پيروي نمود وعاقبت به گمراهي افتاد.

آيه 201 سوره اعراف خداوند به پيغمبراکرم دستوري ميدهدکه اگرشيطان تراوسوسه کرد تا گمراهت کند به خدا

پناه ببر که فقط خدا ترا حفظ ميکند وبازدرآيه 202 خداوند مومنين ومتقين رابه زرنگي تعريف ميکند و

ميفرمايد مومنين کساني هستند که وقتي درمعرض وسوسه

شيطان قرارميگيرند زود ملتفت ميشوند که شيطان است زيرا خيلي دانا وبينا هستند وباز درآيه 12 سوره انفال خداوند ميفرمايد وقتي که ما باران نازل ميکنيم اين باران

همانطور که صورت هرچيزي را ميشويد وپاک ميکند دل

شماراهم ازوسوسه شيطان پاک ميکند ( زيراوقتي انسانها باخشکسالي روبروميشوند به خدا وزندگي خودشان بدگمان

ميشوند وميگويند اگرخداهست چراباران رحمت خود را

نازل نميکند وقتي باران نازل ميشود اين بدگماني ها ازدل

مردم شسته ميشود) آيه 49 ازسوره انفال خداوندميفرمايد

شيطان دشمنان خدا رادرجنگ بدر وسوسه کرد وآنها را

تشويق نمود که با پيامبربجنگند وگفت هيچکس برشما غلبه

نميکند اماوقتي دولشگرروبروشدند شيطان اول کسي بود که فرار کرد وبه مردم گفت من اثارپيروزي پيغمبررامي بينم که شما نمي بينيد. ايه 6 سوره يوسف,يعقوب به فرزندش يوسف ميفرمايد اين خواب خوبي که ديده اي به

برادرانت نگويي که آنها ازاين خواب درک ميکنند که اينده خوبي داري وبيشتربا تو حسودي ميکنند وباز درآيه

43 سوره يوسف ميفرمايد يوسف به يکي ازآن زندانيان که ازاد شده بود گفت بي گناهي من را پيش سلطان بگو که چرا مرازنداني کرده اند اما شيطان ازياد ان ادم برد

که بي گناهي يوسف رابه سلطان بگويد.وبازدرآيه 101

ازهمين سوره بعد ازاينکه يوسف روي تخت سلطنت

مي نشيند وبرادرآ درحضورش حاضرميشوند به پدرش

ميگويد اين تعبير خوابي است که درجواني ديده بودم

حقيقت پيدا کرد واکنون ما خانواده با يکديگرجمع هستيم

با اينکه شيطان بين من وبرادرانم جدايي انداخته بود وآيه

23 سوره ابراهيم, روزقيامت شيطان به پيروانش ميگويد

به شما وعده دادم اما خلف وعده کردم امروزکاري از دست من براي شما ساخته نيست.من شما رادعوت به

گناه کردم وشما هم قبول کرديد. خودتان را ملامت کنيد

که چرا قبول کرديد نه من ميتوانم به داد شما برسم نه شما

مي توانيد به داد من برسيد همه ما بدبخت وبيچاره هستيم.

بازدرآيه 64 سوره نحل ميفرمايد ما پيغمبران را براي هدايت مردم فرستاديم اما شيطان زندگي دنيا رابراي مردم

جلوه داد وانها را گمراه کرد آيه 99 همين سوره خداوند به پيغمبردستورميدهد که هروقت ميخواهي قران بخواني ازشرشيطان به خدا پناه ببر وآيه 38 ازسوره اسري خداوند ميفرمايد اسرافگران برادران شياطينندوشيطان هم کافر به خدا بوده است وآيه 54 ازهمين سوره به پيغمبر

دستورميدهد که به مومنين بگوزرنگ باشند زيراشيطان وشياطين دائم بين آنها دشمني مي اندازند وآنها را از

يکديگر جدا ميکنند ودرآيه 65 ازهمين سوره خداوند به شيطان ميگويد هرکس را ميتواني باسروصداي خودت گمراه کن ويا لشگرهاي پياده وسواره ات آنها را بطرف خودت جلب وجذب کن وخود رادرمال وناموس آنها شريک کن وهرچه ميتواني به آنها وعده دروغ بده تا

معلوم شود که وعده هاي شيطان بجزفريب چيزي نيست

وبازدرآيه 64 سوره کهف موسي که رفيق خضراست

ميگويد شيطان ازخاطرمن برد که غذاي خود را با خودم بردارم ودرآيه 45 سوره مريم, ابراهيم به پدرش ميگويد

ازشيطان پيروي نکن که اوخدا را نافرماني کرده است .

درآيه 121 سوره طه شيطان آدم راوسوسه ميکند که ترا به سعادت وپادشاهي ابدي هدايت ميکنم ودرآيه 53 سوره

حج خداوند ميفرمايد هرجا پيغمبران آرزو کردند که مردم

را به سعادت برسانند شيطان مردم را وسوسه کرد وآن اميد وآرزوها را ازدلشان برد. ودرآه 54 سوره حج ميفرمايد خداوند فتنه هاي شيطان راازدل مردم خارج ميکند وحکمت خود را ثابت نگه ميدارد ودرايه 22 سوره نوربه مردم سفارش ميکند که از گامهاي شيطان پيروي

نکند. آيه 30 سوره فرقان خداوند ازقول اهل جهنم سخن ميگويد که حسرت ميخورند که چرا گول شيطان راخورده اند وشيطان انها را گمراه نموده ودرايه 25 سوره نمل بازازقول شيطان سخن ميگويد که اعمال بد انها را, قتل وکشتاروجنايت را درنظرشان جلوه داده انچنانکه انها خود

را خوشبخت وموفق دانسته اند که اين همه بندگان خدا راکشته اند وبازدرسوره قصص آيه 16 ازقول حضرت موسي که روي عصبانيت انسان رادرحال جنگ ونزاع کشته است سخن ميگويد چراگول خوردم ومشت محکم به

مغزان ادم زدم بهتراين بود که اورا ازنزاع وجنگ باز

دارم ,اين عمل شيطان بود. وبازدرايه 39 سوره عنکبوت

همين جمله اي که ميگويد شيطان اعمال بد درنظرتان زيبا

جلوه ميدهد ودرشما شوق وذوق بوجود مياورد که چقدرخوب مال مردم را دزديدي وچقدر خوب کلاه سر

مردم گذاشتي يا چقدرخوب بندگان خدا راکشتي .

ودرآيه 22 سوره لقمان خدا ميفرمايد انسانهايي که فکر

خود را تعطيل ميکنند ودائم ازروش اباء واجداد خود تقليد

ميکنند با اينکه ميدانند شيطان, اباء واجداد انها را به جهنم کشيده است ودرآيه 7 سوره فاطر خداوند ميفرمايد شيطان به عنوان يک دشمن به سراغ شما مي ايد تا شما را بيچاره

کند وشما به عنوان يک دوست صميمي ازاو استقبال ميکنيد ودراستثمار شيطان قرارميگيريد ودرآيه 61 سوره ياسين خداوند به انسانهايي که گمراه شده اند ميگويد مگر با شما عهد وپيمان نبستم که ازشيطان پيروي نکنيد؟ چرا

پيمان خود را شکستيد؟

ودرايه 42 سوره صاد ازقول ايوب پيغمبر ميگويد که پروردگارا شياطين ما راگول زدند وگمراه کردند وبه رنج وعذاب مبتلا نمودند.

**" بسم الله الرحمن الرحيم "**

**" غيب وشهود 2 "**

درسوره فصلت آيه 37 ميگويد هروقت وسوسه شدي بطوريکه گناه ومعصيت برايت آسان نمايش پيدا کرد پناه به خدا ببر که آن شيطان است که گناه و معصيت را جلوه داده است ودرآيه 63 سوره زخرف مي فرمايد دشمني بدتر وبالاتر ازشيطان نداري.

ودرآيه 26 سوره محمد(ص) ميفرمايد کساني که ازدين خدا برميگردند بدانند که گرفتار وسوسه شيطان شده اند وآيه 11 سوره مجادله ميفرمايد رازونجواها ومجالس سري شما برعليه دين خدا

از مبدأ وسوسه شيطان پيدا ميشود ودرآيه 20 همين سوره ميفرمايد گناهکاران وپيروان گناه, حزب شيطان هستند وحزب

شيطان عاقبت شکست ميخورد ودرآخرکارکه شيطان شما رابه وادي جهنم ميکشاند بسيارذوق پيدا ميکند وخوشحال ميشود که شما را به جهنم کشيده است .

تا اينجا آيات مربوط به تعريف شيطان ومقابله او با ذات مقدس خداوند متعال روشن شد که چگونه اين ايات يک موجودي را

معرفي ميکند که دربرابرخداي نيرومند ايستاده وبا او مقابله و

مبارزه دارد وخدا رابه محاکمه ميکشد وفکراين است که خدا را

محکوم کند وگناه ومعصيت را به گردن خدا بيندازد با اينکه در

ذات, خود, مخلوق ومصنوع خداوند متعال است.

وديگراينکه اين شيطان متجري بي حيا سرحکومت وسلطنت با

خدا مي جنگد, خدا ميگويد اين انسانها بندگان من هستند, آنها را

خلق کردم بايستي دراطاعت من باشند وليکن شيطان ميگويد بايستي همه انسانها دراطاعت من باشند ومن برآنها حکومت کنم

من سلطان آنها باشم. همانطور که دونفرسلطان سريک حکومت

برمردم آن مملکت با يکديگرمي جنگند هرکدام ديگري را ازبين

ميبرد تا سلطان بدون منازع باشد.گاهي اين سلطان غلبه ميکند و

حريف خودرا ازمملکت کنارميزند وگاهي اوغلبه ميکند وحريف خود را کنارميزند. شيطاني که دراين آيات خداوند اورا تعريف ميکند يک چنين مبارزه ومعارضه اي با خدا دارد.

خدا ميگويد من که خالق مردم هستم سلطان مردم هستم وشيطان

ميگويد من بايستي سلطان مردم باشم .

هيچ جمله اي ازاين جسارت آميزترپيدا نميشود که دربرابرخدا

مي ايستد اکنون که مرا گمراه کردي ومحکوم به جهنم نمودي من هم تمامي بندگانت را گمراه ميکنم وبه جهنم مي کشانم وهرگز

نميگذارم صنايع وخلايق تو به مارک تو وارد بازار شود تا مردم

دراطاعت تو قرارگيرند وتورا سازنده اين همه صنايع وعجايب

بدانند, بلکه من اين مخلوقات را بنام خودم وبه مارک خودم وارد

بازارميکنم تا انسانها را بفريبم وبگويم من هستم که شما را به مال

وثروت وقدرت ميرسانم و براي شما روزي ميدهم .

اين کلمه خيلي عجيب است که شيطاني که مخلوق خداوند متعال

است وخدا به محض اينکه اراده کند ميتواند اورا نابودکند با خداخط گرو ميکشد وميگويد من چنين وچنان حکومت ترا بر

انسانها ازبين ميبرم وتمامي آنها را دراطاعت خودم قرارميدهم

نميگذارم کسي دراطاعت تو باشد ودرآخراين آيات تنها جوابي

که خدا به شيطان ميدهد ميگويد:" فالحق والحق اقول لاملان جهنم منک وممن تبعک اجمعين "

يعني حقيقت ميگويم من هم آخرکارجهنم را ازتووپيروان تو پر

ميکنم. بهتراين بود که درجواب شيطان بگويد يک نفررا نميگذارم

به جهنم ببري بلکه تمامي آنها را به بهشت ميبرم وتورا به جهنم

مي برم وليکن درجواب ميگويد تو را وپيروان ترا به جهنم ميفرستم مانند کسي که پسران ودختران شما را دزيده به شما

ميگويد که ادعا نکني که پدرآنها هستي واينها بايستي ازتو اطاعت

کنند, خودم راجاي پدربه آنها معرفي ميکنم که ازمن اطاعت کنند

نه ازتو که پدرواقعي هستي ودراينجا پدردرجواب بگويد من هم که تو دختر وپسرها را دزديدي به قتل ميرسانم با اينکه اگر دخترها وپسرها را به قتل برساند فرزندان خود را به قتل رسانده زيرا پدرومادرواقعي شما هستيدنه شيطان, بهتراين است که بگويد

تو را نابود ميکنم وفرزندانم را از زندان تو خلاص ميکنم .

خدا درجواب شيطان ميگويد ترا وتمامي بندگانم را که دزديدي

وانها را گمراه نموده اي به جهنم ميکشانم, شايد شيطان بيشتر

ذوق کند که الحمدالله برخداغلبه کردم وپيروز شدم به جاي اينکه

بتواند بندگانش را به بهشت ببرد من انها را به جهنم کشانيدم .

اين چه شيطاني است که اين چنين پاي خودرادرکفش خدا ميکند

وميدان زندگي راازخدا ميگيرد وخود راحاکم بربندگان خدا ميکند

وانها رابه جهنم ميکشاند؟!

برطبق فرمايش مولااميرالمومنين عليه السلام درشعرمعروفي که

منسوب به ان حضرت است مي فرمايد:

" دوائک فيک وما تشعروا ودوائک منک وما تبصروا "

وبقيه اشعار به همين مضمون. همه چيز براي انسان از خود انسان است.انسان نه دشمني خارج از وجود خود دارد که از

ازاوبترسد ونه هم دوست صميمي ويا راه دوست يابي خارج

ازوجود خود دارد که منت اين وان را بکشد که با آنها دوستي

پيدا کند.خداوند کل آفرينش را دروجود انسان ذخيره نموده .

آفرينش رابجاي خانه وانسان را بجاي صاحبخانه قرارداده تا

جاييکه همين خانه ووسائل خانه هم لغو ميشود يعني انسان خودش

همه کس و همه چيز ميشود ومخصوصا اين جمله که ميفرمايد:

تمامي مرضهايي که سرتو ميايد خواه مرضهاي اجتماعي مانند

دشمناني که براي خود ساخته اي ويا مرضهاي مزاجي مانند قلنج

ودردسرهمه اينها دروجود خودت هست.ازطرف ديگرهردارويي

که لازم داري وميخواهي به داروخانه مراجعه کني يا به دکترها

مراجعه کني ان دکترها وداروها همه آنها دروجود خودت هست .

وقتي به اراده خودت ازوجود خودت منصرف ومنحرف شدي دراينجا امردائرميشود که نابود شوي وازبين بروي ويا خداوند

متعال سرراه رفتن وبرگشتن توغذا وخوراک براي تو آماده کند

وانچه لازم داري دراختيارخودت قراردهد.

انسانهاي کافرويا فاسق ويا مومنين که عقل وايمان آنها ضعيف است جاهلانه فعاليت ميکنند اين سه طايفه انسانهاي متمدني هستند

که ازشهرتمدن بنام مدينه فاضله بسوي بيابانها وصحراها هجرت نموده اند, شهرآباد را رها کرده اند و بسوي بيابانها رفته اند.

دراين بيابان برهوت که ميدان بازي وفرارآنهاست خداوند متعال سرراهشان دربيابانها آب وغذايي آفريده تا روزي که دربيابان هستند ازآب وغذاي بيابان استفاده کنند وبه حيات خود ادامه دهند

تا زمانيکه به خودبرگردند. آن مدينه فاضله وجود خودانسان است.

يعني خودمان دروجود خودمان همه چيزهستيم وهمه کس ميباشيم.

وخودمان درحال خروج ازشهروجودخودمان بيابان وبرهوت بحساب مي آييم نمونه اش همين پيامبران وامامها هستند گرچه آنها

هم ازطريق معاشرت با انسانهاي جاهل مجبورشده اند خود را دروضع زندگي آنها قراردهند وليکن آنها حقيقتا به ما سواي خود وبه خارج وجودخود چه اشخاص باشند وچه اشياء احتياج ندارند.

موسايي که براي تشنگان ازقطعه سنگي چشمه آب جاري ميکند و

يا بلافاصله دريک ثانيه براي عبورمسافرين خيابان خشک اسفالت

شده دريايي ميسازد وبا يک فرماني که بالاوپايين ميکند دشمن مقتدرخود را دربرابر خود به زانو درمياورد اين قدرتها وسرمايه ها را ازکجا مي آورد ودرچه مکتبي پيش کدام استاد درس خوانده

است يک چنين هنرمند دانا وتوانايي شده ؟

او ازداخل وجود خود درحضورخداي خود نشسته, شاگرد خداي

خود شده وآن همه فن وفنون ياد گرفته است پس حقيقتا اين را

باور کنيم که خودمان براي خودمان همه چيز هستيم اگر بتوانيم از

ذخائر وجودي خوداستفاده کنيم نه به درياها احتياج داريم ونه به

صحراها ونه به کوهها وستاره ها زيرا هرچه ميخواهيم بااراده خود مي سازيم . پس شما اين جمله ازفرمايش مولارا درنظر

بگيريد تا شيطاني که اين همه با خدا مبارزه ومعارضه دارد پيدا

کنيد وان جمله اين است که ميفرمايد:

" دوائک فيک وماتشکروا ودائک منک وما تبصروا "

وشعر دوم ميگويد: تمامي مرضهايت دروجود خودت ازخودت پيدا ميشود که ازجمله ان مرضها همين وسوسه ها وخيالات وترس ووحشت ها وناداني ها وناتواني ها است که همه اين وسوسه ها وخيالات هم شيطان وگام شيطان شناخته شده است .

آنجا که خداوند ميگويد ازقدمهاي شيطان پيروي نکنيد, قدمهاي شيطان چيست ؟ همين خيالاتي است که درمن پيدا ميشود.

کسالت وتنبلي برمن حاکميت پيدا ميکند ومراازوظيفه شناسي باز

ميدارد ويا حرص وتکبربرمن حاکميت پيدا ميکند ومرا بصورت

يک جاني ويا يک ظالم قلدردر مي آورد.

اين حرص وتکبر که يک ظالم جابرساخت ازکجا آمد؟

ويا اين ضعف وتنبلي که مراازوظيفه شناسي بازداشت ازکجا آمد؟

همين ها گامهاي شيطان است. پس لازم است به خود برگرديم ودروجود خود شيطان جن وانس را پيدا کنيم وبعد ببينيم وظيفه خدا درارتباط با اين شيطاني که خود ما هستيم چيست .

بي شک هوي وهوس انسانها انها را به گناه و معصيت وظلم وستم

وادارميکند. هيچ عاملي ازخارج وجود انسان پيدا نميشود که انسان را وادار به گناه ومعصيت کند. انساني که شب تاريک در

بيابان ويا درشهر ميان کوچه ها مي ترسد اين ترس ازکجا پيدا

ميشود؟ خدا به انسان ميگويد نترس من با تو هستم ,همانطورکه

روز روشن دراين بيابانها وکوچه ها خطري نيست, شب تاريک هم خطري وجود ندارد واگرهم ازخطرات مي ترسي من که خداي

تو هستم با تو هستم به تو قول ميدهم که خطرات را برطرف کنم

وليکن خيالات به انسان غلبه ميکند, ترس ووحشت دراو پيدا ميشود ويا هنگامي که ميخواهد ازحق خود دفاع کند با ظالم متجاوز به حق خود بجنگد بازهم ترس ووحشت به اوغلبه ميکند

واورااز دفاع بازميدارد وواداربه تسليم ميکند, يا شبي که فردا فکرميکند نان وغذايي دراختيارندارد ممکن است گرسنگي بکشد

ترس از گرسنگي اورا وادار به دزدي يا تجاوزبه حقوق مردم ميکند. اين ترس ووحشت ازکجا پيدا ميشود؟ چه کسي به انسان

ميگويد فردا ازگرسنگي مي ميري ويا زن وبچه تو مي ميرند و

اورا وادار به سئوال وگدايي ميکند ويا واداربه دزدي ميکند ؟

هيچکس ازخارج وجود انسان وارد وجود انسان نميشودکه اورا

ازگرسنگي فردا وپس فردا بترساند وبه دزدي وادارش کند همه اينها خيالاتي است که دروجودش پيدا ميشود.

خداوند همه جا به گوش ووجدان انسان ميخواند که روزي تو

بدست خداست وخدا روزي تو را مي رساند وحشت وخيالات

را رها کن وليکن به اين نداي وجداني که با تبليغ پيغمبران تاييد

ميشود اعتنا نميکند. براساس حاکميت حرص وتکبربربندگان ضعيف خدا مي تازد مال آنها را مي ربايد ويا آنها را به بردگي

خود ميکشد. هرزماني که درتاريخ به گناه ومعصيت وادار شده ايد

مرتکب گناهي شده ايد ويا وحشت وخيالات درشما پيدا شده است از فقرآينده ترسيده ايد.

خوب دقت کنيد که اين خيالات که ازآن به تعبير به وسوسه شده است ازخود شما دروجود شما پيدا شده, خودتان خيالات کرديد .

خودتان خودتان را ازفقروناداري ترسانده ايد وبه فکرظلم وستم

افتاده ايد وهکذا گناهان ديگر.

پس مبدأ پيدايش خيالات ووسوسه ها خود انسان است که ازاين

خوديت خود تعبيربه نفس اماره ميکنند.

اماره صيغه مبالغه ازکلمه امراست يعني نفس انسان بشدت انسان

را واداربه گناه ومعصيت ميکند. يوسف پيغمبر ميگويد :

" وما ابرء نفسي ان النفس لاماره بالسوء".

خود را ازگناه ومعصيت تبرئه نمي کنم زيرا نفس يک عامل قوي است که انسان را وادار به گناه ومعصيت ميکند . البته غيراز

عامل نفساني خود انسان خود را وادار به گناه ومعصيت ميکند

دو عامل ديگر بيروني هم هست که عامل وادارکننده به گناه ومعصيت هستند. وليکن آن دوعامل جزء وابستگان وبردگان انسان بحساب ميايند آنچنان مسلط نيستند که انسان را مجبور به گناه ومعصيت کنند وآن دو عامل يکي رفيق بد انسان است که

با تبليغ خود انسان را تشويق به گناه ومعصيت ميکند وديگر اين

عوامل طبيعت, عواملي که جزء ثروت انسان است ويا سرمايه

رياست انسان است .سرمايه, ثروت مال وثروتي است که در

طبيعت براي انسان ساخته ميشود مانند خوردنيها واشاميدني ها وپوشيدنيها وزيباييها وچيزهاي ديگرويا عامل رياست انسانهايي

هستند که مبتلا به ضعف عقل ميباشند وبا تهديد وتطميع اسير

انسان ميشوند وانسان برآنها حاکميت پيدا ميکند .

دراينجا لازمست بدانيم تکليف خدا با اين سه عامل وسوسه گر

چيست که انسان را به جهنم مي کشانند؟ ويا خدا به انساني که دراسارت اين سه عامل قدرتمند است وعده کمک ونجات داده

است يا نداده است؟

**سه عامل وسوسه گريکي هواي نفس انسان است** که هيچ کس ازهواي نفس مستثني نيست وهيچکس درخلقت خود معصوم نيست که گرفتارهواي نفس نشده باشد جزهمين چهارده نفري که آنها هم

سابقه قبلي دارند يعني دوره حاکميت هواي نفس خودرا پيش ازظهوردراين عالم ديده اند وبه ثمررسيده اند.

**عامل دوم اين طبيعت وثروت است** يعني همين عالم خلقت هرچه

دارد ما را مي طلبد وما آنها رامي طلبيم. زمينها مارا به خودجلب

وجذب ميکنند وما آنها را به خود جذب ميکنيم. طلا ونقره ها وباغ

ها وزراعتها خوراک وپوشاک وهرچيزي که سرمايه زندگي انسان بحساب مي ايد وانسان طالب وتشنه ان مي باشد همه جا

بين هواي نفس وطبيعت رابطه وجاذبه درکاراست. مانندهمين

آهن ربا که براده هاي آهن را به خود جذب ميکند وهواي نفس

انسان هم انچه را مي بيند وميداند به خود جلب وجذب ميکند.

پس طبيعت هم يک عامل وسوسه گرهست که ما را بسوي خود

ميکشد ودوست دارد ما را بنده وبرده خود قراردهد .

**عامل سوم وسوسه گرانسانهايي هستند که جذب دنيا وماديت شدند** واين انسانها کم نيستند وشايد اکثريت باشند اسير دنيا وهوي وهوس شده اند, خدا وآخرت وقيامت و حساب وکتاب را قبول ندارند, انسانهاي بي بند وباروضد قانون وعدالت وعواطف انساني

هستند . اينها که گمراه شده اند واسيرهواي نفس خود هستند شيطان انسي شناخته شده اند وآن دوعامل اول که ناخوداگاه ومخفيانه انسان را وسوسه ميکنند شيطان جني شناخته ميشوند**.**

اين شياطين انسي هم جداً فعاليت ميکنند که انسانهاي ضدخود وغيرخود را به شکل خود دراورند. همه کس مانند آنها بي بندوبار باشند وطرفدارظلم وفساد باشند زيراطبيعي است که هر

انساني خوب يا بد انسانهاي ديگررا به شکل خود ودرراه ورسم

خود دوست دارد. زنها ومردهايي که گرفتارفحشا ومنکرند دوست

دارند تمام مردم مثل آنها باشند وانسان پاکي درجامعه نباشد که با

نمايش دادن پاکي خود ناپاکان را به فضاحت ورسوايي بکشاند ويا

آنها را ملامت کندکه چرا کافروگنهکارشده اند. اين عده شياطين انسي هم جداً پشت کارترويج فساد وفحشاء را دارند تا مردم و

زندگي انها را به شکلي که دوست دارند درآورند ومزاحم و

معارفي درجامعه نداشته باشند. به همين دليل بين نيکان وبدان ويا

ناپاکان جنگ ونزاع پيدا ميشود به قتل وکشتارميرسد.

مردم به دوگروه قسمت ميشوند:

گروه حزب الله , انبياء واولياء ومومنين پاک وبي گناهند.

گروه شيطان, گروه ناپاکان وتجاوزگران.

پس اين سه نوع شيطان است که انسان را ازحرکت بسوي خدا و

عصمت و عفت بازميدارد وانسان رابه هوي وهوس مي کشاند وازراه خدا ودين خدا منصرف ومنحرف مينمايد.

دراينجا ميتوانيم سياست تربيتي خدا را درارتباط با اين سه عاملي که ضد خدا فعاليت ميکنند به نظراوريم و ببينيم که چرا خدا به اين

سه عامل خطرناک وسوسه گرفرصت ومهلت ميدهد وراه علاج رفع ودفع دشمنان سه گانه بالاچيست ؟

اگر ما شيطان را يک موجود مستقل نيرومند بشناسيم بطوريکه دراين آيات گذشته خدا اورا تعريف کرد وخصوصا آيه اي که به

اوميدان داد وگفت اين لشکرها وسرمايه ها دراختيارتو,عمرت را

هم تا روز قيامت طولاني مي کنيم تا هرجورکه دلت ميخواهد فرصت ومهلت داشته باشي تا بتواني مردم را به جهنم بکشاني,

اگرشيطان با اين کيفيت ها يک موجود مستقلي غيراز تسلط انسان

برانسان است ميتوانيم برخداي خود اعتراض کنيم وبگوييم خدايا

چرا يک چنين دشمن نيرومندي را برما انسانهاي ضعيف مسلط

نمودي واين همه به اومهلت وفرصت دادي وحيله گري به او

آموختي ؟ جواب خدا دراينجا چيست ؟

وقتي که شيطان واقعي را شناختيم مي بينيم که ما خودمان صد برابروهزاربرابر ازاين شيطاني که به ما معرفي ميکند نيرومند

هستيم .اولين شيطان جني که انسانها را وسوسه ميکند به طرف خود ميکشاند مال وثروت است يعني چيزهايي که ازلوازم زندگي

وسرمايه هاي زندگي بحساب مي آيد, نعمتهايي که اگر داشته باشيم ميتوانيم به حياتمان ادامه دهيم واگر نداشته باشيم نابود ميشويم . همين جا خوب است دقت کنيد آيا شما برمال واموال و

املاک مسلط هستيد وبرآنها حاکميت داريد يا مال وثروت برشما

حاکميت دارد؟ قدرت شما بيشتراست که پول را به راههاي خير

واعمال خيربکشانيد تا علاوه برزندگي کردن عزت وآبروپيدا کنيد

يا قدرت پول بيشتراست تا شما را به گناه ومعصيت بکشاند؟

شما که پولدارهستيد دونوع تفريح درنظرشما جلوه ميکند :

يک نوع تفريحي که با قماروشراب وشهوتراني وبازيگري وگناه

ومعصيت باشد ونوع ديگرتفريحي که با متانت وانسانيت همراه

زن وبچه ودوستان گردش وتفريح برويد وازنعمت هاي خدا استفاده کنيد وگناه مرتکب نشويد.

اين هردوتفريح هرکدام به تنهايي ده هزار تومان براي شما خرج

دارد ايا ده هزارتومان برشما مسلط است تا شما را به تفريحي که توام با گناه ومعصيت است بکشاند ويا شما براين ده هزارتومان حاکميت داريد که خود را به تفريحي بکشانيد که نعمت ولذت وبرکت داشته باشد اما گناه ومعصيت نداشته باشد؟

اگرپول برشما حاکميت داردکه شما را به گناه ومعصيت ميکشاند

ميتوانيم گناه اين حاکميت را به گردن ثروت ونعمت بيندازيم وليکن مشاهده ميکنيد که شما برپول ونعمتهاي ديگرحاکميت داريد

نه انها برشما. دراينجا درباره اين شيطان که دنيا وثروت دنيا باشد

قضاوت ميکنيم, ببينيم خدا با اين مال وثروت وقدرت ورياست که

انسانها را مي فريبد وآنها را به مخالفت خدا واولياء ميکشاند خدا با اين قدرتها وثروتها چه کند؟

آيا ميتوانيم روزقيامت به خدا بگوييم ميخواستي خوراک وپوشاک ومال وثروت نيافريني, ميخواستي زندگي دنيا را سرراه من خلق نکني, تو که ميدانستي اين ثروتها ونعمتها مرابه اسارت ميکشدوبا

دوستان تو واولياء تو به جنگ ونزاع ميکشاند چرااينها راخلق کردي ؟ اگراينها نبودند من هم گمراه نميشدم وگول نمي خوردم.

درنتيجه گرفتارجهنم نمي شدم وحال که اين نعمتها ولذتها راسرراه

من افريدي ومخصوصا بيشتراين ثروتها رابه دست دشمنان بشريت سپردي مراهم گرسنه وتشنه, طالب اين ثروتها وقدرتها

قراردادي پس من قهرا گول ميخورم وبه جهنم کشيده ميشوم .

جواب خدا دراينجا دو چيزاست :

اولا خود رادرجايي فرض کنيم که فاقد تمامي لذتها ونعمتهاست

يعني گرسنه هستيم آب وغذا نيست, برهنه هستيم لباس وپوشاک

نيست, بايستي تنفس کنيم هواي تنفس نيست, پيش پاي خود راببينيم

روشنايي نيست, غريب وتنها هستيم دوست ورفيقي نيست, ما به

ميليونها رقم ثروت وسرمايه احتياج داريم هيچ يک ازآنها نيست,

دربيابان برهوت ويا خلاء مطلق قرارميگيريم دراينجا خدايا چه

فايده ازاين خلقت واحتياجاتي که درما آفريدي؟

تشنگي وگرسنگي وبرهنگي برما مسلط نمودي وچيزي نيافريدي

که بتوانيم ازآن استفاده کنيم پس اينجا صداي اعتراض ما بلند بود

وخداجوابي ندارد جزاينکه برابرارقام احتياجاتي که درما آفريده

ثروت ونعمت درزندگي ما خلق کند تا بتوانيم احتياجات خود را

برطرف نماييم . با اين حساب اگرما انساني هستيم که بايستي همينطورباشيم که خلق شده ايم ميليونها رقم نعمت وثروت احتياج

داريم . بهتراين است که خدا براي رفع احتياجات ما ويا سيرکردن

ما اين همه نعمتها خلق کند. اگريک رقم ازاين ارقام نبودما احتياج

به آن داشتيم صداي اعتراض ما بلند بود وخدا جواب منطقي نداشت واگربگوييم چرا درما يک چنين احتياجاتي بوجودآورده بهتراين بود که ما انساني باشيم منهاي تمامي اين خاصيت ها واقتضاها واحتياجاتي که ما رابسوي ثروتها ونعمتها ميکشاند, در

اينجا جواب جواب اين است که اگرانسان موجودي باشد منهاي اين همه احتياجات وازآن جمله علم ودانش, انسان نخواهد بود بلکه

قطعه سنگي يا جماد ونباتي بود روي زمين.

سنگها وفلزات ديگرشايد يکچنان موجودي باشند يا مثلا مجسمه

سنگي يک موجودي باشد که ذره اي دروجودش احتياجاتي نيست,

نه غذا ميخواهد نه خوراک ونه هم علم ودانش ولازم است خدا براي اوچيزي بيافرينداما او يک مجسمه است نه يک انسان, اگر

ميخواهيم انسان باشيم بايستي اين چنين باشيم که خدا ما راخلق کرده. موجودي با اين همه احتياجات با خلق اقسام وارقامي از

نعمتها که احتياجات ما رابرطرف ميکند ولي ميتوانيم ازخدا سوال

کنيم اکنون که ارقام نعمت وثروت هرکدام دام شيطان ويادانه اي

دردام شيطان است که ما را گرفتارميکند آيا براي رفع يک چنين

گرفتاري وجلوگيري ازاين که دردام شيطان سقوط کنيم براي ما کاري انجام داده ونقشه اي کشيده است يا نکشيده است ؟

نقشه هاي الهي درنجات ما ازدام شيطان ورسيدن به ثروتها

ونعمتهاي بلامنازع.

دليل مهلت دادن خداوند متعال به نفس اماره :

نفس اماره همين خوديت انسان ويا هسته مرکزي وجود انسان است. ان مرکزي که انچه صادرميشود درآن مرکزذخيره ميگردد

نفس انسان درداخل بدن او مانند سلطان مملکت است که هرچه از

مملکت صادرميشود به فرمان اوست وهرچه هم وارد ميگردد به

اطلاع اوست. نفس اماره مرکزمعلومات ومقتضيات وجود انسان است ميتوانيم نامش را لوح علم وحکمت بناميم چنانکه خداوند به

اين اسم اورا معرفي ميکند. انجا که ميفرمايد:

" علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم "

اين تعليمات که بوسيله قلم انجام ميگيرد دربرابر قلم صفحه اي ويا

لوحي هم لازم است قلم روي آن کارکند ومطلب بنويسد.

ان لوح که خط نوشته آن وجود انسان است نفس اماره است .

تمامي مقتضياتي که درمزاج وبدن است به آنجا مخابره ميشود

بدن انسان تشنه ميشوداما اين تشنگي به نفس انسان مخابره ميشود

وفرمان اب خوردن ازنفس انسان صادرميگردد وهمينطورسرما و

گرما وعوارض ديگرهرحادثه اي چه ازنوع نعمتها ولذتها باشد يا

ازنوع بلاها ومصيبتهابه همان مرکز نفس مخابره ميشود وفرمان جذب ودفع ازهمان مرکزصادر ميگردد.

خداوند درتعريف نفس ميگويد ونفس وما سويها فا لهمها فجورها وتقويها. يعني قسم به نفس انساني وخدايي که اين نفس را ساخته و

مهندسي نموده وان را مرکز معلومات قرارداده است.

لوح نوشتجات طبيعت همه خوبيها به آنجا مخابره ميشود همه بديها همچنين هرچه ببينيم يا بشنويم مشخصات ديدنيها وشنيدني ها

درهمان مرکزثبت ميگردد ودراينجا بحث عميقي است که دانشمندان درشناخت ان ويا توضيح وتشريح آن متحيرند که چگونه ان را بشناسند ويا چطورتعريف کنند واين بحث نفس شناسي درسه فصل خلاصه ميشود که مختصر به آن اشاره مي کنيم زيرا دراينجا نفس راازاين نظر که شيطان ميشود معرفي ميکنيم نه ازاين نظرکه چگونه ساخته ميشود.

فصل اول دراينکه آيا اين مرکزيت وجودانسان که نفس ناميده ميشود يک حقيقت مجرداست ؟ مجرد يعني چيزي که بجزخود

چيزي نيست, چيزي که ازتجزيه وترکيب بوجود نيامده, چيزي که

قابليت تقسيم, کيفي يا کمي ندارد بجزخودش چيزي نيست, هر

چيزي که رنگ ورونقي ندارد عارضه اي ندارد, چيزي به آن

نبخشيده اند تا ازآن بگيرند. يک چنين چيزي اگرازنوع ماده باشد

بسيط گويند واگرفوق ماده باشد مجرد مي نامند.

علما بحث دارند که آيا نفس انساني يک حقيقت است که بجزخود چيزي نيست ويا يک جنس ساختگي وترکيبي است که خداوند از

اصول مختلف آن راساخته است .

فلاسفه وماديين هردوقائل اند که نفس انسان يک حقيقت است وبجزخود چيزي نيست.

بحث دوم اينکه آيا معلومات انسان ازنوع ضبط کلمات وصورتها

است مانند کلماتي که درنوارضبط ميشود ويا درفيلمها ثبت ميگردد ويا چيزديگر, اين راهم بيشترعقيده دارند که معلومات انسان ازمسيرضبط کلمات وصورتها پيدا ميشود وليکن متحيرند

که چطورروي صورتي صورت ديگروروي کلمه اي کلمه ديگر

ثبت ميگردد.

وبحث سوم اينکه معلومات انسان ازنوع تاثرات است نه ضبط صورت وضبط کلمات بلکه ضبط اثر صورتها وکلمات .

فلاسفه وعلما بطورکلي بدون استثنا عقيده دارند که مرکزيت وجود انسان که همان نفس اماره است يک حقيقت مجرد ويا بسيط

است . آنها به اتفاق ميگويند يک حقيقت ويک جنس است هرچه هست خود است وغيرخود نيست.چيزي به آن داده نمي شود که از

آن گرفته شود. حکيم سبزواري رحمه الله عليه ميگويد:

" النفس في وحدتها کل القوا کل القوا في تحتها قد انطوي"

يعني نفس انسان با اينکه يک حقيقت است تمامي علمها وقدرتها ميباشد. يعني نفس با حياتش با معلوماتش وبا خوشي ها وناخوشي هايش وبا همان فجوروتقوايي که خدا ميفرمايد يک حقيقت است يعني دوچيزنيست که با يکديگرترکيب شده باشند وقابل تفکيک وتجزيه باشند. مثلا آب صاف خالص بدون املاح غيرآبي يک حقيقت است وليکن شربتي که دراين آب ميسازند شيرين باشد يا

ترش باشد ويا مزه ديگردوحقيقت است چون آب يک حقيقت است,

آب ازآب قابل تجزيه نيست يعني نميتوانيم جنسيت آب راازآب بگيريم اگراين جنسيت را گرفتيم آنچه مي ماند آب نيست چيز ديگري است وليکن شربتي ازاين آب که مزه مخصوصي دارد

شيرين يا ترش دوحقيقت است يکي آب وديگراملاحي است که با

آب مخلوط شده است همانطورکه آب را با شکرترکيب نموده اند

شربت شده است ميتوانند تجزيه کنند وآب را ازشکرجدا کنند.

دراينجا آيا نفس انساني درجنسيت خود يک حقيقت است مانند آب

که مايع سيال است ويا درجنسيت خود دوحقيقت است که بايکديگر

ترکيب شده مانند شربت است که ازآب وشکرترکيب شده است؟

فلاسفه وعرفاي فلسفي ميگويند نفس انسان يعني همان مرکزاراده

ومعلومات درجنسيت نفساني خود يک حقيقت است واين علم وحکمت وقدرت ازلوازم ذاتي ان ميباشد نه اينکه با آن ترکيب شده

باشد. لوازم ذاتي مانند ابعاد ثلاثه براي ماده ويا زوجيت براي عدد

چهاروشش وهشت که به دوقسمت مساوي قابل تقسيم است .

زوجيت ازلوازم اربعه است يعني نمي توانيم چهارعدد بياوريم که

جفت نباشد ويا زوجيت را که قابليت تقسيم است ازآن بگيريم .

زوجيت ازلوازم ذاتي عدد چهاراست معناي يک حقيقت ويک جنس بودن نفس انساني همين است که کمالات ازلوازم ذاتي آن ميباشد مانند زوجيت براي اربعه, يعني چون نفس است نيت است

وبه دليل همان نفسانيت اراده است وبه دليل همان نفسانيت عقل و

علم وشعوراست ويا حيات وحرکت است.

آنچه درمرکزنفس ازصفات خوب يا صفات بد پيدا شده است چيزي غيرازجنسيت نفس نيست که با آن ترکيب شده باشد بلکه به

دليل نفسانيت همين خوبيها وبديها هم هست.

تقريبا امام صادق(ع) براي نفس انساني هفتاد وپنج صفت خوب بنام لشکرعقل ميشمارد وهفتاد وپنج صفت بد بنام لشکرجهل.

فلاسفه ميگويند نفس انساني يعني همين لشکرها, چه خوب باشد

وچه بد اين صفات بد وخوب هم يعني همان نفس.

اينطورنيست که نفس يک حقيقتي باشد واين صفات بد وخوب با ان ترکيب شده باشد ودرذات آن جاي گرفته باشد مانند شکرکه با

آب ترکيب ميشود وليکن تجربه ها وعلم وحکمت وآيات قرآني و

اين که نفس انسان صنعت خداوند متعال است نشان ميدهد که نفس يک حقيقت مجرد ويا بسيط نيست بلکه دو اصل است که با يکديگرترکيب شده وازترکيب آن دو با يکديگرنفس انسان وکمالات او بوجود آمده است .

**دلائل عقلي ونقلي ترکيب نفساني ويا روحاني نفس :**

دلائل عقلي ترکيبات وجودي نفس انسان واينکه نفس حقيقتي است

که ازدواصل فاقد نفسانيت وروحانيت ترکيب شده همين اختلا فاتي

است که درنفس انساني پيدا ميشود وغالبا نفس انساني وصفاتي که درنفس انساني بوجود آمده بين نفي واثبات قرارميگيرد. علم به انسان داده ميشود وگرفته ميشود, فهم وشعوروادراک به انسان داده ميشود وگرفته ميشود همينطورقدرت وتوانايي واراده وآزادي

وساير صفات خوب وبد به نفس انسان داده ميشود وگرفته ميشود

وهمه جا نفس انسان وکمالاتي که دارد بين نفي واثبات قرار ميگيرد. پيدايش صفات درنفس انسان مانند پيدايش زيباييها ويا

رنگ ورونق ها درظاهر بدن انسان است .

آيا انسان به دليل انسانيت زيباست يا بدليل انسانيت قدراست حرکت ميکند وسايرصفاتي که بربدن ما عارض ميشود مانند قيام

وقعود ورنگ وزيبايي وزشتي وپيري وجواني .

مشاهده ميکنيم انسان هست وليکن جوان نيست بعد جوان ميشود و

بازجواني ازاوگرفته ميشود. انسان هست اما زيبا نيست زيبايي به

او داده ميشود وگرفته ميشود يا ميگوييم انسان هست اما توانايي نيست توانايي به انسان داده ميشود وگرفته ميشود.

اين سلب واثباتها برهان اين حقيقت است که انسان با تمامي خاصيتهاي ظاهري وباطني موجودي است محصول ترکيب اين

صفات ظاهري وباطني.

مجرد وبسيط به چيزي ميگويند که خودش عين خودش است.

خوديت خودش به دليل خوديت خود قابل تغييرنيست مثلا ماده به

دليل ماديت محدود است چون محدود است ماده است وچون ماده

است محدود است, ماده وابعاد ثلاثه بين نفي واثبات قرارنميگيرد

چنان نيست که خدا به ماده محدوديت داده باشد وباز محدوديت را

ازماده بگيرد. ماده ومحدوديت بين نفي واثبات قرارنميگيرد تا يک

دانشمند بگويد جسمي دارم که محدود نيست يا بگويد شي محدودي دارم که جسم نيست. يک چنين صفاتي که قابل سلب واثبات نيست

ازلوازم ذات ميدانند ماده ولوازم ذاتي ماده.

اما همين ماده با رنگ ماده ويا زيبايي خود گاهي بين نفي واثبات قرارميگيرد. ماده سفيد وماده سياه وماده رنگين وماده بي رنگ .

پس ازتعريف ذات وصفات ذاتي ميگوييم مجرد وبسيط به حقيقتي

ميگويند که صفاتش وذاتش يک حقيقت است, بين نفي واثبات قرار

نمي گيرد. دراينجا ميگوييم نفس انسان که داراي علم وشعورو

قدرت وحيات وحرکت وصفات ديگراست اگراين صفات عين

نفس باشد يعني نفس انسان به دليل نفسانيت علم وحکمت وقدرت

باشد همانطورکه ماده به دليل ماديت محدوديت است پس علم و

قدرت ازنفس انسان قابل سلب نيست. نميشود نفسي پيدا کرد که واحد علم وقدرت باشد ونفس ديگرفاقد علم وقدرت.

سلب واثبات کمالات ازنفس انسان برهان اين حقيقت است که نفس

درذات وکمالات خود مجرد وبسيط نيست بلکه يک حقيقتي است

که با غيرخود ترکيب ميشود وازترکيب با غيرخود اين همه صفات وکمالات پيدا ميکند وبازممکن است صفات وکمالات رااز

دست بدهد. پس اين شعرحکيم سبزواري که ميگويد:

" النفس في وحدتها کل القوا" درست نيست زيرااين قوه ها وقدرت ها ازنفس انسان قابل سلب است .

اگرنفس انسان به دليل نفسانيت علم وحکمت باشد ازهمان روزي که درنطفه يا رحم مادر ويا دنيا وآخرت است بايستي علم وقدرت

هم باشد با اينکه چنين نيست .

پس نفس ازيک اصل بسيط يا مجرد بوجود امده که فاقد کمالات است ودرآينده واجد کمالات ميشود, نفس با کمالاتي که دارد مانند

معجوني است که ازميليونها نوع مواد مختلف بوجود آمده که هر

کدام خاصيت خود را دارد وازاين نظرکه يک حقيقت ترکيبي است قابل تجزيه هم ميباشد. قابليت تجزيه وترکيب درنفس انسان

وکمالاتي که دارد برهان اين حقيقت است.

نفس درساخت ابتدايي خود که حيات وحرکت پيدا ميکند يک حقيقت ترکيبي است يعني حيات وحرکت نفس انسان محصول

ترکيب روح مجرد با ماده نفساني بسيط است .

واما دليل قراني :

دليل قرآني يکي همين آيه شريفه درسوره والشمس است که خداوند ميفرمايد: "والنفس وما سويها فالهمها فجورها وتقويها"

يعني قسم به نفس انساني که خداوند آن راازماده خاکي بوجود آورده ومهندسي نموده است وبعد ازساخت کامل وهندسه تام و

تمام فجوروتقوي نفس را به نفس آموخته است.

فجوروتقوي همان کيفيت هايي است که درحيات وحرکت وعلم ودانش وصفات بد وخوب درانسان پيدا ميشود که ما اگراين صفات خوب وبد را حيات وحرکت را ازلوازم ذاتي نفس بدانيم آيه

دوم بعد ازآيه اول جايي ندارد که خداوند با حرف فاء که معناي فرعيت شي براصل را نشان ميدهد ازفجوروتقوي بحث ميکند آنجا که ميگويد ونفس وما سويها مطلب تمام است يعني نفس انساني ساختم پس همين ساخت اول فجور وتقوي وکمالات خواهد

بود ودرست نيست که درآيه بعدي بفرمايد فجوروتقوي به نفس آموختم وهمچنين درآياتي که خداوند ازکيفيت خلقت انسان بحث

ميکند واين خلقت رااز نطفه شروع ميکند ميفرمايد نطفه را به

صورت علقه وعلقه را بصورت مضغه (غضروف) ومضغه را

بصورت گوشت واستخوان درآوردم ودرانتها خلق ديگري دراو

ايجاد کردم که روح حيات باشد. کيفيت نفس انساني را که خدابه اين صورت ذکرميکند دلالت داردبراينکه نفس انساني ازنظر

کميت وکيفيت قابل تجزيه است يعني نفس انساني مانند اجسام کوچک وبزرگ ديگرقابل تجزيه وتبعيض است, به ذرات زيادي

قابل قسمت است. همانطورازنظرکيفيت قابل تجزيه است يعني

حيات نفس ازنفس قابل سلب است همانطورحرکت وعقل وشعور

وکمالات ديگر. پس نمي توانيم نفس انسان را درمجردات بدانيم و

بگوييم درذات خود يک حقيقت است وهمان يک حقيقت کل حقايق

است, خودبخود حيات وشعوروادراک وعلم ودانش وکمالات ديگر, بلکه ثروتهاي معنوي انسان که کمالات وفضايل وحيات و

حرکت باشد مانند سرمايه هاي مالي ومادي که مال وثروت باشد

قابل سلب است همانطورکه قابل اثبات بوده است , خداوند گاهي ثروت انسان راازاو ميگيرد واورا به فقر ميکشاند وگاهي دانش

انسان را ميگيرد واورا به جهل وموت ميکشاند. پس اين آيات و

قابليت ها و آنچه به نفس انساني داده ميشود گرفته ميشود وقابل

سلب است تمامي اينها برهان اين حقيقت است که نفس انساني مانند بدن او يک حقيقت وجنسيت ترکيبي است, دردوجهت کميت وکيفيت قابل تجزيه وتقسيم است.

پس کساني که نفس انساني را مانند روح اوازمجردات ميدانند وميگويند خودبخود همه چيزاست وهيچ فضيلتي ازنفس انساني

قابل سلب نيست اشتباه کرده اند.

بهترين حديثي که اين ترکيب وتجزيه را به ما نشان ميدهد حديث عقل وجهل است که ذيلا بيان ميشود.

متن حديث درصفحات گذشته روشن شد که امام صادق (ع) عقل

وجهل را به عنوان دو اصلي که اثاروجودي آن عقل وجهل است

نه اينکه خودشان عقل وجهل باشند توضيح ميدهد مثلا ميفرمايد:

خداوند عقل راازدريايي شيرين وگوارا انتخاب کرد وجهل را از

دريايي تلخ وشور. سپس آب اين دودريا را به هم مخلوط ومخروج

کرد وازاين دواصل مظاهر عقل وجهل را بوجود آورد با اينکه عقل اقتضاي روحانيت انسان است نه اينکه خودش روح باشد.

جهل هم اقتضاي طبيعت ومزاج انسان است نه اينکه خودش جهل

باشد. جاهل به کسي ميگويند که نميداند يعني درفکرش ومغزش اقتضاي دانستن نيست. پس جهل اثرمغزانسان ويا سازمان تفکراو

ميباشد وعقل هم به همين کيفيت.

اقتضاي روحانيت ونورانيت انسان است يعني انسانها اگربه اقتضاي روح خود ويا نورانيت قلب خود متوسل شوند اين نورانيت وروحانيت انها را وادارميکند که درهرکاري که اقدام

ميکنند سرنخ را بدست خدا بدهند وازعلم خدا استفاده کنند.

کسي که براي صلاح وفساد کارخودش ازخدا کمک ميگيرد وخدا او را به صلاح وفساد کارش آگاه ميکند يک چنين انساني راعاقل

ميگويند. پس اين عقل هم اقتضاي آن آب شيرين وگوارايي است که امام دربيان خود معرفي ميکند, جهل هم اقتضاي آن آب شورو

تلخ است. پس اين دواصلي که هرکدام يک چنين مقتضياتي دارند

عبارتند از موجوديت مادي ومعنوي انسان. يعني انسان درخلقت خود ازدو اصل ترکيب يافته : اصل ماده وطبيعت واصل روح وروحانيت. امام صادق(ع) از روح وروحانيت تعبيربه اب شيرين

و گوارا ميکند زيرا روح حيات نعمتي است بسيارلذيذ وگوارا واز

اصل ماده وطبيعت هم تعبيربه درياي تلخ وشورميکند, طبيعت ماده هم چنين است همه جا مزاج ما وطبيعت ما, ما رادرفشارو

مضيقه قرارميدهد, زود خسته ميشود وزود سلامتي خود را از

دست ميدهد. سپس امام صادق(ع) اين مقتضيات را که ازاين دو

اصل دروجود انسان پيدا ميشود مي شمارد وآنها را به عنوان لشکرعقل وجهل معرفي ميکند. اين حديث هم برهاني است روشن

براينکه انسان ونفس انسان يک موجوديتي است ترکيبي, ازدو

اصل ساخته شده است نه اينکه يک اصل مجرد بسيط يکنواختي باشد. دراينجا ان صفات عقل وجهل را بطوراجمال مي شماريم تا

هرکسي اين حديث شريف را بتواند با مقتضيات مزاج وطبيعت خود مقابله نمايد وهمه جا ازلشکرعقل استفاده کند .

دراينجا ابتدا دلائل اينکه نفس يک حقيقت وخاصيت ترکيبي است نه ذات نفس روشن ميگردد.

دراين حديث که ترجمه ظاهري ان درخدمت خوانندگان قرار

مي گيرد وبعد ازترجمه ظاهري حقايق تفسيري آن بطوراجمال

ذکرميشود اين است که عده اي ازاصحاب امام صادق(ع) خدمت

آن بزرگوارنشسته بودند وبين خود عقل وجهل را مذاکره ميکردند

هرکدام تعريفي براي عقل وجهل مي اوردند.

امام صادق(ع) فرمودند عقل وسربازان عقل را خوب بشناسيد همينطورجهل وسربازان جهل را. اگرشناختيد هدايت مي يابيد و

اهل بهشت خواهيد بود. سماعه بن مهران يکي ازاصحاب آن حضرت عرض کرد جان ما فداي شما, عقل وجهل را نميشناسيم

مگراينکه شما براي ما تعريف کنيد. حضرت فرمودند مانعي ندارد. خداوند متعال عقل راکه اولين مخلوق روحاني بود ازطرف

راست عرش قدرت وسلطنت خود انتخاب کرد واين عقلي که ساخته بود وانتخاب کرده بود فرمان داد ازمن دورشو, دورشد و

بعد فرمان داد نزديک شو, نزديک شد درهرصورت محروميت يا

موفقيت اطاعت نمود. خداوند متعال که عقل را درحال تسليم ديد

فرمود به جلال وعظمتم قسم که ترا خلقي بينهايت بزرگ قراردادم

وترا برتمامي مخلوقات خود کرامت وبزرگي دادم پس ازآن خداوند جهل راازدرياي تلخ ظلماني آفريد, به جهل فرمان داد دورشو, دورشد وبعد فرمان داد به من نزديک شو, نزديک نشد

خداوند اورا ملامت کرد که تکبرترا فرا گرفت وتسليم خداي خود

نشدي, خدا اورا لعنت کرد وازساحت قدس خود دورنمود پس از

آن خداوند براي عقل هفتادوپنج سرباز قرارداد که اين سربازان کمک نيروي عقل بودند واو رابه کرسي حکومت مي نشاندند.

وقتي که جهل مشاهده کرد که عقل يک چنين مقامي وسربازاني دراختيارخود دارد حسد ورزيد ودرکمين عقل قرارگرفت وتصميم

گرفت با اوبجنگد, دراين تصميم که احتياج به سربازداشت عرضه

داشت پروردگارا عقل هم مخلوق توست, من هم مخلوق تو هستم به نيروي عقل کرامت وبزرگواري دادي اورا دانا وتوانا کردي و

من که ضد اوودشمن او هستم نيرويي ندارم تا دربرابر اومقاومت کنم قهرااومراازبين ميبرد پس به من هم سربازاني مانند سربازان اوعنايت کن تا بتوانم با او بجنگم .

خداوند فرمود: مانعي ندارد اگراين سربازان را دراختيارتو قرار

دادم وبعد به جاي اطاعت معصيت نمودي تورا ولشکريان تو را

ازسايه رحمت خود دور ميکنم .جهل عرضه داشت راضي شدم پروردگارا حاضربه اطاعت هستم وخداوند به جهل هم هفتادوپنج

سربازدرمقابل هفتادوپنج سربازعقل عنايت کرد ودراينجا امام صادق(ع) اين دو نوع هفتادوپنج سربازرا يادآوري ميکند تا انسان

ها مقتضيات عقل وجهل را بشناسند.

ابتدا لازم است صدراين حديث را که خيلي زياد وپرمحتوا است

توضيح دهيم ودنباله ان جنودعقل وجهل را بطوراختصار ياداوري کنيم زيرا جنود عقل وجهل بطورمفصل وبدون اجمال

وابهام درکتاب شجره طوبي نوشته شده است کساني که ميخواهند

اين جنود را با تفصيل بدانند به آن کتاب مراجعه کنند.

بحث اول درتعريف حديث اين است که اولا عقل وجهل دوموجود

خارجي نيستند که خداوند آنها را بيافريند يکي را بنام عقل وديگري را بنام جهل معرفي کند. عقل وجهل دوصفت دروجود

انسانند فقط انسان است که گاهي عاقل است وگاهي جاهل.

عقل وجهل ازوجود انسان ظاهرميگردد که اگرعاقلانه کارکند عاقل شناخته ميشود واگر جاهلانه کارکند جاهل شناخته ميشود.

وليکن موجودات ديگرازجمادات ونباتات وحيوانات نه عاقل شناخته ميشوند نه جاهل. آنها درخلقت خود وضع ثابتي دارند که

اگرحرکاتشان منظم وعقلايي باشد اسباب وابزاردست خدا هستند

مانند زنبوران عسل واگرهم حرکاتشان درندگي باشد مانندحيوانات

درنده ويا جنگ ونزاع باشد مانند سگان وگرگان آن هم اسباب وابزارارداه خدا هستند, خداآنها را به يک چنين اعمالي وادار

ميکند براساس غريزه ها وطبيعت ها که دروجود آنها ايجاد کرده است. فرشتگان هم که انوارمجرده هستند اسباب وابزار اراده خدا

هستند عملي خلاف عقل وحکمت ازآنها سرنمي زند ودردوحال ضد يکديگر(عقل وجهل) قرارنمي گيرند تا کسي آنها را عاقل يا جاهل بحساب اورد. افرينش سواي انسان همه شي اند واشياءاند و

اسباب وابزاردست قدرت خدا.فقط انسان است که به علم وازادي خود مظهرعقل وجهل شناخته ميشود, فقط انسان است که ازدواصل ترکيب شده ودروجودش اضداد مختلف نوروظلمت , علم وجهل وتواضع وتکبروغيره بکاررفته است وخداوند اورااز

دواصل بنام ماده ونورآفريده که به اقتضاي ماديت مظهرجهل وبه

اقتضاي نورانيت مظهرعقل شناخته ميشود.پس ظهورعقل وجهل

فقط دروجود انسان است گرچه فلاسفه يا عرفا ميگويند اولين

مخلوق خدا عقل است. عقول عشره قائلند.

عقل اول وعقل دوم تا دهم. اگرمنظورشان ازاين عقول انسانها ي عاقل وکامل هستند فرضيه آنها درست است.انسانهاي کامل مانند حضرت خاتم وائمه اطهار(ع) عقل کل وعقل کامل هستند,هرگز عملي جاهلانه يا غافلانه ازآنها سرنمي زند تا به جهل شناخته شوند واگرمنظورشان ازعقل وجهل يک موجود مستقلي غيراز

انسان باشد که مظهرعقل وجهل است يک چنين موجود مستقلي غيرازاولياء خدا وجود ندارد که عقل کل باشد زيرا عقل موجود مستقل نيست بلکه صفت مخلوقي است که عاقلانه کارميکند جهل هم به همين کيفيت, يک موجود مستقل نيست بلکه صفت انساني است که جاهلانه کارميکند.

پس اين توضيح درلسان امام عليه السلام که عقل وجهل را به عنوان دوموجود مستقل ترسيم ميکند ازباب تشبيه معقول به محسوس است يعني اصل نورونورانيت که منشاء پيدايش علم

وعقل است تشبيه به درياي شيرين وگوارا ميکند وجهل وسفاهت هم که اصل ماده وطبيعت است تشبيه به درياي تلخ وشورميکند.

تلخ وشيرين درزبان امام تلخ وشيريني است که بوسيله انسانها

ظاهرميشود. انسانهاي عاقل وعالم ازنظراعمال واخلاق شيرين و

گوارا هستند وانسانهاي جاهل وسفيه ازنظراخلاق واعمال تلخ و

ناگوارند. شما با جاهلي روبروميشويد آن جاهل شما راعصباني

ميکند ميگوييد اوقات مرا تلخ کرد پس تلخ وشيرين دربيان امام از

قبيل تلخ وشيرين صفات واخلاق انسانها ميباشد.

ومساله ديگراينکه امام درتعريف عقل وجهل ميگويد خداوند عقل را که اول روحاني ازروحانيون بود برابرخود واداشت به اودستور داد برو, رفت دستورداد برگرد, برگشت. يعني اطاعت خدا را برهرچيزي مقدم دانست. اصل اطاعت خدا را قرارداد.

نه اينکه ازخدا دورميشود به زندگي دنيا آلوده ميشود يا به خدا نزديک ميشود وبه زندگي دنيا بي اعتنايي ميکند.

کلمه ادبربه معناي پشت کردن. خدا به عقل ميگويد ادبريعني پشت

به خداي خود حرکت کن, ازخداي خود دورشوبازبه او ميگويد اقبل يعني روبه خداي خود حرکت کن وبه خداي خود نزديک شو

کلمه اقبل الي الله درست است همه بايستي روبه خدا بياورند و

تقرب به خدا پيدا کنند واما کلمه ادبريعني برودورشوازخانه نه مناسب شان خداست که به انساني دستورميدهد ازاودورشود نه مناسب شان کسي است که اطاعت ميکند وازخدا دورميشود.

اين دوجمله هم ازباب تشبيه معقول به محسوس است مي خواهد به

انسانها بفهماند که اصل اطاعت است نه خودرايي وخود مختاري.

گاهي اطاعت خداايجاب ميکند که يک پيغمبريا امام براي تشکيل

دادن حکومت ورسيدن به قدرت با اهل دنيا بجنگد, دنيا وحکومت دنيا را به تصرف خود دراورد اودريک چنين جنگي مانند ساير

قدرتهايي است که خدا رارها کرده گرفتاردنيا شده اند, گرچه ظاهرا ادبارازحق است يعني پشت به حق کردن وليکن ازنظر

اينکه فرمان خدا را اجرا ميکند با همان دورشدن به خدا نزديک

ميشود وحق را ميطلبد زيرااصل اطاعت خداست وگاهي خدا اصلاح را دراين ميداند که به انساني بگويد دروغ بگووگاهي صلاح را دراين ميداند که به انساني بگويد راست بگو.

دروغگويي حرکت برخلاف جهت حق است وراستگويي حرکت درجهت حق است اما وقتي خدا صلاح ميداند که درميدان جنگ به

هرحيله اي متوسل شود با حيله گري ودروغگويي هم که باشد دشمن کافررا نابود کن اين حيله گري يا دروغگويي درميدان جنگ از راستگويي هم بهتر است. دروغگويي دررا خدا وراست

گويي درراه خدا. مشهوراست ميگويند مولااميرالمومنين(ع) با گفتن يک دروغي دشمن حريف خود عمربن عبدود را ازپاي دراورد, اوابتدا شمشيري زد به سرعلي ابن ابيطالب وپيشاني مبارکش را زخمي نمود.علي (ع) فورا ازمقابل او که گردوخاک فراواني پيدا شده بود خود راکنارکشيد وزخم سر خود را بست.

عمراين طرف وان طرف نگاه ميکردکه حريفش کجا رفت اگرکشته شد چرا روي زمين نيست. دراين هنگام علي عليه السلام

جلودويد وفرمود عمروقراربود جنگ تن به تن باشد وهيچ يک ازما لشکري رابه ياري خود نطلبد توچرا سربازها را به ياري خود دعوت کردي؟ عمرو برگشت که سربازکجا بوده, اوکسي را به ياري خود دعوت ننموده دراين حال شمشيرکشيد وپاي اورا قطع کرد واو را به زمين انداخت وسرش را ازبدن جدا کرد.

دراينجا علي گفت چرا سربازان را به ياري خود دعوت کردي

ظاهرا دروغ گفت وعمرو را منصرف به جاي ديگرکرد ودرحال

انصراف اورابه قتل رسانيد اين همان معناي ادبروادبرواقبل واقبله ميباشد يعني عاقل کسي را ميگويند که همه جا به دستوروفرمان اهميت ميدهد.دستوروفرمان هرچه باشد اگربگويد نمازنخوان نماز

نمي خواند, روزه نگير, روزه نگيرد واگردستوردهد نمازبخوان وروزه بگيراطاعت کند. اصل درموفقيت انسان اطاعت خداست هرچند که دستورخدا ظاهرا دستورگناه ومعصيت باشد.

پس خاصيت عقل اينست که تسليم است, فرشتگان که عقل محضند

خداوند به انها فرمود ادم را سجده کنيد, نگفتند سجده برغيرخدا جايزنيست, چرا ادم را سجده کنيم. همه به سجده افتادند وليکن شيطان وابليس که جهل محض بود دستورخدا را که سجده است اطاعت نکرد. عقل وجهل هم دراينجا همان انسان عاقل وجاهل است. انسان عاقل همه جا به دنبال فرمان خدا واطاعت ازفرمان خداست هرچه که باشد, پشت به خدا يا روبه خدا. وليکن انسان

جاهل خودراي است. اگر فرمان خدا به نفعش باشد که روبه دنيا اورد وثروت ذخيره کند هرچند پشت به حق حرکت کند اين ادبار

را ازخدا وحقيقت قبول ميکند غرق دنيا پرستي ميشود اما وقتي خدا ميگويد اقبل الي يعني روبه سوي خدا حرکت کن نمازبخوان و

روزه بگير تنبلي وکسالت او را ميگيرد که نماز چه فايده دارد وروزه چه خاصيتي. پس اين جمله هم درفرمان امام دليل است

که منظورازعقل وجهل انسانهاي عاقل وجاهل هستند نه اينکه

عقل وجهل موجود مستقلي باشند. فلاسفه براي افلاک وستاره ها عقلي ونفوسي قائل هستند وميگويند نفس انسان نفوس فلکيه است فلاسفه براساس فرضيه وحدت وجودي که حقيقت وهستي مخلوقات را يک حقيقت ميدانند ومخلوقات را نمايشي ازهمان حقيقت , آفرينندگي خداوندمتعال رابصورت تجلي ونمايش مي شناسند وقائل به تجليات مختلف وجود مطلق شده اند. وجود مطلق درنظرانها همان خدا ميباشدکه دراصل حقيقت خداست ودرجلوه وتجلي خود را بصورت مخلوق نمايش ميدهد. انها ميگويند خلق به تجلي خدا پيدا شده نه به صنعت وسازندگي خدا.

مانند نورخورشيد واين روشنايي ها درعالم به تجلي خورشيد

پيدا شده, (طلوع وغروب خورشيد) نه به سازندگي نورو

نورانيت. ايا اين روشنايي ها که درمنظومه شمسي پيدا شده صنعت خورشيد است؟ يعني خورشيد يک چنين روشناييها ساخته ويا خورشيد جلوه نموده واين روشناييها بوجود امده.

فلاسفه وعرفاي فيلسوف مسلک خلايق را به جلوه خالق ميدانند

نه اينکه صنعت خالق باشند, روي همين حساب ميگويند اولين جلوه خدا عقل اول بوده ودومين جلوه روح کلي عالم وسومين جلوه نفوس فلکي وازهمين قبيل.آنها درنهاد هرمخلوقي کمالي و

نيرويي مشاهده ميکنند.همان نيروي نهادي مخلوقات را به جاي نفس انها وعقل آنها مي شناسند. قائل به نفوس فلکي هستند.

افلاک که درنظرآنها همين فضاهاي پرستاره هستند خيلي منظم حرکت ميکنند وميگويند همين افلاک مانند انسانها داراي نفس وعقل هستند با اينکه چنانکه بحث شد عقل وجهل فقط دروجود انسان نمايش پيدا ميکند. انسان است که گاهي عاقلانه وگاهي جاهلانه کار ميکند. غيرانسان جمادات و نباتات وحيوانات ويا ماه وخورشيد وستاره همه شي اند. عواملي هستند که محل زندگي انسان به حساب مي ايند نه اينکه خود آنها زنده و عاقل

باشند. نظم ونظام عالم مربوط به ستارگان وافلاک نيست بلکه مربوط به خدايي است که آنها را با نظم ونظام ميگرداند و

مي چرخاند. يک چنين نظم وامنيتي که برسراسرعالم حکمراني

ميکند منشاء اين نظم ونظام را نفوس افلاک وستارگان ميدانند با

اينکه منشاء اين نظم ونظام اراده خداوندمتعال است مانند ماشينهاي برقي خودکارخيلي خوب ومنظم کارميکنند وليکن عقل

وشعورندارند. نظم ونظام آنها اثرعقل ودانش سازنده انها ميباشد

نه اينکه خودشان هم عقل وشعورداشته باشند.

عالم خلقت وافلاک وستارگان مانندهمين ماشينهاي خودکاربرقي

انسانها هستند که نظم ونظامشان مربوط به اراده سازنده آنهاست.

اين نظم ونظام جهان وطبيعت مربوط به اراده سازنده خداوند متعال است. پس حقيقت معلوم است که عقل وجهلي که امام صادق(ع) دراين حديث مي شمارد انسانهاي عاقل وجاهل هستند

بعضي به اقتضاي عقل کارمي کنند وبعضي به اقتضاي جهل و

ناداني. فلاسفه وحکما وقتي به دقت جمادات ونباتات وموجودات ديگررابررسي ميکنند مشاهده ميکنند که هرموجودي درنهاد خود مجهز به حقيقتي غيرازاين صورت وقيافه است .نباتات درنهاد خود نيرويي دارند که براساس آن عالمانه وعاقلانه ميرويند وپرورش پيدا ميکنند. جمادات به همين کيفيت درنهاد خود مجهزبه نيرويي هستند که آن نيروصورت جمادي انها را حفظ ميکند. کوهها به همين کيفيت يک نيروي داخلي که آنها را از متلاشي شدن نگهداري ميکند. کره زمين هم داراي نيرويي است که براساس آن حرکات منظمي انجام ميدهد همين نيروهاي داخلي که از ذرات کوچک اتمي گرفته تا کوهها ودرياها و صحراها وکرات ديگرهمه جا را پرنموده وصورت ها را درمحورخود حفظ ميکند. همين نيروي داخلي که امامها ويا آيات قرآن ازآن تعبيربه روح ميکنند به جاي علم آفرينش ويا خداي آفرينش شناخته اند. لذا همه چيز را باخود قياس نموده وخود را

با چيزهاي ديگرمخصوصا اسمانها وافلاک راکه به عقيده آنها حاکميت برکره زمين دارند همه آنها را داراي روح وعقل ميدانند ودرانتهاي آفرينش يک عقل کلي بنام فيض اقدس خدا ويا

جلوه اعظم خدا قائلند که ميگويند آن عقل کلي برهمه کائنات حاکميت دارد با اينکه اين نيروي نهادي ازدل تمام ذرات و

موجودات عالم روح مجرد يا اصلي است نوراني که خدا به وسيله اين روح مجرد به ذرات ومواد عالم شکل ميدهد آنها را مي پروراند وبه ثمرمي رساند. روح مجرد مبدأ پيدايش زيبايي ها وحيات وحرکت ها ورنگ ورونق هايي است که درطبيعت پيدا ميشود. مواد عالم هم مبدأ پيدايش کميت ها وجسم ها وپيکرهايي است که درآفرينش ظهورپيدا ميکند وليکن نظم ونظام آفرينش که خاصيت علم ودانش است حقيقتي است خارج از نهاد عالم وپيکره جهان. ان علم ودانش اثرذاتي خداوندمتعال است. خداوند با علم وقدرت خود اين دواصل ماده ومجرد راکه دراين حديث امام (ع) ازآن تعبيربه درياي شيرين وگوارا ويا درياي تلخ وناگوار ميکند اين دودريا را بنام عقل وجهل معرفي ميکند. اين دواصل ويا اين دو دريا مصالح ساخت عالم وآدم هستند نه اينکه خود عقل باشند وعلم ودانش داشته باشند و

ناخوداگاه به علم ذاتي خود, خود را به نظام دراورند.

مواد ومصالح ساختماني غيرازعقل ودانش است که اين مواد ومصالح را منظم ومرتب به يکديگرمربوط ميکند وازآنها شکلهاي مفيدي وعقلايي ميسازد, درست مانند صنايع انساني.

تمامي مواد ومصالح ساخت صنايع انساني ازآن جمله نيروي برق را اگرروي هم بريزند, ذره اي اين مصالح ازخود عقل وشعوري ندارند که به صورت صنعتي قابل استفاده درآيند بلکه

علم ودانش آنها را به نظام درآورده وازآن مواد ومصالح ساختماني ونيروي برق ويک چنين صنايع مفيدي آفريده است

آن علم ودانش ازدايره اين مواد ومصالح خارج است بلکه ان

علم, مهندس دانشمندي است که اين مواد ومصالح را به نظام درآورده است ويک چنين صنايع مفيدي ساخته است.

طبيعت هم همينطوراگرچه هر ماده اي وجسمي مجهزبه روحي است که درآن حرکت وحيات ايجاد ميکند وليکن هندسه ساخت موجودات عالم ونظامي که دراين آفرينش بوجود آمده مولود علم سازنده وآفريننده است که ذات مقدس خداوند متعال باشد .

با اين حساب علم وعقل درنهاد موجودات نيست تا بگوييم افلاک وستارگان يا درختان داراي نفس اند يا داراي عقلند که خود رامنظم ساخته اند بلکه اين علم وعقل اراده سازنده وآفريننده است که بهترين وبزرگترين ميدان نمايش آن وجود انسان است.

پس اين حديث شريف واحاديث ديگرخلقت انسان راازاين دو

اصل عقل وجهل براي ما توضيح ميدهد وصفاتي را که دراين

حديث مي شماردهمه جا مربوط به اصل ماديت انسانها واصل

روحانيت آنها ميباشد که ذيلا بطورمختصر يادآوري ميشود.

صفاتي که دراين حديث شريف ازقول امام صادق(ع) نقل ميشود

مقتضيات طبيعت ومزاج انسان ويا مقتضيات فطرت ووجدان انسان است. اين دواصلي که بنام عقل وجهل تعريف شده است و

انسان هم معجوني ازترکيب اين دواصل با يکديگراست .

هريک ازاين دواصل بعد ازترکيب با يکديگراقتضاي مخصوصي پيدا ميکند که ازاين مقتضيات تعبير به لشکرعقل وجهل شده است. انسان هم دروجود خودش ميتواند دوگانگي احساس کند. هرجا شري درخاطره اش پيدا ميشود که مرتکب

گناهي شود يا به حق کسي تجاوز کند بلافاصله خيري در

وجدانش زنده ميگردداين خيروشرمانند دوسرباز دردرون انسان

با يکديگرمي جنگند. شهوت وطبيعت انسان را به طرف گناه وتجاوزحرکت ميدهد وبلافاصله فطرت انسان وعقل اوبه او

هشدارميدهد وازگناه وتجاوزبازميدارد. ازفطرت که اثروجودي

عقل است تعبيربه وجدان ميکنند. هرکسي نزديک گناهي شود

وجدانش ناراحت است که چرا گناه کردم وانساني را به قتل رسانيدم. پس ازعقل انسان دروجود انسان , وجدان وفطرت بوجود ميايد وازجهل انسان دروجود انسان اقتضاي گناه ومعصيت پيداميشود. اين اقتضايي که ضديکديگرند دائم دروجود

انسان با يکديگرمي جنگند. نفس انسان که مرکزاراده وشعور

است گاهي حاکم براين دواقتضاء ميشود وبه اين دواقتضاء جهت

ميدهد وگاهي محکوم به اين دواقتضاء ميشود واين دواقتضاء به انسان جهت ميدهد پس زماني که انسان با مال مردم يا ناموس مردم روبروميشود حرص وطمع وشهوت اورا تحريک ميکند

به طرف گناه وتجاوزميکشاند وبازوجدان وفطرت انسان مسووليت اين گناه را به نظرانسان مي اورد بين اين دواقتضاء

جنگ ونزاع پيدا ميشود.تصميم گيرنده خود انسان است.

گاهي اقتضاي خيربراوحاکميت پيدا ميکند به طرف خيروخوبي ها کشيده ميشود وگاهي اقتضاي شربراوحاکميت پيدا ميکند اورا

بطرف شروفساد ميکشاند.

لذا امام عليه السلام اولين دوسربازي که به عنوان فرمانده کل قوا درجهت عقل ومزاج پيدا ميشوند, ازاين دوفرمانده تعبيربه خيروشرميکند. ميگويد خيروزيرعقل است وعقل انسان همه جا اورا بطرف خوبيها ونيکي ها ميکشاند واورا وادار ميکند که انچه ميگويد ويا عمل ميکند بايستي نافع به حال خود ومردم باشد

چنانکه گفته اند گفتارنيک, پندارنيک, کردارنيک.

نيکي ونيکويي ها اقتضاي عقل است که فطرت انسان باشد وليکن هواي نفس وقتي دربرابرطعمه ولقمه قرارميگيرد بدون توجه به مسووليت انسان را واداربه تجاوزميکند ازاين تجاوزشر

وفساد پيدا ميشود وازان کنترل وخودداري ازتجاوزخيروشر

وصلاح پيدا ميشود. لذا امام ميفرمايد: خير وزيرعقل است وشرهم وزيرجهل است.ازجمله صفاتي که ازطبيعت وخلقت انسان پيدا ميشود ودرخلقت انسان ريشه دارد کفروايمان است.

کفروايمان هردويک حالت دروني هستند.

مي توانيم اين دولغت را به خودگرايي يا خدا گرايي تعريف کنيم

گاهي انسان به ميل خود وبراي خود وبه نفع خود وبراساس خود محوري ميگويد وميشنود وکاروفعاليت ديگري که انجام ميدهد ذره اي ازاين حرکات وسکنات غيرخود رادرنظرنمي گيرد.

محورتمامي حرکات وفعاليت ها خود است.

هدف اودرزندگي فقط حفظ جان خود ويا رشد دادن وجود خود است به غيرخود چه انسان باشد وچه خداي انسان ذره اي توجه

ندارد اين حالت راکفرميگويند. به اقتضاي طبيعت خود, خود را

دوست دارد,حيات خود را دوست دارد همانطورسعادت وخوشبختي خود را. خود محوراست وخودش حجاب همه چيز است. خود را مي بيند, عدالت را نمي بيندوخود رامي بيند,حق انسانها را نمي بيند وخود رامي بيند,حق زن وبچه خود را نمي بيندوخداي خود را مي بيند, ذره اي حق خدا واولياء خدارا نمي بيند. پس اين انسان کفرمحض است وکفربه معناي شراست .

کافربه معناي ساتريعني پرده وحجاب خودش ,حجاب حق است.

حجاب خدا وحجاب عدالت وحجاب تمامي فضيلت ها مي باشد.

يک چنين انساني ازنظررواني کافراست تا زماني که درکفرخود

مخلد باشد درنتايج کفرکه همان عذاب جهنم است مخلد است وليکن مومن اين همه مقتضيات دروني خود را که حب حيات باشد حب نفس باشد وحب اقوام واقارب حب مال وثروت وحب غذا وخوراک ومقام ورياست, تمامي اين مقتضيات رادرارتباط

با خدا قرارميدهد.يعني حيات خود را به صورت نعمت خدا ولطف خدا ميبيند. شکرخدا را بجا مي آورد. همچنين حرکات و

حالات خود راانچه دردرون خود دارد ويا برون وجود خود ويا درجامعه واجتماع همه اينها رااگرنعمت ولذت باشد بصورت نعمت خدا ولطف خدا مي بيند وشکرخدارابجاي مياورد.

واگربه صورت بلا ومصيبت باشد وچه درداخل وجودش مانند

مرضها يا درخارج وجودش مانند حوادث طبيعت ويا گرفتاري

باانسانها همه اينها را هم به صورت ابتلا مي بيندوآن را جزء

تعليمات خدا مي شناسد. وقتي سرما ميخورد شکرخدا بجاي ميآورد که خدا به اوسرما آموخته ويا گرما مي بيند ويا هرچه کم وزيادي که ازآن کم وزيادي ناراحت ميشود, همه اين ناراحتي ها

رابرنامه هاي تعليماتي وتربيتي خدا ميداند ومسيرابتلائات رشد

روحي وفکري پيدا ميکند.

درمسيرنعمتها ولذتها هم رشد فکري وروحي پيدا ميکند يعني تمامي مقتضيات وجودي خود را ويا طبيعت را ويا جامعه را در

ارتباط با خدا قرارميدهد.

عقل هم به معناي همين ارتباط دادن است وقتي که يک حادثه رواني يا زماني و مکاني را به خدا ارتباط ميدهي وآن راجزء نعمتهاي خدا مي شماري ومي شناسي عاقل هستي يعني حادثه را

به خدا مربوط کردي نه به خودت واگر اين حادثه را به خودت و

طبيعت مربوط کردي وخدا را نشناختي ازعقل خوداستفاده نکردي وبه جهل خود يعني طبيعت خود مربوط کردي.

پس کفرازلشکريان جهل است وايمان ازلشکريان عقل است.

ازجمله مقتضيات عقل وجهل تکبروتواضع است .

تکبريعني خودبزرگ بيني .گاهي انسان خود رادربرابرطبيعت ويا دربرابرانسانها ضعيف ترازخود قرار ميدهد,مي بيند از

طبيعت وازضعفاء دورتراست. اين بالاتري راکه دروجود خود

احساس ميکند رسميت ميدهد خود را بزرگ ميداند وميشناسد به

موجودي بهتر وبزرگترازخود معتقد نيست واگرهم بزرگتراز

خود را ببيند وبداند دربرابراوخود را به ذلت مي اندازد نه اينکه

تواضع کند.پس دربرابرقدرتمندان وثروتمندان که ازاو بالاترند دست به سينه مي گذارد وخود را کوچکترنشان ميدهد ودربرابر

فقرا وضعفا گردن کشي مي کند. تواضع دربرابرقدرتمندان را

ذلت مي نامند واين تکبروخود بزرگ بيني را تکبرمي نامند.

حالت تکبرهرگزدرفکرانسان ودردرون او فروکش نمي کند مگراينکه خود را دربرابرخدا ببيند.

عظمت خدا واولياء خدا را درک کند وبفهمد که اين همه سرمايه هاي دروني وبروني نظيرعلم وسواد ويا مال وثروت همه اينها

بخشش خداوند متعال است. خدا اورا آفريده وبه اين قدرت وثروت رسانيده است . دربرابريک چنين فکروخاطره اي که در

او پيدا ميشود وعظمت خدا را درک ميکند وخود رادربرابرخدا

ضعيف مي بيند وانچه دارد بخشش خدا ونعمت خدا ميشناسد .

حالت تواضع دراو پيدا ميشود, ان گردن کشي ووخود بزرگ بيني فروکش ميکند وحالت تواضع دراو پيدا ميشود يعني با هر کسي وهرچيزي روبرو ميشود خود را دروضع او قرارميدهد.

با فقيرچنان محشورميشود که مانند او فقيراست وبا جاهل وبي سواد چنان محشورميشود که مانند او جاهل وبيسواد است وبا متکبرچنان ميگويد ومي نشيند که مانند او متکبراست وبا ثروتمند چنان برخورد ميکند که مانند او ثروتمند است.

با هرکسي وبا هرچيزي روبروميشود خود را دروضع او قرار

ميدهد. برتري جويي وخود بزرگ بيني ندارد. فقط دربرابرخدا

کرنش وخضوع ميکند وخود را تسليم خدا ميکند واين تسليم شدن

به غيرازذلت است بلکه عزت است .

خود را به چنانکه بايد وشايد شناخته که بنده خداست وخدا را چنانکه بايد وشايد شناخته که خالق اوست.همه جا حالت تواضع

پيدا ميکند يعني دروضع خود ووضع ديگران قرارمي گيرد.

پس تواضع صفت عقل است وتکبراقتضاي جهل.

دراينجا بحث ديگري درتعريف کفروايمان داريم که ثابت شود چگونه ايمان ازلشکرعقل است وکفرازلشکرجهل.

عقل نيرويي است که انسان را به ماوراء طبيعت ويا به خدا مربوط ميکند. مثلا دونفرانسان از جنگل ويا راههاي پرخوف و

خطرتنها عبورميکنند. تنها ازطريق جنگل به ماوراء جنگل مسافرت ميکنند راهي است پرخوف وخطر. يک نفرازانها خود را تنها نمي داند وميگويد خدايي با من است نيرومند وقدرتمند. راهها را براي من هموارميکند, خطرها را ازمن رفع ودفع ميکند وبه اتکاء خدا, خدارا وسيله امنيت خود قرار

ميدهد. ايمان مشتق ازکلمه امن است ازباب افعال به معناي امنيتي که ازدرون انسان سرچشمه ميگيرد يعني يک عامل قدرتمند دردرون خود احساس ميکند که حافظ ونگهبان اوست

وبه اتکاء اوازاين راه پرخوف وخطرعبورميکند,عقيده دارد که هرگزبا خطري روبرو ميشود واگرروبروشود خدا رفع ودفع ميکند. اين ارتباط به وسيله نيروي عقل است يعني روح

انسان وعقل انسان اين مسافروعابررابه خدا ارتباط ميدهد وميگويد خوف وهراسي نداشته باش که او حافظ ونگهبان است. مسافرديگرکه فاقد نيروي عقل است ويا نمي خواهد از

نيروي عقل استفاده کند ازاين راه پرخوف وخطروسيله اي براي امنيت خود ندارد زيرا ميداند جنگل است وپرازحيوانات درنده ويا دزدهاي راهزن. اگر حربه قوي با خود داشته باشد تا اندازه اي امنيت احساس ميکند وبه حرکت خود ادامه ميدهد والا دائم از نظررواني ناراحت است که خطرات را براي خود حتمي وقطعي ميداند وازنظرظاهري هم که اسلحه اي به همراه خود ندارد. اين مسافر به خود متکي است وفقط خود را

سرمايه امنيت خود ونجات خود ميداند.

اولا نميتواند درصد ارامش پيدا کند که خطرها ازاو دفع ميشود وثانيا مغلوب خطرهايي است که تصورميکند درطريق

حرکت وجود دارد. پس دراين دو نفرانسان يکي به خود متکي است واين اتکاء به خود را جهل مي نامند وديگري به خدا متکي است واين اتکاء به خدا را عقل وايمان مي نامند

چه عاملي دل را به خدا مربوط ميکند, به انسان ميگويد خدا

هست باک نداشته باش, خدا تورا حفظ ميکند. ان عامل ارتباط دهنده انسان به خدا را عقل مي نامند واين عامل بدون ارتباط را جهل ميگويند ودولشکرديگرعقل وجهل تصديق وجهود است. يکي ازحالات رواني انسان اين است که فقط انچه رامي بيند وميداند قبول دارد. معتقد به غيب نيست. ميگويد هرچه هست همين مشاهدات است وجزآنچه مي بينيم چيزي نيست.

انسان ديگرمعتقد است که علاوه برانچه مي بيند چيزها ديگر هست که نمي بيند ونميداند وليکن وجود انها حقيقت دارد.

قبول کردن عوامل غيبي يا خبرهاي غيبي راتصديق مي نامند

وقبول نکردن آن را جهود وانکار.

عقل به انسان ميگويد آنچه درعالم ظاهرپيدا شد ازعالم غيب

آمده پس عالم غيب مانند عالم شهود است. اگر درماوراء طبيعت چيزي نيست اين رنگ ورونق ها وزيبايي ها وجمادات

ونباتات واين گلها وميوه ها ازکجا مي آيند وچه عاملي آنها را ظاهرميسازد؟ پس تمامي ميوه هايي که درسال آينده تحويل مردم ميشود وعواملي که ان را تحويل ميدهند درعالم است گر

چه انسان آنرا نمي بيند مخصوصا که يک موجود صادق ومصدق بنام خدا ويا پيغمبر ازآن غيبها خبرميدهند .

عقل به انسان ميگويد توکه غيب عالم را نديده اي, نديدن دليل نبودن نيست واکنون که خدايي يا پيغمبروامامي که غيب را ديده اند وبه تو خبرميدهند آنها را تصديق کن وخود را براي رسيدن به عالم غيب آماده کن. اين تصديق به قضاوت عقل

پيدا ميشود وليکن نفس انسان واقتضاي عقل وطبيعت ميگويد

همان چيزها درست است که مي بينم وميدانم اما چيزي را که نمي بينم ونميدانم قبول ندارم . پس انکارعوامل غيب صفت

جهل وجاهل است وتصديق عوالم غيب صفت عقل وعاقل.

**رجاء وقنوط:**

کلمه رجاء به معناي اميدواري به موفقيت آينده است وضدآن

قنوط به معناي نوميدي است . اين دوکلمه خاصيت مستقيم جهل انسان وعقل اوميباشد. انسان وقتي دربرابرقضاوت عقل

مي نشيند عقل او را به خداوند دانا و توانا مربوط ميکند. انبارهاي رحمت وبرکت خدا را دربرابرفکرانسان به نمايش مي گذارد وانسان به دليل هدايت عقل اميدواربه آينده ها ميشود

ثروت موجود را مانند کوزه اي مي بيند ک از نهرپرآب کرده

وثروتهاي آينده را مانند چشمه ها ويا دريا مي بيند که آبها را

به جريان مي اندازد ونهرها را پرميکند. به همين مناسبت انسانها که آشنايي به چشمه ودريا دارند ازآب چشمه نهرودريا

به اندازه کفافشان استفاده ميکنند, کوزه خود را پرآب ميکنند تا فردا يا ليوان را پرازاب ميکنند براي يک ساعت, زيرا اميدواربه آينده هستند که چشمه ها ونهرها درحال جريان است وليکن انسانهايي که بسيارتشنه اند فقط دربيابان ظرف آبي پيدا

کرده اند,ظرف آبي که متصل به نهرها وچشمه ها نيست به آن ظرفها ميچسبند وآن را ذخيره ميکنند وحاضرنيستند شربت آبي به ديگران بدهند به محض اينکه آب کوزه تمام ميشود حالت يأس ونااميدي درآنها پيدا ميشود.ثروتها وروزيهاي دنيا به همين کيفيت است.

انسانهاي مؤمن وعاقل مال وثروت را مانند نهري مي بينند که ازچشمه ودريا مايه ميگيرد, اميدوار به آينده ها هستند

خوف ووحشت تشنگي وگرسنگي وفقروناداري ندارند. نيروي عقل آنها را به قدرت خدا مربوط ميکند وليکن انسانهاي

جاهل به خود مربوطند وبه خدا و اينده ها مربوط نيستند.

به نقدينه خود محکم مي چسبند اگر کم داشته باشند وحشت پيدا ميکنند که فردا وپس فردا گرسنه اند واگر زياد داشته باشند احتکار ميکنند مبادا سال ديگر ويا آخرعمر گرسنه بمانند واز گرسنگي بميرند. پس نيروي عقل سرچشمه روزيها را که خداوند متعا ل است به انسان نشان ميدهد وبه اندازه کفافش

بيشتراستفاده نمي کند وليکن نفس انسان وذات او که بدون ارتباط با نورعقل, جاهل است آينده ها را نمي بيند ونمي داند به

نقدينه ها وموجودي ها مي چسبد وبراي خود ذخيره ميکند پس نوميدي صفت نفس انسان است که جهل محض است واميدواري خاصيت عقل انسان است زيرانوري است روشن که آينده ها را به انسان نشان ميدهد.

وازجمله صفات عقل وجهل يعني صفات نفساني انسان وصفات عقلاني انسان عدل وجود است .

عدل اين صفت است که انسان دوست داردوفعاليت ميکند که درهمه جا وهمه کس وهمه چيزنظام بوجود آورد هرچيزي در

حدخودش باشد نه زيادترونه کمتر. درست مانند دوپله ترازو

که اگر يکي برابريک گرم سنگين ترباشد پله ديگرراازحد اعتدال خارج ميکند. انسانها همه جا طالب نظام ومصلحت

هستند دوست دارند هرکسي اززن ومرد درحدود وحقوق مربوط به خودش قرارگيرد.

يک نفرآنقدر بالا نرود که ديگران را گرفتارعقده حقارت کند زيرا وقتي درجامعه تعادل علمي ومقامي به هم مي خورد يک نفر خيلي بالا وثروتمند وان ديگري فقيرونادار, اين عدم تعادل ثروتمند را به کفروتکبرميکشاند وفقيررا به عقده حقارت ميکشاند. فقير را ازخدا مايوس ميکند وثروتمند را بر خدا جري وجسورميکند پس هردوحالت خلاف عقل است.

عقل انسان همه کس را وادارميکند که درحد اعتدال قرار

گيرند, اختلاف طبقاتي نباشد به خلاف هواي نفس انسان .

انسان روي اقتضاي مزاج وطبيعت که آن را صفت جهل مينامند همه جا درخط برتري خواهي وبرتري جويي ميباشد واين برتري جويي را ازراه سلب حقوق شروع ميکند, حق فقرا را غصب ميکند تا خودش ثروتمند باشد به بزرگان تهمت ميزند وآنها را غيبت ميکند تا خودش آبرومند باشد, لباس نو

وچهره زيبا وخندان درمردم دوست نميدارد تا بتواند چهره ها را سياه وگرفته ميکند تا خودش را زيبا جلوه دهد.

ترقي خود راازراه تنزل مردم شروع ميکند نه ازراه خدمت و

فعاليت. يک چنين عملي را جورمينامند. به هرکسي مي رسد او را ازخود پايين تروخود را ازاو بالاترقرارميدهد واگر نتوانست ازراه غيبت وتهمت آبروي مردم را ببرد وخود را آبرومند جلوه دهد ازراه قتل وکشتاروارد ميشود.

انساني را که درنمايش اجتماعي بهتروبالاترازاوست به قتل ميرساند. پس جوروستم صفت نفس انسان است که ازماده بوجود آمده واقتضاي آن جهل است. عدالت خواهي از علم و

روحانيت انسان پيدا ميشود که خود را منظم ميکند وهمه چيز را درنظم وعدالت دوست دارد.

**رضا وسخط:**

رضا وسخط هم دوصفت مقابل يکديگرقرارگرفته که به اقتضاي عقل وهوي نفس پيدا ميشود.

رضا ازکلمه رضايت ورضوان وراضي به معناي پسنديدگي

وخشنودي. انسان خودش بي عيب ونقص باشد پسند خدا و

رسول خدا باشد وبه انچه که برايش مقدرميشود راضي وخشنود باشد.

رضا وسخط هردوصفت رواني است. انسان عاقل که درهدايت عقل زندگي ميکند ميداند که آنچه براي او مقدرشده کم يا زياد

ويا حالات مختلفي که براي او پيدا شده خوب يا بد همه اينها

طبق تقديرخداوند متعال است. اگر فقرمقدرميکند به نفع انسان

است که نتيجه اش علم ودانش است واگرغنا وثروت

مقدرميکند آن هم به نفع انسان است که نتيجه اش خدمت به مردم وجلب رضايت مردم است. پس ممکن نيست انسان عالم وعاقل ازمقدرات خود ناراضي وناراحت باشد زيرا ازاين مقدرات احساس ضرروخطرنمي کند وهمه وقت تقديرات الهي

را به نفع خود ميداند. منفعت هم چيزي است که انسان را هميشه با نشاط وخوشحال نگه ميدارد. انسانها با رضايت ازتقديرات الهي رضايت خدا را جلب ميکنند ورضايت خدا بزرگترين ثروت دردنيا واخرت است. پس عقل انسان,انسان را دردايره اطاعت خدا قرارميدهد وبه انسان مي فهماند که آنچه مقدراست به نفع توست وليکن جهل انسان وهواي نفس اوظاهر

بين است, سعادت وخوشبختي را دراين خوردن وآشاميدن وثروتهاي دنيايي ميداند که اگر داشته باشد خوشحال وراضي

است واگر نداشته باشد ناراحت وناراضي است.

ازاين عدم رضايت تعبيربه سخط ميکنند يعني ناراضي ازخدا وخلق خدا چون ازخدا ناراضي است خدا را بجاي دشمن خود

مي شناسد واز خلق خدا ناراضي است آنها را بجاي دشمن خود

ميشناسد ودائم ناراحت است به خلاف مومن عاقل که دائم با نشاط است وازمقدرات خود راضي است .

**شکروکفران:**

شکروکفران هم دوصفت يا دولشکرازلشکرهاي عقل وجهل است.

شکربه معناي منظورداشتن نعمت ويا خدمتي است که ازخدا ويا خلق خدا به شما ميرسد. کسي که به شما خدمت ميکند ويا نعمتي را دراختيارشما ميگذارد به اين منظورخدمت ميکند که بين شما واو انس واشنايي پيدا شود, شما ضميمه وجود او واو

ضميمه وجود شما گردد,درنتيجه هريک نفردونفرشوند ويا کسي که به ده نفريا صد نفرخدمت ميکند ويا ثروت ونعمتي دراختيارانها ميگذارد به اين منظوراست که يک نفرخود را صد ويک نفرکند وان صدنفرراهم صد ويک نفر زيراانسانها به انسانها بيشتراحتياج دارند تا انسانها به مال وثروت . زندگي منهاي انسان يک جهنم است به اضافه دشمنان درخت زقوم است وبه اضافه دوستان زندگي بهشتي است, پس اگر

کسي به شما خدمت کرد خدمت اورا به اين کيفيت مي توانيد منظورداشته باشيد که محبت اورا دردل خود راه دهيد وبا او صميميت پيدا کنيد. اوشما را دوست داشته که به شما خدمت کرده وشما هم اورا دوست داشته بداريد, همينطورشکرخداوند

متعال به ما انسانها اين همه نعمت وثروت ميدهد که اورا دوست داشته باشيم وضميمه او وبنده او باشيم.همان طورکه اوما را دوست دارد واين همه نعمت به ما ميدهد.

نيروي عقل درمقابل خدمات, انسان را واداربه شکرگذاري ميکند, ميگويد اورا دوست داشته باش همانطورکه ترا دوست

ميدارد. بنده خدا وبراي خدا باش همانطورکه خدا خود را مولاي توقرارداده است. ضد اين شکران , کفران است .

يعني ثروت ونعمت را ازکسي ميگيرد وازدوستي او ويا ارتباط با اومضايقه ميکند وحاضرنيست که اين ثروت ونعمتي که دراختياراو قرارگرفته خود را برادر خدمتگزاريا

بنده خدا معرفي کند.ثروت را به جيب ميزند, ازخدمات استفاده ميکند وبيشتروبيشترخود را ازصاحبان نعمت وخدمتگزاران کنار ميکشد, نمي خواهد نمايشگردوستي دوستان باشد وخودگرايي را برجامعه گرايي ترجيح ميدهد.

درنتيجه ازخدا وبندگان خدا فاصله ميگيرد, قهراخدا وبندگان خدا هم ازاوفاصله ميگيرند. اين خودگرايي ضد خداگرايي يا جامعه گرايي را کفروکفران مي نامند.

کفر به معناي ستراست يعني پرده وپرده پوشي.

روي خدماتي که به او شده ويا نعمتي که به او داده اند پرده مي اندازد تا خودش وديگران نفهمند اين نعمت را خدا يا بندگان خدا به او داده اند. پس کفروکفران صفت جهل است وجاهل پيش ازجامعه گرايي خودگرا ميشودودراينده ضد جامعه گرايي. جامعه راازخود مي رنجاند ودوستي ها را تبديل به دشمني ميکند.

**طمع وياس:** ازجمله صفات نفساني که دريک صورت وسوسه شيطاني ودرصورت ديگرهدايت عقل ومعرفت است کلمات ياس وطمع است.

معناي طمع معلوم است طمع بستن به آنچه مي بيني وميشنوي

خداوند متعال انسان را طوري افريده است که آنچه را ميبيند وميشنود ميخواهد وخواست و خواهش انسان هرگزتوقف پيدا

نمي کند ومحدود نمي شود. آسمان را ستاره ها را و ماه و خورشيد را هرچه هست طمع مي بندد که برآسمانها وستاره ها مسلط باشد وازهمه چيزبهره مند گردد.

طمع بردوقسم است : ممدوح ومذموم .

طمع ممدوح که ازصفات عقل است يعني طمع بستن به نعمتها

وثروتهايي که دراختيارخداوندمتعال است. حق داريم به آنچه

خدا دارد طمع ببنديم, به بهشت وحوروقصرخدا وهرچه هست

وکسي حق ندارد درطمع بستن به نعمتهاي خدا دردنيا وآخرت وآنچه خدا به اولياء خود داده خود را محدود کند.

وقتي ميشنويم وقتي خدا به پيامبرها وامامها چه مقام ومنصبي داده است حق داريم ان مقام ومنصب راازخدا تقاضا کنيم وبالاترازهمه حق داريم صفات خدا ومقام خدا وسلطنت و قدرت خدارااز خدا مطالبه کنيم.

مضمون دعاي سحرهمين است که خدا انسانها را به صفات وکمالات ومقام ومنصب خود به طمع مي اندازد.

ميگويد: علم مرا وقدرت مرا ازمن بخواهيد تا به شما بدهم .

اين طمع ممدوح است, طمع بستن به خدا ونعمتهاي خدا.

طمع مذموم : طمع بستن به ثروت ونعمتهايي است که دراختيارمردم است. به ثروتمندي مراجعه کنيم مال وثروت اورا ويا ديگران را بخواهيم, اين طمع مايه ذلت است.

انسان حق ندارد خود را به ذلت بيندازد. دربرابرطمع بستن به نعمتهاي خدا, ياس ازلطف ورحمت خدا ميباشد که اين ياس از

خدا نهايت درجه جهل است. انسان غرق ثروتها ونعمتهايي است که خدا به اوداده وبازهم به آنچه ميخواهد وميطلبد وعده داده ,درعين حال انسان مايوس ازخدا شود, بگويد گناه کرده ام خدا مرا بهشت نميبرد ويا خمس وزکات نداده ام خدا به من

ثروت نمي دهد, ياس صفت جهل انسان است وکسي که معرفت به خدا دارد ميداند که خداوند درنعمت وثروت نامتناهي است وانسانها انچه ميخواهند محدود ومتناهي است وهرگزمتناهي به نامتناهي نمي رسد. پس عقل انسان, انسان را به طمع مي اندازد که آنچه ميخواهد ازخدا بخواهد وجهل انسان که ازمسيرخودگرايي پيدا ميشود به دليل ضعف وناتواني خود حالت ياس ونوميدي پيدا ميکند وميگويد چون من ندارم خدا هم ندارد ومن نميدهم خدا هم نميدهد وخدا را با

خود قياس ميکند.

**توکل وحرص:** اين دوصفت ديگر ازلشکريان عقل وجهل شناخته ميشوند.

توکل ازماده وکالت گرفته شده ووکالت به معناي اين است که کس ديگررا درکارهاي مربوط به خود ويا حقوق ومنافعي که لازم است به او برسد وکيل ميکند ووکيل را مامورميکند که ازحقش دفاع کند, مقام وموقعيت اورا حفظ کند واوراازخطر

مادي ومعنوي محفوظ بدارد.

بديهي است چنين وکيلي که بتواند انسان را به تمامي منافع مادي ومعنوي برساند وازتمامي بلاها وضررها نجات دهد بجزخداوند متعال وجود ندارد.

خداوند است که حقيقتا ضمانت فرموده براي انسان ازخود اوبهترفعاليت کند. اورابه ثروتهايي که خودش نميداند ونميتواند برساند ويا به علم ودانش هايي که آنها را نميشناسد تا ياد بگيرد برساند ويا مقام ومنصب هايي که نميداند ونمي تواند ويا خطرات بزرگي که انسانها نميدانند ويا نميتوانند خود

را نجات بدهند نجات دهد. حقيقتا خداوند براي انسان ميليونها

برابرنافع ترازخود انسان است, لذا اين همه اصراردارد که خدا را وکيل خود قراردهيد واين همه متوکلين را تعريف ميکند يعني کساني که خدا را وکيل مدافع حقوق ووکيل دفع ضررها وخطرها قرارميدهند.

پيغمبراکرم دريک بيان زيبايي ميفرمايد:

" اول العلم معرفه الجبارواخرالعلم تفويض الامراليه".

اولين قدم علم شناخت خدا وآخرين نتيجه علم واگذاري کارها به خداست. عقل يگانه نيرويي است که انسان را درخانه خدا ميبردوزمام زندگي انسان را به دست خدا مي سپارد واورا بهتر وعالي ترازهرکسي وهرچيزي معرفي ميکند وليکن جهل انسان که براي نجات وسعادت انسان عاملي بجزخود انسان نمي شناسد انسان را به کيفيت افسارگسيخته رها ميکند.

انسان خيال ميکند تمامي سعادت وخوشبختي اش نتيجه کارو

فعاليت خود اوست. انسان را دنبال کارهايي ميبرد که صد درصد منافع اني ودنيايي داشته باشد وازکارهايي که منافع انساني واخرتي دارد بازميدارد تا جايي که برابرتهيه لقمه ناني اورا تا پاي ناتواني مطلق به فعاليت وادارميکند يک چنين حرکت وفعاليت بدون نظام وانتظام راحرص مي نامند

که ازصفات نفساني انسان است.

**رأفت وقسوة:** کلمات رافت وقسوة هم دوصفت نقيض يکديگر

هستند که ريشه اين دوصفت هم وجود انسان است.

انسان است که گاهي به خود وبندگان خدا رأفت دارد وگاهي وبه خود وبندگان خدا قسوة وقساوت دارد.

رأفت آن حالت خيرگرايي يا انسان گرايي وحتي خودگرايي است. گرايش هايي که به خودمان وديگران داريم وآن گرايشها مربوط به فوائدي است که به خودمان ويا ديگران ميرسانيم.ميل ميکنم ساعتي درخدمت پدرومادرباشم ويا در

خدمت درديگران ويا ميل ميکنم درخدمت خودم باشم وخودم را شستشوبدهم وفايده اي به خودم برسانم .

تمامي اين گرايشها براساس فايده رساني به خود وديگران ازنوع رأفت است. انسان گاهي به خود ظلم ميکند وگاهي به خود رحم ميکند, آن ساعتي که خود را رشد ميدهد ترقي وتکامل پيدا ميکند, مال يا علم ودانش کسب ميکند پس به خود رحم ميکند وان ساعتي که خود را اذيت ميکند يا به خسارت مي اندازد اعمال ضرري انجام ميدهد به خود ظلم ميکند .

گرايش به خود وديگران ازمسيراعمالي که به خود يا ديگران نافع است رأفت مينامند واما عدم گرايش ويا ضدگرايش به خود وديگران به منظورضرررسانيدن قساوت بوجود مياورد.

قساوت به معناي رنج بردن دراذيت به خود وديگران.

هرکس خود را اذيت کند به اين اذيت ها عادت پيدا ميکند ودلش به حال خودش نمي سوزد. مردم ميگويند به خود رحم کن سيگارنکش ويا قمارنکن .

پس انساني که به خود رحم نميکند سازمان فکر وقلب خود را ميکوبد ودراثراين کوبيدن نفس خود را غيرقابل نفوذ ميکند که عمل خيري يا سخن خيري ويا صفت خوبي دراو نفوذ پيدا

نمي کند يا درصورت ظلم به ديگران قساوت قلب پيدا ميکند.

ظالم نمي تواند به خود يا به ديگران مهرومحبت داشته باشد.

نميتواند برمصيبت خود يا ديگران متاثرشود وبگريد.

اگرذوق نکند ازاينکه به مردم ستم کرده است ازمظلوميت مردم متاثرنميشود. نيروي عقل انسان را همه جا واداربه گرايش هاي نافع واعمال نافع ميکند, به انسان ميگويد همه جا

بايستي خود راوديگران رابپروراني مانند درختي که خود را

مي روياند وسايه نشينهاي خود را هم مي پروراند.

رأفت به معناي اين گرايش هاي نافع به خود وديگران است.

قهرا چنين انساني ازمظلوميت ومحروميت ديگران متاثر

ميشود. ضداين قساوت است گرچه ميگويند قساوت به معناي خود گرايي است فقط خود را ميخواهد وبس وليکن اشتباه است . قساوت نه خودگرايي به حساب مي آيد ونه هم جامع گرايي .قسي سازمان نفس وفکرخود را خشک ميکند ودلش مانند سنگ, سخت ميشود نه ضررهايي که به خودش ميزند درقلبش تاثرپيدا ميشود ونه ضررهايي که به ديگران ميرساند

خشک وخشن زندگي ميکند وهرگزحالت ملايمت ومرحمت دراو پيدا نميشود. بزرگترين عامل قساوت ظلم به ديگران است وبزرگترين عامل رأفت خدمت به خودو ديگران است .

**رحمت وغضب:** ازجمله لشکرهاي عقل وجهل ويا صفات نفساني وعقلاني انسان است .

رحمت وغضب درلغات والفاظ وکتابها معروف است .

رحمت يعني مهرباني ومحبت ومودت وغضب هم به عکس اين يعني خشونت ونامهرباني. وليکن رحمت وغضبي که در

ارتباط با خدا ويا انسان پيدا ميشود چشمه اي دروجودانسان است که گاهي ازان چشمه اب رحمت ميجوشد وگاهي خشک

وخشن غضبناک ميشود.

رحمت ازصفات عقل است دومعنا دارد:

ترکيبي است ازاين دومعنا. **اول رعايت حق ذي حقوق .**

هرکس برشما حقي دارد قدمي يا قلمي درخدمت شما بوده است براساس ان حقي برشما پيدا ميکند که رعايت ان حق واجب است مانند حق پدرومادروخويشاوندان وهمسايگان .

بطورکلي حق انسان برانسان.

انسانها برانسانها حق انسانيت دارند به همين دليل که من انسانم اما شما را نميشناسم وشما انسانيد ومرانميشناسيد بر

يکديگرحق پيدا ميکنيم . ميگويند حق نوعي وحق انساني.

دليلش اين است که اگرتمام کره زمين بدون انسان دراختيار

شما باشد زندگي شما تبديل به جهنم ميشود زيرا با انساني

روبرو نمي شويدکه با او انس بگيريد وساعتي حرف بزنيد.

يک انسان ثروتمند وقدرتمند دربيابان وجنگل, ثروتش وقدرتش درحد صفراست,پس بايستي حق انسانيت انسانها را بشناسيم, باهرکسي با قيافه بازوسلام وتحيت روبروشويم .

**معناي دوم رحمت رعايت حق ذوي الحقوق است .**

رعايت حق ذوي الحقوق توأم با رضايت ومهرباني باشد مانند

پدري که به دختربچه خود شکلات وشيريني ميدهد وهمراه اين بذل وبخشش اورا مي بوسد ودختربچه ازشيريني وشکلات لذت مي بردوازبوسه پدرومادرچند برابرلذت ميبرد.

اين دومعنا با يکديگررحمتي است که صفت عقلاني انسان است. عقل تورا وادارميکند که با مردم مهربان باشي زيرا به

جاي فرزندان يا برادران ويا پدرومادرتو هستند.

اگرانساني راازدست دادي مثل اين است که جهاني راازدست داده اي. اين قضاوت عقل است که انسان را براي انسان به

صورت بهترين نعمت نمايش ميدهد وخلاف آن غضب است .

وقتي با کسي روبرو ميشوي که برتو حق دارد وحق خود را مطالبه ميکند مانند پدرومادرويا برادروخواهروکارگروامثال

آنها دربرابرمطالبه حق ناراحت ميشوي وخشونت ميکني بعد

ازانکه حق اورا رعايت نمي کني خشونت وناراحتي هم داري

ميخواهي اورا کتک بزني ويا فحاشي کني که چرا حق خود را به نمايش گذاشته وتو را ناراحت کرده است .

بهتربود وقتي چشمش به من افتاد که ازمن طلبکاراست با من روبرونمي شد وراه خود راعوض ميکرد واکنون که بامن روبروشد مرا ناراحت کرد براي جبران ناراحتي اورا کتک

بزنم ويا به قتل برسانم .

اين هم صفت جهل است زيراجاهل خود گراست وخود را

سرمايه خود ميداند نه ديگران را ونمي فهمد که وقتي محبت

ديگران را ازدست داد خوديت خود را هم ضررکرده واز

دست داده است. پس غضب به اين معنا صفت جهل است ومقابل آن رحمت به معناي صفت عقل انسان است .

**علم وجهل:**

ازجمله لشکرهاي عقل وجهل, علم وجهل است.

علم وجهل دراين جمله ازفرمايش امام عليه السلام غيراز

معناي عقل وجهل درمعناي حديث است زيرا آن حضرت حديث عقل وجهل رابه اين کيفيت شروع کردند, فرمودند:

خداوند عقل را ازدرياي شيرين وگوارا آفريد وجهل رااز

درياي تلخ وشور. عقل وجهل درابتداي حديث ان دواصلي است که درخلقت ما بکاررفته ومنشاء پيدايش دانايي وناداني

ميشود.ما زماني که ميدانيم ومي فهميم عامل فهم دروجودما چيست که درحيوانات نيست ويا زماني که نمي دانيم ونمي فهميم عامل ناداني ما چيست؟

اصلي که درذات خود جهل است ماديت ومزاج ما ميباشد که درلطيفه نفس خلاصه ميشود وبازاصلي که دروجود ما منشاء

پيدايش علم است اصل روح وروحانيت ماست.

پس روح درروحانيت مبدا پيدايش علم وعقل است ومزاج وماديت هم مبداپيدايش جهل وناداني است.

عقل وجهل درابتداي حديث اين دوجنسيت است يعني بدن وروح وعلم وجهل دراين جملات آثاري است که ازآن دو

اصل پيدا ميشود. ازاصل ماده ومزاج جهل پيدا ميشود واز

اصل روح وروحانيت علم ظاهرميگردد.

پس علم دراينجا اگاهي ها ومعلوماتي است که به هدايت عقل

ظاهرميگردد. نيروي عقل ووجدان همه جا ما را وادارميکند

که دنبال علم وسواد برويم وهمه چيزرابفهميم وبراساس فهم خود استفاده کنيم وليکن مزاج وماديت ما به اقتضاي خود ضد

فعاليت وحرکت است. انسانها را کسل وتنبل ميکند درنتيجه بدنبال علم وسواد نميروندودرجهل وناداني مي مانند.

پس علم وجهل که دراينجا به معناي دانستن وندانستن است به اقتضاي روح وروحانيت ويا مزاج وماديت پيدا ميشود.

**فهم وحمق:** فهم وحماقت ازمسائل روشن وواضح است .

همه جا نقص وکمال را دراين دومسئله درون گرايي وبرون

گرايي خلاصه ميکنند. هرصفتي که مربوط به خود ميشود

انسان راخودگرا ميکند. فقط خودش زنده شود نه ديگران.

خودش بداند وبفهمد نه ديگران. صفات شيطاني همان صفاتي است که انسان را خودگرا ميکند وخود را برخودويا ديگران حاکم ميکند.اما صفات عقلاني ورباني صفاتي است که همه جا خوديت خودرا لغوميکند وخوديت خدا را ويا جامعه رابه کرسي مي نشاند.

کلمات فهم وحمق هم که ازصفات عقل وجهل است همين درونگرايي وبرون گرايي است. انسانهاي فهميده کساني هستند که همه جا درمسائل ودلائل فهم مطالب کاري ميکنند

که حق انسانها وخداي انسانها رعايت شود يا درانچه ميدانند وميتوانند ضرري به حال انسانها يا دينشان وجودنداشته باشد.يک چنين حالتي که همه جا رعايت حق غيرخود را در

نظرمي گيرد وسعي ميکند بين او ومردم ويا خدا عنادودشمني

پيدا نشود بلکه دوستي ومحبت پيدا شود درک يک چنين مسائلي را فهم مي نامند لذا وقتي دونفررأي ميدهند يک ازآنها

درراي دادن حق ديگران رارعايت ميکند, ميگويد ادم فهميده است واگرحق خود را درنظربگيرد گرچه بين اووديگران برخودي پيدا شود حق آنها را ضايع کند يا انها راازخود برنجاند ميگويند آدم نفهميده اي است.

علم ودانشي که انسان را خودگرا کند ودرخود فروبرد حماقت

مي نامند ودانشي که انسان را درعمل جامعه گرا ميکند و

حقوق ديگران را درنظرميگيرد فهم ودانش مي نامند.

قضاوت عقل همه جا برون گرايي است يعني درهراقدامي

حق مردم وحق خدا را به نظرانسان مي آورد واورا وادار

ميکند به کارهايي که خدمات باشد ويا لااقل مسووليتي نداشته

باشد به خلاف نفس اماره انسان که فقط خود را ميخواهد گر

چه ازراه تضييع حقوق مردم وعدالت انها باشد.

**عفت وتهتک:** دوصفت عفت وتهتک درارتباط با عقل وجهل ازان صفات بارزي است که مظهريکي ازاين دوصفات جهل انسان ومظهرديگرعقل ودين انسان است.

عفت وتهتک به معناي پرده دري وپرده پوشي است .

هرکسي وهرچيزي درعالم حريمي دارد که انسانها درارتباط

با ان حريم بايستي احترام آن را حفظ کنند. وقتي که درخيابان ها يا کوچه ها حرکت ميکنيد به دروديوار خانه مردم ميرسيد

آن دروديوارحريم است يعني شما احترام خانه وصاحبخانه را

بايستي حفظ کنيد وبدون اجازه دررانبايد بازکنيد وديوارخانه مردم را خراب نکنيد ويا ازبالاي ديواريا پشت بام وارد خانه کسي نشويد. اين فرمان ايست دربرابرحريم ها وحفظ حرمت ها راعفت مي نامند. وقتي انسان با زن مردم وناموس مردم روبروميشود وآن زن با حجاب وعفتي که دارد براي خود حريم بوجودآورده است, ارتباط شما با او مانند ارتباط با صاحبخانه ازپشت دروديواراست, اگر به کيفيتي قدوبالاي ناموس مردم را درنظربگيري که ميخواهي تماشا کني ازارتباط با او لذت ببري يک چنين ارتباطي راتهتک نامند.

يعني پرده دري. آن زن بين خودوشما پرده عفت بوجود آورده

ومواضع زينت خود را پوشانده وشما ميخواهيد پرده دري کنيدومواضع زينت اورا بازکنيد وببينيد اين عمل را هتک حرمت مي نامند.حرمت هرکس وهرچيزي رابايستي حفظ کنيم حتي همين ارتباط ساده درخيابان وبازارهم حريم و

حرمت دارد. اگربه کسي رسيدي پيش ازسلام دادن صدايت را بلند کردي وبا او حرف زدي حرمت شکني نموده اي واگر

به اوسلام دادي بعد ازسلام وتعارف با او حرف زدي حرمت او راحفظ نموده اي. کساني که حرمت خانه وزندگي مردم را ويا حرمت مال وثروت مردم را وحرمت ناموس مردم را حفظ ميکنند بدون اجازه وارد نمي شوند يا با آنها ارتباط پيدا

نمي کنند چنين افرادي راعفيف مي نامند يعني ازتجاوز خودداري ميکنند. چشمش را بدون اجازه مردم به خانه آنها نمي فرستد ويا حاضرنيست بدون اجازه صداي آنها را بشنود

وتماسهاي ديگربه همين کيفيت. هرچيزي درعالم حرم است وحريم دارد. خداوند براي خانه کعبه حرم بوجود آورده از

دوازده فرسخ راه مردم بايستي احترام خانه خدا را حفظ کنند

ومودب وارد شوند همين طوربراي هربوته گياه وعلفي يا زراعتي خداوند حريم قائل شده است.جايزنيست بي احتياط پاي خود را روي علفي يا زراعتي بگذاريم وآن را پايمال کنيم بلکه درجاي خالي حرکت نماييم. انسانهاي جاهل وبي بند وبارخودسرندوجاهلانه نگاه ميکنند وحرکت ميکنند ودرو ديواررا ميشکنند ازپشت بام وارد ميشوند زيراجاهلند متجاوز

هستند وافسارگسسته وافسارگسيخته مانند حيوان چموش بدون

مهاروکنترل وليکن انسانهاي عاقل وعالم مظهرعفت وتقوي هستند نگاهشان عفيفانه وشنوايي شان ورفتن وآمدن آنها, چشم

طمع برمال مردم وزندگي مردم ندارند.پس عفت ازمقتضيات

عقل است وعقل انسان مانع تجاوزوهتک حرمت ميشود.

دربرابرحريم ها ويا پشت دروديوارمردم به انسان فرمان ايست ميدهد ولي جهل وناداني تجاوزگروبي بند وباراست.

سرزده نگاه ميکند ووارد خانه مردم ميشودومال مردم را مي دزدد.

**زهد ورغبت :** زهد ورغبت هم دوصفت ضد يکديگر.

زهد به معناي بي اعتنايي به مال نامشروع يا رياست نامشروع وهرنوع فايده ونتيجه اي که ازطريق خلاف رضاي

خدا نصيب انسان ميشود ودرعين حال به معناي آشنايي به حقيقت وواقعيت اين ثروتها وقدرتها که دراختيارانسان قرار ميگيرد. زاهد ممکن است مالک تمام کره زمين وجمعيتهاي کره زمين باشد وليکن کوچکترين رغبتي به اين ثروت و

قدرت بزرگ نداشته باشد بلکه به منظورانجام وظيفه واداره عالم وآدم درمسيراطاعت خدا. لذا درحالات اولياء خدا نمايش

پيدا کرده که گاهي انچنان فقيرند که مانند رسول خدا براي ساکت وساکن کردن شهوت معده خودسنگ روي شکم خودش

ميگذارد وميخوابد وگاهي آنچنان ثروتمندند که به صدها و

هزارها انسان مي بخشند وازآنها پذيرايي ميکنند نه دروضع

اولي شکايت دارند که چراچنين است نه هم دروضع دوم رغبت دارند که الحمدالله که چنين است. درهردوحالت اطاعت خدا را ميکنند. عقل انسان دراينجا انساني را که طالب مال وثروت وقدرت است هدايت ميکند که ازهرچيزي بهتروعالي تررضايت خداوند متعال است تا ميتواني رضايت خدا را جلب کن زيراان رضايت که بدست آمد همه چيز در

اختيارتو قرارميگيرد وليکن جهل که همان حالت خودگرايي

انسان است که ميگويند هواي نفس, انچه به انسان نمايش ميدهد خوديت انسان وطعمه ولقمه اي است که دراختياراو

قرارميدهد, به انسان مي فهماند که توهرچه هستي همين طعمه ولقمه هستي اگرنباشد هيچ نيستي, جهل است.

فکرانسان را ازوجود خود انسان به جاي ديگرمنتقل نمي کند

نميتواند حاشيه زندگي خود را ويا آينده زندگي خود راببيند وبشناسد.لذا درمسيررغبت که همان ميولات نفساني وهواي نفس است حرکت ميکند وحاضرنيست برخورداعمال وافکار

خود را درنظربگيرد که ايا مزاحم حقوق ديگران ميشود يا نمي شود.

**رفق وخرق:** رفق ومرافقت ورفيق وارفاق وامثال آنها کلماتي

هستند که ازيک ماده درشکلهاي مختلف بوجود آمدند.

رفيق ومرافق آن انسان مداراگرراميگويند که دربرابرجهل مردم ويا مصيبت ها ويا ناراحتي ها خيلي زود وزياد عصباني نميشود,ازجا درنميرود بلکه صبرومدارا وملايمت را پيشه ميکند,خيلي زود وباسرعت با دشمنان خود دشمني نمي کند همينطورخيلي زود وباعجله صددرصد تسليم دوستان

خود نميشود. دراين رابطه حديثي وارد شده است که :

" احبب حبيبک هونا ما عسي ان يکون عدوک هوناما وابغض بغيضک هونا ما عسي ان يکون صديقک هونا ما "

يعني دوستان خود را آرام آرام دوست بداروبه تدريج با آنها دوستي کن صددرصد تسليم نشومبادا روزي دوستي آنها تبديل به دشمني شود وتراازپاي درآورند.همينطوردشمن خود را صددرصد دشمن خود ندان. آرام آرام با او دشمني کن شايد روزي دشمني او تبديل به دوستي شود درآن صورت خجالت مي کشي که چرا با او تندي نموده اي. رفق دراين حديث شريف که ازصفات عقل است همين مدارا کردن وآرام آرام با

دوست ودشمن زندگي کردن خودداري نمودن ازتندي وتيزي وکم حوصلگي. مدارا به اين روش را که دوستان تو ازدوستي دست نکشند ودوستي انها ضعيف نشود ودشمنان تو کم کم دست ازدشمني بردارند ودشمني آنها ضعيف شود زندگي به اين روش را رفق ومرافقت مينامند.

رفيق تو يعني آن انسان مهربان ومداراگر وصبوروبا محبت.

ضداين رفق ومدارا خرق ناميده اند که صفت جهل است.

انسان دربرابرکوچکترين حرف ناملايم يا عمل ناملايمي که برپايه قصوروتقصيرپيداميشود خيلي زودعصباني ميشود وپرخاش ميکند,طرف مقابل رافحش ميدهد يا به او تهمت ميزند. اين خرق وتندي وتيزي وکم حوصلگي وترک حلم ومدارا راخرق مي نامند. خرق واختراق وخرق عادت وامثال

اينها به معناي بريدن وپاره کردن رشته محبت ودوستي با دوستان است. اين رشد دوستي ومحبت ارزش دارد.

انسان واجب است با حلم وصبرومدارا, دوستي با دوستان را حفظ کند وتقويت نمايد. دشمني با دشمنان راهم تضعيف کند.

يک چنين روشي را رفق ومدارا نامند وبالعکس اين که با بي صبري وکم تحملي دشمني دشمنان را تقويت کند ودوستي دوستان را تضعيف نمايد خرق وخرق عادت مي نامند.

رفق ومدارا به هدايت عقل پيداميشود. هرجا انسان ناراحت وعصباني ميشود بايستي به خداوند متعال پناه ببرد تا خدا

نيروي صبروحلم ومدارا به و مرحمت کند واگرخود راي و

خود مختاربراساس هيجان غضب وعصبانيت وارد ميدان شود دوستي دوستان اوتبديل به دشمني, ودشمني دشمنان هم

شدت وقوت پيداميکند. پس به هدايت عقل رفق ومدارا خوب است نه خرق وخشونت.

**رهبه وجرأت:** رهبه وجرأت هم دوصفت دروجود انسان است که نسبت به ولي او که خدايا ائمه اطهار(ع) باشند پيدا ميشود.

جرأت به معناي جري بودن وبي باک بودن درگناه ومعصيت است مانند انساني که بي باکانه به حقوق مردم تجاوزميکند, بي باکانه به سرقت ورزي ميرودويا انساني را ميزند وگناهها

ي ديگربه همين شکل, باکي ازگناه ومعصيت ندارد.جري وجسوراست. نه خدا را به حساب مياوردکه اطاعت کند و

مرتکب گناه نشود نه خلق خدارا. رهبت حالت ضداين است کسي که احساس مسووليت ميکند حدود بين خود وخدا را يا

حدود بين خود وخلق خدا را ميداند ومي شناسد مانندکسي که

بخواهد واردخانه مردم شود ديوارخانه مردم مانع ورود ميداند به همين کيفيت بين خود وخدا وخلق خدا حريم قائل

ميشود. پس خودداري ميکند ازگناه ومعصيت ويا خودداري ميکند ازترک اطاعت وبندگي. آنجا که ميخواهد دروغ بگويد

ويا گناه ديگرگويي پشت پرده قلب خود خدا را مي بيند ونهي خدا راازدروغ گفتن وتجاوزنمودن مي شنود. اين حالت احساس مسووليت وخودداري ازتجاوزويا حريم شکني رارهبت ميگويند. خداونددرقرآن ميفرمايد:

" يدعوننا رغبا ورهبا " يعني بندگان مومن درحالي با خداي خود تماس دارند که ازيک طرف واله وعاشق خدايند وجذب خدا ميشوند وازطرف ديگربه خود فرمان ايست ميدهند مبادا

سرعت حرکت به سوي خدا بي اعتنايي به عظمت خدا باشد

خاصيت عقل همين است که دائم انسان را به خدا يا اولياء خدا

مربوط ميکند. به محض اينکه انسان تصميم به تجاوزميگيرد فوري فکرانسان را به خدا ومسووليت مربوط ميکند واو را ازتجاوزبازميدارد ولي خاصيت جهل که همان اقتضاي نفس

بدون کنترل است درانسان جرأت وجسارت بوجود مياورد وبه او ميگويد حريمي وحرمي درکارنيست, دروديوارنيست

ويا حدود وحقوق زندگي مردم حدود وحقوق به حساب نمي ايد. پس جرأت به اقتضاي جهل است ورهبت به اقتضاي عقل

**تؤده وتسرع:** تؤده وتسرع ازماده سرعت هم دوکلمه ضد و

نقيض يکديگرهستند. تؤده به معناي متانت وسنگيني وعدم خستگي ازکارها. مثلا ساخت بعضي صنايع يک روزطول ميکشد وساخت بعضي ازآنها يک ماه ويکسال به همين کيفيت

ويا پيدايش محصول باغ وزراعت مدت معيني لازم دارد به تعبيرديگرتؤده وتسرع به معناي پرحوصله بودن وکم حوصله

بودن. انسانهاي جاهل وکم عقل درانجام کارها ويا رسيدن به مقاصد خيلي عجول وباشتابند. باشتاب بگويند وبشنوند وبا عجله کارکنند وازکارخود نتيجه بگيرند. هرکاري رازودتراز

ظرفيت زماني مناسب به ان ميطلبند. ظرفيت زماني کاري يا عملي مثلا يک ساعت است وآنها ده دقيقه بيشترنميتوانند صبرکنند دردقيقه يازدهم ودوازدهم حوصله شان تمام ميشود

وسروصدا راه مي اندازند اگرقدرت داشته باشند مي جنگند واگرقدرت نداشته باشند آن کاروکاسبي را ترک ميکنند واز

منافع آن محروم ميشوند. ضد اين تسرع وتؤده به معناي صبروتحمل وايستادن تا زمان به ثمررسيدن وبا صبرو

حوصله کارکردن. عقل انسان دربعضي موارد مانند ترازوي

زمان است هرحادثه اي را درآن ظرفيت واقعي شان به انسان

نشان ميدهد مثلا ميگويد اين درخت وزراعت يکسال ديگريا ده سال ديگربه ثمرميرسد وانسان را واداربه صبرواستقامت

ميکند.صبرواستقامت درمدت زمان هرچيزي را تا به ثمر برساند تؤده مي نامند وضد آن را تسرع نامند.

تسرع به معناي سرعت پذيري وکم حوصلگي که ظرفيت زماني هرکاروگفتاري را قبول ندارد. باعجله ميگويد ومي خواهد با عجله بشنود. اين صفت جهل انسان است زيرا به واقعيت زماني هرکاري وهرچيزي اشنايي ندارد. زراعتي

که براي رسيدن به محصول يکسال وقت لازم دارد دريک ماه ودوماه ميخواهد وبالاخره ازمحصول زراعت محروم ميشود.خداوند درقرآن ميفرمايد:

" ولايؤده حفظهما " يعني حفظ اسمانها وزمينها تا به ثمر

رسيدن خدا را خسته نمي کند وحوصله خدا را سر نمي برد.

منظورش ازآسمان وزميني که حفظ آن خدارا خسته نمي کند

تربيت انسانهاست تا روزي که به کمال مطلق برسند.

انسان شجره اي است که به ثمررسيدن ان مدتي طولاني لازم

دارد وخداوند دربعضي آيات اين مدت را به پنجاه هزارسال تمديد کرده است. خداوند خود را به اين کلمه معرفي ميکند و ميفرمايد:" ولايؤده حفظهما" يعني حفظ انسانها تا به ثمررسند

خدا را خسته نميکند.سرعت وعجله درکارخدا وجود ندارد.

**حلم وسفه :** حلم وسفاهت هم دوصفت ضديکديگرويا نقيض

يکديگراست که انسان همه جا درپيدايش غريزه هاي ذاتي و

مقتضيات وجودي لازم است کمي فکرکند. با عقل خود ويا با خداي خود ارتباط حاصل نمايد وبعد ازپيدايش اين رابطه آن غريزه يا اقتضاي وجودي خود رابکارببرد.

حلم صنعتي است که دربرخورد با جاهلان وبي ادبان وافراد

ي که فرهنگشان پايين است نمايش پيدا ميکند.

انسانها دربرخورد با يکديگربرسه قسمند گاهي برخوردانسان

با شخصيتي بالاووالا ودانشمند حاصل ميشود وظيفه دارد اورا محترم بداند وبه مقام اواحترام بگذارد وگاهي با افراد

مساوي خود روبروميشود که ازنظرعلم وسواد ودانش وفرهنگ مساي با يکديگرند دراين برخورد مانند دو برادر هستند انتظارتکريم واحترام ازيکديگرندارند دوبرادرند پهلوي

يکديگر.دراين رابطه بزرگان فرمودند:

" لايکرم الرجل عند اهله " يعني انسان نبايستي ازهمسرش وخانواده اش يا برادروخواهرش انتظارتکريم واحترام داشته

باشد آنها با يکديگرخودماني هستند نه به يکديگرتوهين ميکنند ونه هم لازم است به يکديگراحترام کنند.

گاهي انسان با افرادي روبروميشود که ازنظردانش وفرهنگ پايين ترند, جاهلند وبي سوادند وشعوري ندارند که دربرخورد با اشخاص چگونه وچطورباشند, به شخصيتهاي بزرگ مستحق احترام, توهين ميکنند ويا بي تفاوت وبي خاصيت هستند.دربرابرپرخاش وتوهين ويا بي اعتنايي چنين افرادي انسانها دوحالت پيدا ميکنند که يکي ازاين دوحالت را دربرخورد با اينها سفاهت مي نامند وحالت ديگرراحلم مي نامند.کسي که فاقد دانش وفرهنگ است همانطورکه خود را سبک مي شمارد ديگران راهم سبک مي شمارد.گاهي به آنها

بي اعتنايي ميکند وگاهي آنها را مسخره واستهزاء ميکند واحترامي قائل نيست, دراينجا دستورحلم داده اند وگفته اند غضب وعصبانيت وپيدايش حالت انتقام يا مقابله به مثل در

برابربي خردان ويا ديوانگان جايزنيست, زيراآنها کفوشما نيستند وبا شما برابري ندارند. اگردربرابرتوهين انها يا فحش

وناسزاي آنها عصبانيت پيدا کني ودرخط جوابگويي يا انتقام ازآنها برايي مانند مرد پهلواني هستي ک با پيرمردضعيف ويا

کودک ناتوان مي جنگد. اين جنگ مايه سرزنش انساني است که با کسي مي جنگد که کفواونيست.فحش چنين افرادي يا توهين انها ويا بي اعتنايي انها ومسخره واستهزاء آنها جوابي ندارد. شخص بزرگوار ودانشمند بايستي بي تفاوت ازکنارآنها

بگذرد. اگرسربه سرانها بگذارد براي جواب دادن ويا جنگيدن

خود را دربرابر آنها قرارداده وشخصيت خود را کوبيده است

تعرض عقلا به سفها سفاهت است. عقل انسان قضاوت ميکند که حلم را پيشه خود سازد وازکنارآنها بي تفاوت بگذرد.

اگرهدايت عقل را کنارگذاشت ودربرابرتوهين بي خردان عکس العمل نشان داد خود را برابرانها قرارداده. آنها سفيه اند ک توهين کرده اند طرف مقابل هم خود را به سفاهت انداخته که مقابله به مثل نموده است . دراين رابطه خداوند شخصيتهاي بزرگ را تعريف ميکند ومي فرمايد :

" واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما واذا امروا بالغرمروا

کراما " يعني مؤمنين کساني هستند که با انسانهاي جاهل ونادان برخوردي توأم با سلامتي دارند نه برخوردي توأم با

پرخاش وخشونت وجوابگويي آنها.زماني که ازميدان بازي انها يا اعمال جاهلانه وسفيهانه انها ميگذرند چنان بزرگوار

ميگذرند که ذره اي تحت تاثيرآن بازي ها قرارنگرفته اند.

**صمت وهذر:** صمت به معناي خاموشي ازبيان کلمات وسخناني است که لازم نيست ويا مفيد نيست. سخناني که انسانها ميگويند ودائم با آن تکلم ميکنند برسه قسم است :

سخنان مفيد وحکيمانه ازنوع تعليمات وراهنمايي ها ويا از

نوع بيان حوائج که گويندگان براي شنوندگان حوائج خود را

اظهارميدارند.نوع دوم سخناني است که براي بيان حوائج نيست. گوينده يا شنونده احتياجي به يک چنين سخناني ندارد

سخناني که براي گويندگان ارزشي يا فايده اي بوجود نمي آورد وبراي شنوندگان همينطور. نوع دوم سخناني که براي گويندگان ويا شنوندگان ويا هردوي آنها مضراست ومسووليت

بوجود مياورد مانند غيبت ها وتهمت ها. دراينجا صمت وسکوت به معناي خودداري ازگفتن . نوع دوم وسوم سخنان وکلمات است خودداري ازبيان کلماتي است که مضراست و

مسووليت بوجود مياورد. خودداري ازکلماتي که نه مفيد است ونه هم مضروشايد مضرباشد ازاين جهت که وقت انسان را

ضايع ميکند وبراي گوينده وشنونده سودي ندارد.

سخنان نوع دوم را هذرنامند وسخنان نوع اول را حکمت .

کلمات حکيمانه : دراينجا کلمه صمت که ازخصايص عقل است به معناي خودداري ازسخنان نوع دوم وسوم است زيرا

عقل انسان نيرويي است که انجام هرکاري را ويا گفتن هر

سخن ويا کلامي راازطريق فايده اي که دارد تصويب ميکند و

اجازه انجام دادن ويا گفتن ان را ميدهد.

عقل انسان اول فايده اعمال را درنظرميگيرد. اگراعمال و

اقوال سودمند باشد اجازه گفتن آن را ميدهد واگرمضرباشد ويا نه مضرونافع اجازه گفتن آن را نمي دهد وليکن طبيعت مزاج که اين طبيعت واقتضاء راازلشکريان جهل دانسته اند

بدون تامل وتفکروبدون درنظرگرفتن سود وضرر انسان را

به کاروفعاليت وادارميکند ويا به گفتن وشنيدن. کاروفعاليت بدون تامل وفايده,لهوولعب شناخته ميشود وگفتگوهاي بدون فايده يا مضر, هذرشناخته ميشود.

دراينجا امام صادق(ع) ميفرمايد:

خموشي ازگفتاربي فايده ومضرازاقتضاي عقل است ويا گفتن وشنيدن بدون فايده ومضربه اقتضاي طبيعت خون ومزاج

انسان است که جهل ناميده شده است.مولا حضرت علي بن موسي الرضا دربيان خود ميفرمايند:

من لزم الصمت نجا سالما "

هرکس مواظب گفته هاي خود باشد که بدون فايده نگويد ازخطرات سالم وايمن است.

**استسلام واستکبار:**اين دوکلمه ازماده کبروسلم ازباب استفعال بکاررفته است. هرکلمه اي که ازباب استفعال استعمال ميشود الف وسين وتا برآن اضافه ميشود به اين شکل

دلالت ميکند براينکه انسان ماده لغت را به خود گرفته است ان را طلبيده وقبول نموده است. وقتي ميگوييم استنساريعني ياري خواستن ونصرت خواستن يا ميگوييم استضعاف يعني ضعف وناتواني طلب کردن همچنين استقبال واستدباريعني رويارويي خواستن ويا فاصله ودوري خواستن باب استفعال به معناي طلب معناي لغتي است که ازاين باب بکارميرود.

استسلام يعني سلامتي خواستن, استکبارهم يعني تکبرخواستن

مستکبربه کسي ميگويند که تکبروکبريايي مي طلبد. تکبربه خود ميگيرد, بزرگي به خود مي گيردويا تظاهربه بزرگي ميکند گرچه درحقيقت بزرگ نباشد.

استسلام هم ضد استکباربه معناي خود کوچک ديدن وخود را حقيرشمردن وبرپايه آن تسليم خدا شدن است .

زيراهرکس خود را حقيرببيند دنبال يک قدرت بزرگي ميرود تا تسليم او شود تا عزت وعظمت پيدا کند مانند کسي که خود را فقيرونادارمي بيند دنبال دارايي ميرود يا خود راجاهل وبي

سواد مي بيند دنبال علم وسوادميرود وتسليم علم وسواد ميشود

وقتي خود را ضعيف وحقيرببيند تسليم قدرت مافوق خود ميشود ازمافوق سلامتي مي طلبد.

انسان وقتي تسليم خداميشودازخدا سلامتي مي طلبد که خدايا من ضعيف وناتوانم سلامتي به من مرحمت کن ومراسالم نگه

دارواگربه فقرواحتياج خود وضعف خود آگاهي نداشته باشد به عکس اين خود رابزرگ ببيند وبشناسد يا خود را قوي و

توانا بداند وبشناسد احساس نيازنميکند که تسليم قدرتي بهترو

بالاترازخود باشد زيراتسليم قدرتها شدن براي مايه گرفتن از

ان قدرتهاست تا خود را به توانايي برساند درصورتي که عقيده دارد خودش دانا وتوانا وبزرگ است درخود احساس ضعف وناتواني نميکند ودنبال قدرتي نميرود تا کسب قدرت کند, خود رابزرگ ميداند. اين خود بزرگ بيني دليل جهل انسان است زيراانسان حقيقتا ازخود وبه دليل خود چيزي ندارد, فقرمحض است هرچه لازم داردازخارج وجودخودش بدست مي آورد. سرمايه هاي مادي ومعنوي که انسان را به عزت وقدرت ميرساند بيرون ازوجود انسان است بايستي آن را کسب کند. نيرو وقدرت ازخدا بطلبد. علم ودانش ازبزرگان

واساتيد وماديات راازطبيعت.

عقل انسان, انسان را به ماهيت وجودش آگاه ميکند. فقرذاتي وجهل ذاتي انسان رابه اونشان ميدهد واورا وادارميکند که از

منبع قدرتها توانايي وسلامتي بطلبد وان منبع ذات مقدس خداوند متعال است. پس عقل انسان را وادارميکندکه تسليم خداشود وازخدا قدرت وتوانايي بطلبد وليکن جهل انسان که خاصيت ماده ومزاج انسان است به محض اينکه خود را زنده

ومتحرک مي بيند خود را غني وبي نيازمي شناسد, حالت تکبردراو پيدا ميشود, خود رابزرگ مي داند وبزرگ مي بيند

واين خود بزرگ بيني برخلاف حقيقت خلقت انسان است .

پس استکباربه اقتضاي جهل انسان پيدا ميشود واستسلام به اقتضاي عقل انسان.

**تسليم وشک:**کلمه تسليم که اينجا دربرابرشک قرارگرفته تسليمي است که درمدارومحورعلم ويقين به واقعيت ها پيدا

ميشود. انسان هرچيزي را اگرچنانچه هست بداند تسليم همان

ميشودکه خوب ميداند شما مثلا درطريق مسافرت به سلسله جبالي برخورد ميکنيدچون يقين به موجوديت آن داريد تسليم

موجوديت آن ميشويد يعني آن را به عنوان کوه ميشناسيد سد راه حرکت خود ميدانيد يا با دره ووادي عميقي روبروميشويد

تسليم موجوديت آن ميشويد, خود را طوري مي سازيد که بتوانيد ازآنچه نافع است استفاده کنيد ياازآنچه مضراست وخطرناک است محفوظ بمانيد پس کلمه تسليم دراينجا که دربرابر شک قرارگرفته تسليم شدن به واقعيت هرچيزي ميباشد يعني انسان هرچيزي را چنانکه هست بشناسد ودر

شناسايي اشتباه نکند. حيوانات درنده خطرناک را,خطرناک بشناسد وحيوانات حلال گوشت نافع را براي خود نافع بشناسد

وقتي انسان هرچيزي راآنطورکه هست شناخت ودرشناسايي

اشتباه نکرد تسليم واقعيت ها وحقيقت هايي ميشود که خوب

شناخته است ودربرابر شک وشبهه قرارميگيرد. شک وشبهه

حالت ترديد است. خاصيت علم ناقص است. وقتي علم انسان درشناختن چيزي ناقص باشد ازاين علم ناقص تعبيربه شک ميشود. گاهي علم وجهلش صدي پنجاه برابريکديگراست

پنجاه درصد حقيقت شي را ميداند وپنجاه درصد جهل به حقيقت آن دارد اين حالت را شک مي نامند واگردرصدي علم او برجهلش چربيد واضافه شد مثلا هفتاد درصد علم به حقيقت آن شي يا شخص دارد سي درصد جهل به حقيقت آن دارد اين حالت را ظن مينامند اگرهفتاددرصد جاهل به حقيقت

بود سي درصد يا چهل درصد علم به حقيقت وواقعيت داشت

علم مطلق است ويا اگرصددرصد جاهل به حقيقت بود جهل

مطلق است وگاهي علم صددرصدي ويا جهل صددرصدي قوت وضعف پيدا ميکند. پيدايش شک دروجود انسان ازخصايص جهل اوست. انسان درابتداي خلقت جهل مطلق است. درمسيرتکامل وترقي جهلش ضعيف ميگردد وعلمش

قوي ميگردد. علم صددرصدي عقل ناميده ميشود. نيروي عقل, انسان را وادارميکند تا هرچيزي را چنانچه هست بشناسد ودرشناسايي کسي يا چيزي ويا راه وروشي شک وشبهه نداشته باشد بلکه علم کامل داشته باشد زيرا علم انسان راازخطرات نجات ميدهد وجهل انسان را مبتلا مي کند.

پس حرکت بسوي علم ودرخط تکامل وترقي ازمقتضيات عقل انسان است وجهل انسان که اورا بي اعتنا به مقدرات ميکند خودسرانه درکارها اقدام ميکند خاصيت جهل انسان است که به اقتضاي طبيعت يا نفس اماره پيدا ميشود.

همه جا انسانها بايستي سعي کنند درکارهايي که اقدام ميکنند

کاملا عارف وعامل به کارخود باشند.

مولا اميرالمومنين (ع) ميفرمايند:

هرنوع حرکت کوچک باشد يا بزرگ احتياج به معرفت دارد.

حرکت وفعاليت بعد ازمعرفت کامل سودبخش است والا انسان را به هلاکت مي اندازد.

**صبروجزع:** اين دوصفت ازشئون عقل وجهل است .

امام عليه السلام ميفرمايند:

" المصيبة للصابروحده وللجازع اثنان "

يعني مصيبت براي انساني که درمصيبت ها صبرميکند واين طرف وان طرف شکايت نميکند براي صابرمصيبت يکي به حساب ميايد واگربي صبري کند مصيبت خود را اينطرف وان طرف بگويد وداد وبي داد واه وناله راه بيندازد مصيبتش

دوبرابر ميشود. يک اصل مصيبت وديگراينکه دراثرشکايت وفرياد اين طرف وان طرف شخصيت وموجوديت خود را

کوبيده وخود را درافکارمردم, فقيروضعيف نشان داده است,

ارزش اجتماعي او تنزل پيدا ميکند درنتيجه مصيبتش دو

برابرميشود. اين حديث مانند جمله ديگري است ازامام(ع) که

ميفرمايند: " من نقاقر افتقر"

يعني کسي که فقرخود را ظاهرسازد درميان مردم فقيرو

محتاج شناخته ميشودومردم بيشترازاوفاصله ميگيرند.

صابربه کسي ميگويند که فقط مصائب خود رادرپيشگاه مقدس خدا عرضه ميدارد وازخدا خواهش وتمنا ميکند که مصيبتش رابرطرف کند ويا ازدشمن خود فقط به خدا شکايت

ميکند وصابرترازاو کسي است که درمصيبتها صبرميکند وانرا به نفع خود ميداند, مصيبت راازنوع تجارت ميداند که سرمايه اي رفته چندين برابربرميگردد. عقل انسان که نتايج

مصيبت را ويا آينده مصيبت زدگان را به آنها نشان ميدهد وبه

انسان هشدارميدهد که خداي حکيم صلاح ومصلحت تورادر

اين مصيبت دانسته انسان را واداربه صبرميکند,هرگزبه کسي شکايت نميکند يا براي برطرف شدن مصيبت به گناه متوسل نميشود وليکن جهل انسان که همان مزاج وطبيعت است طبيعت خون وگوشت که ازماده بوجودآمده است وماده فاقد فضيلت وکمالات است مصيبت زده را واداربه جزع وفزع ميکند. داد وفرياد ميزند که سلامتي ام يا مال وثروتم

وفرزندم ويا چيزهاي ديگررفت زيرا فقط سرمايه را ميبيند

که ازاختياراو خارج است وليکن آشنايي به تقديرخدا وعاقبت

کارندارد. درنتيجه جزع وفزع ميکند اين طرف وآن طرف به مردم شکايت ميکند وبيشترشخصيت وآبروي خود را ميکوبد.

پس بي صبري ازمقتضيات جهل است وصبرواستقامت ازمقتضيات عقل.

**صفح وانتقام :**کلمات صفح وانتقام ازکلماتي هستند که درکتاب خدا بکاررفته است. خداوند ميفرمايد:

" فاليعفوا واليصفحوا اما تحبون ان يغفرالله لکم "

يعني شما هم ازوجود خود آثارعداوت را محو کنيد وعلاوه با دوستان خودگرچه سابقه عداوت داشته ايد چنان رفتارکنيد که گويي دوست صميمي هستيد.کلمات صفح وعفووغفران کلماتي هستند که بين انسانها نسبت به يکديگرويا بين انسان وخداوندمتعال قابل ظهوراست. اگرانسان تک وتنها باشد درجايي زندگي کند وبا کسي محشورنباشد مفاهيم اين کلمات قابل ظهورنيست. انسانها ازنظرحسن رفتاربا يکديگر ويا سوء رفتاربا يکديگردرحالات مختلف قرارميگيرند.

ابتدا بي تفاوتي انسانها با يکديگر. بايکديگرچنانند که گويي نيستند.اگرده نفرباشند يک نفربه حساب مي آيند .صدنفريا هزارنفريا ميليونها نفرنسبت به يکديگربي تفاوت برابربا يک نفرهستند نه با يکديگربدرفتاري ميکنند نه هم خوش رفتاري.

کناريکديگرمانند حشرات وحيواناتندکه هربلايي سريکي از

انها بيايد ديگري متاثرنميشود.قصاب کنارگله گوسفند مي ايستد يک يک آنها را ميگيرد وسرميبرد درگوسفندهاي ديگر

ترس ووحشتي پيدا نمي شود ويا رحم ومحبتي نسبت به سربريده ها ندارند.

انسانها دراين حالت تاثيربد وخوبي روي يکديگرندارند نه دوستي با يکديگرپيدا ميکنند ونه هم دشمني. اگربخواهند دوستي ايجادکنند پيدايش دوستي احتياج به حسن خدمت دارد

ازهمان ابتدا اگربا قيافه بازوبانشاط با يکديگربرخورد کنند ويا سلام واحوالپرسي کنند ويا اينکه خدمت ومحبتي به يکديگر,بذرمحبت ودوستي بين طرفين کاشته ميشود ودلها به

يکديگرنزديک ميشود واگربدرفتاري با يکديگرداشته باشند به

جاي قيافه بازقيافه خشن وبه جاي سلام وتعارف فحش و

جسارت. بازدراينجا بذرعداوت دردل آنها کاشته ميشود حالت وخاصيتي پيدا ميکنند که هرکدام ازآنها به فکراين است که ديگري راازخود دورسازد ويا اورا نابود نمايد.

دراينجا لازم است علاج اين سه نوع خاصيت ويا بي خاصيتي را درنظربگيريم. بي تفاوت بودن انسانها نسبت به يکديگرغلط است بايستي ازحالت جمعي درحالت اجتماعي

قرارگيرند. يکديگررا بخواهند ودوست داشته باشند.

حالت عداوت ودشمني هم ازحالت بي تفاوتي بدتراست زيرا به فکرنابودي يکديگرهستند.بهترين حالت,پيدايش دوستي ومحبت است واين حقيقت راهم بايستي بدانيم که بزرگترين

سرمايه لذت بخش ونشاط بخش درزندگي انسان رابطه با انسان است. انسان منهاي انسان ديگريعني هيچ, صفروزير صفروانسان به اضافه انسان ديگرکه دوست يکديگرهستند يعني انسان قدرتمند وثروتمند وارزشمند.

براي شناخت اين حقيقت که انسانها براي يکديگرثروت بزرگي هستند تصورکنيد انسانها با ميليونها تومان ثروت و

قدرت با همه امکانات خود را به بياباني منتقل کند همه چيز

داشته باشد غيرانسان. هرروز بالاي پشت بام قصرطلايي خود برود به اطراف نگاه کند وتماشا کند زندگي اين انسان منهاي انسان وبه اضافه ميليونها تومان امکانات درحدصفر

است ووحشت اوراست, کاش فقيربود وباانسانهايي مانند خود

محشوربود ميگفت ومي شنيد.

ازاينجا کشف ميکنيم که انسانها براي يکديگردردنيا وآخرت چه نعمت بزرگي هستند. دردنيا براي يکديگرزندگي ميسازند. اين زندگي مادي ومعنوي که دراختيارانسانها قرارگرفته وبه

تمدن رسيده اند محصول کاروکسب انسانها براي يکديگراست

با علم ومعرفت ودانش خود وبا کاروفعاليت سطح زندگي را بالابرده اند تقريبا دروضع بهشتي يا نيمه بهشتي قرارگرفته اند واما درزندگي آخرت گرچه ازنظرمالي ومادي بي نهايتند

وليکن بزرگترين شوق ونشاطشان حشربا يکديگروانس با يکديگراست که با يکديگرمحشورميشوند وحرف ميزنند وميگويند ومي خندندوتفريح ميکنند,خداوند اين حالت حشر

انسانها با يکديگروشوق ونشاطي که درملاقات با يکديگرپيدا ميکنند درسوره يس منعکس ميکند وميفرمايد:

" ان اصحاب الجنة اليوم في مشغل فاکهون هم وازواجهم في ظلال علي الارائک متکئون لهم فيها فاکهة ولهم ما يدعون "

يعني اهل بهشت درزندگي بهشتي بي اندازه با يکديگرخوش وبش دارند ودرشوق ونشاط با يکديگرزندگي ميکنند.

بزرگترين عامل نشاط آنها اين است که درسايه لطف خدا هستند وتا ابد تامين هستند, براريکه قدرت تکيه ميزنند, تمامي کائنات مانند کلفت ونوکردراختيارانها هستند.بزرگترين لذت انها همين کلمه فاکهون است که به معناي شوق ونشاط وانس واشنايي وعاطفه ومحبت درارتباط با يکديگراست.دراينجا لازم است بدانيم با چه عملي ويا چه سرمايه اي ميتوانيم محبت انسانها وذوق وشوق آنها را براي خود خريداري کنيم به کيفيتي که بزرگترين رقم لذت وخوشبختي ما ساعتي باشد که به ديداردوستان ميرويم ويا دوستان به ديدارما مي آيند اين سرمايه درهمين دوکلمه صفح وانتقام خوابيده است .

راوي ازامام صادق(ع) سوال ميکندکه يابن رسول الله ايا در

دين اسلام محبت هم واجب است؟ آيا برما واجب است يا مستحب است خدا رايا پيغمبرها را يا انسان را دوست داشته باشيم يا دوستي لازم نيست فقط ازانها اطاعت کنيم کفايت ميکند؟ حضرت ميفرمايند:

" هل الدين الاالحب " ايا دين بجزمحبت چيزي است؟

دراينجا مي بينيم بزرگترين پاداش خدمات رسول خدا را محبت به ان حضرت واولاد ان حضرت ميداند وميفرمايد:

" لااسئلکم عليه اجرا الماالمودة في القربي "

هيچ اجرومزدي ازشما نمي خواهم مگرمودت ومحبت به خويشاوندان. محبت بزرگترين رقم لذت است, انسانهايي که

محبت خدا يا خلق خدارا دردل دارند ومحبت انها هم دردل بندگان خدا قرارميگيرد ازحشرونشربا انسانها ويا رويت مناظرعالم بزرگترين لذت را ميبرند. براي پيدايش همين

محبت که اصل واساس تمدن بهشتي ميباشد خداوند خدمات ديني را مطرح نموده است. دين خدا واحکام خدا به دوقسم تقسيم ميشود, فقها ازاين دوقسمت تعبيرميکنند به عبادات ومعاملات ويا عبادات وخدمات.

عبادات اعمالي را ميگويند مثل اينکه رکوع وسجود به جا اوريد ويا خواهش وتقاضايي مي کنيد.

معاملات وتجارات هم اعمالي است که شمارادرخدمت مردم قرارميدهد. تمامي روابط اجتماعي وخدمات اجتماعي که واجب باشد يا مستحب به منظورفايده رساني به ديگران وضع

شده است. هرکسي خمس وزکات ميدهد يا انفاقات وخدمات ديگردارد به بندگان خدا فايده ميرساند وبهترين وبزرگترين نتيجه اين خدمات جلب محبت مردم است. خدمتگزاربه مردم محبوب آنها واقع ميشود وبه عکس ان خيانتکاربه مردم ومبغوض انها قرارميگيرد واين دومسئله عداوت ومحبت حقيقت زندگي بهشتي وجهنمي است. بزرگترين عذاب اهل جهنم دشمني مردم با آنها ميباشد وبزرگترين لذت مردم دربهشت دوستي انها با مردم ودوستي مردم با آنها ميباشد.

پس خدمات به منظورجلب محبت است.

درقانون خمس وزکات وانفاقات ثروتمندان ميگويند مگرخدا

خودش نمي تواند به بندگانش روزي دهد که روزي فقرا را ازما مطالبه ميکند, اگرفقرامسحق روزي بودندخدا خودش به آنها مي داد واکنون که خدا به آنها روزي نداده چرا ما به آنها روزي برسانيم. خيال ميکنند که خداوند کمبودي دارد که مخلوقات خود را نمي تواند اداره کند ازثروتمندان کمک مي

گيرد خبرندارند که اين انفاقات براي پيدايش تفاهم ومحبت بين

فقراواغنيا مي باشد. خداوند به ثروتمندان ميگويد مال واملاک شما نيست بلکه محبت مردم است, کاري کنيد که مردم شما رادوست بدارند ودرزندگي با انها آرامش خاطرپيدا کنيد.

پس جلب محبت ودفع عداوت بهترين سرمايه اي است که در

زندگي نصيب انسان ميشود براي کسب همين سرمايه کلمه صفح وعفووانتقام بوجود آمده است خواهي نخواهي انسانها ازنظرجهل وناداني وازنظراين که فوائد وجودي خود را براي يکديگرنمي دانند گاهي درخط جنگ ومبارزه قرار ميگيرند به يکديگرمي تازند واين تاخت وتازها که منشاء عداوت ميشود چند قسم است:

اول تاخت وتازهاي جاهلانه مانند پرخاش بچه ها نسبت به يکديگريا نسبت به پدرومادريا اعتراضات انها يا سروصداي

انها ويا اعتراضات وسروصداي جاهلانه انسانها نسبت به يکديگروگاهي هم اين مبارزه ها روي تضييع حقوق ويا احقاق حقوق بوجود مي آيد. يک نفرازانسانها حق ديگري را

ضايع ميکند, به او تهمت ميزند يا غيبت ميکند يا مانع منافعي ميشود که بايستي به او برسد ويا موجبات ضرررساني به کسي فراهم ميکند اين حقوق تضييع شده هم گاهي جاهلانه وگاهي مغرضانه است که منشاء پيدايش دشمني وعداوت ميشود. دين مقدس اسلام دراين مسائل اخلاقي قانون گذاري فرموده وبسيارتاکيد کرده است که آن قانونها رارعايت کند.

بطورکلي دربرخودهاي جاهلانه به عقلاوعلما دستورعفوو

گذشت داده است. گاهي يک جاهل که ازنظرفهم وشعورويا قدرت وثروت درمراحل پايين تراست به انساني که درمرحله

بالاترازاوقرارگرفته پرخاش ميکند متعرض او ميشود واين شخص بالاووالا ميتواند ازاو انتقام بگيرد وليکن دستوردادند

که براي حفظ برتري وبالاتري خود ازپرخاش ان جاهل و

نادان صرف نظرکند, متعرض او نشود زيرا اگرمتعرض شد

وچنانکه اوپرخاش نموده يا جسارت کرده است آن آقا هم پرخاش نمايدوجسارت نمايد ويا اينکه با يکديگربه جنگ و

نزاع برخيزند اين آقا که درمقامي بهتروبالاتربود ازآن برتري وبالاتري خود بايستي صرفنظر کند وخود را تنزل دهد دروضع ان پرخاش گرقراردهد با او بجنگد وبه او پرخاش کند.دراينجا دستورداده اند براي حفظ مقام وبرتري خود ازصفت حلم وبردباري ومدارا استفاده کند ومتعرض آن جاهل ونادان نشود واگرجنگ ونزاع ها روي عداوت وعناد باشد حق دارد ازخود دفاع کند وليکن بعد ازدفاع واعمال قدرت که طرف را محکوم کرد ودربرابرخود عاجزوناتوان ساخت اگرانطرف نادم وپشيمان شد انساني که ازحق خود

دفاع نموده وپيروزشده است ازاوبگذرد, دراين حال اگرازاو

بگذرد وبا او رابطه اي پيدا نکند بلکه ازاو فاصله بگيرد اين گذشت راعفو مي نامند واگرازاو بگذرد وعلاوه طرح محبت ودوستي بااو بيندازد واورا درعداد دوستان خود قرارداده از

سابقه اوبگذرد يک چنين گذشتي را صفح مي نامند يعني صفحه قلب خود را ازنگراني ودشمني يا ناراحتي که نسبت به اوداشته پاکيزه نموده وبجاي ان محبت ودوستي ايجاد کرده است . عقل انسان همه جا انسانها را به ملايمت ومسالمت دعوت ميکند ودستورعفووصفح ميدهد وليکن جهل انسان که مشاهده ميکند شخصيت او بوسيله دشمن کوبيده شده گرچه دشمن ذليل وزبون باشد خواهي نخواهي خون انسان ميجوشد

وخود را درخط انتقام قرارميدهد. اين انتقام که به عقيده خودشان ميگويند خونم به جوش آمد واورا کتک زدم اقتضاي خون ومزاج بوده است بهتراين است که به قضاوت عقل رفتارکند دربرابرجاهل حلم ومدارا داشته باشد ويا بعد از

پيروزي بردشمن نسبت به اوکلمات عفووصفح را بکاربرد.

**غني وفقير:** غني وفقيردراين جملات شريف درحديث عقل وجهل به معناي احساس بي نيازي واحساس فقر است.

غني وفقردرمعناي مشهوريعني انساني که ثروتمند است و

انساني که فاقد ثروت است کسي که ثروتمند است غني شناخته ميشود وان کسي که فاقد ثروت است فقير, وليکن لازمه اين مفهوم اين است که تمام ثروتمندان عاقل باشند وتمامي فقراجاهل بااينکه حقيقت به عکس اين است .

خداوند ثروتمنداني که ثروت را متراکم ميکنند وبيشترازنياز

خودشان جمع آوري ميکنند راجاهل ميداند وفقرايي که قناعت

دارند وبه روزيهاي روزشان اکتفا ميکنند راعالم ميشناسد.

مشهوراست وقتي که مالي ازخمس وزکات تحويل رسول خدا ميدادند بلافاصله آن مال را ميان فقرا قسمت ميکردند.

اصحاب عرض ميکردند براي فردا وپس فرداي خودتان مبلغي ذخيره کنيد. حضرت مي فرمودند:دوست دارم که ثروت من وذخيره هاي من درجيب خداي من باشد که هروقت

نداشتم دست به دعا بردارم وروزي ام راازخدا بگيرم .

فقروغنا دراينجا احساس نيازوبي نيازي است .

انسان عاقل ايمان به خدا مياورد به خدا پناهنده ميشودوتا ابد به خدااطمينان پيدا ميکند که هرگزاورانيازمند ومحتاج به حال خودش واگذارنميکند.بزرگترين سرمايه خود راايمان به خدا ولطف به خدا ووعده هاي خدا ميداند.پس چنين انساني غني مطلق است زيرابنده تسليم خداست وخدا خداي اوست.

واماجاهل که يک چنين ايمان وارتباطي ندارد موجوديت خود را درجمع مال وثروت ميداند با اينکه تراکم مال وثروت فقير

را فقيرتر ميکند پيش ازاينکه ثروت داشته باشد ازاد بود و

مسووليتي نداشت وامروز که ثروتمند شده برابرهررقمي ازارقام ثروت مسووليتي پيدا ميکند ودرعين حال دچار وحشت ميشودکه ثروت او درمعرض زوال ونابودي است .

پس غني کسي است که به خدا تکيه داردوفقيرکسي است که ازخدا جدا شده است. عقل انسان, انسان را به سوي خداهدايت ميکند. به انسان ميگويدثروت وقدرت تو ازازل تا به ابد خداوند متعال است.لطف اورا که داشته باشي همه چيزداري واگراورانداشته باشي چيزي نداري. پس غناي بالله يکي از

مقتضيات عقل است که انسان را به خدا مربوط ميکند وليکن

فقروناداري محروميت انسان ازلطف خداوند متعال است که ازجنود جهل شناخته ميشود.جهل انسان راازخدا جداميکند عقل, انسان رابه خدا مربوط ميکند. يک بي نيازي عقلي و

رواني براي انسان حاصل ميشود که اگردرشبانه روزي قوت وغذايي نداشته باشد بازهم مطمئن است که هنگام گرسنگي قوت وغذاي او خواهد رسيد.

**تذکروسهو:** تذکروسهودربرابريکديگربه معناي يادآوري وفراموشي است. سازمان نفس انسان يعني همين مرکزوجود

انسان که منشاء پيدايش اراده وشعورميشود وفرماني به وسيله

مغزصادر ميکند دست وپاواعضاء وجوارح خود بکارمي اندازد اين سازمان مرکزي که نفس ناميده شده مانند پلاتين

چراغ برق درداخل چراغ ويا مانند فتيله چراغ است که روشنايي ميدهد.پلاتين چراغ اگربه خود مربوط شود وفقط

خود را ببيندکه يک فلزي بيشترنيست ميدان ديد اوحدوديک

سانتي متريا کمتراست. اگرچيزي درداخل وجودخودباشد مي بيند وميداند وتصميم ميگيرد واگرازمسيرشعاع برق ميرود قدرت ديد وشنيداوهم کارميکند . نفس انسان به منزله پلاتين

داخل چراغ است وروح انسان به منزله نيروي برق که اين

سازمان فکري را روشن کرده است وبرهمه کائنات پرتو

افکنده است ازجمله صفاتي که دراين سازمان مرکزي پيدا

ميشود سهووتذکراست. معلومات اين سازمان مانند اجناس واشيايي است که درانبارخود ذخيره کرده است. اگرشعاع روح را کناربگذارد به خودمتکي ومربوط شود فقط خود را

وچند ميلي متري خود را که اجناس واشياء درانجا هست مي بيندوميداند وازبقيه اشياء دورونزديک غافل ميشود اين غفلت

ازاشيايي که درانبارحاضراست ولي نميتواند ببيند, اين غفلت را سهو نامند.سهو به معناي رها شدن معلومات ازسازمان فکرانسان است. گاهي انسان اسم پدرومادرخود را فراموش ميکند ويا راه خانه خود را فراموش ميکند ويا به جاي اينکه کلمه حسن را برزبان جاري کند حسين جاري ميکند همه اينها

خاصيت نفس است. نفس انسان يک ماده بسيارلطيفي است که مجهزبه شعاع روح است وليکن همين نفس اگرازمسيرشعاع روح به معلومات خود نگاه کند تمام معلومات خود را ميبيند وبه خاطرمي اورد لذا تذکريعني ديدن وبياد آوردن از

مقتضيات عقل است که همان شعاع روح انسان است وليکن سهو وغفلت ازمقتضيات جهل است که ماده وجود انسان ميباشد.

**حفظ ونسيان :** حفظ ونسيان هم ازشئون عقل وجهل است .

حفظ دراينجا به معناي حافظه ويا حفظ مال ومنابع است ويا

حفظ وظائف. نسيان هم به معناي فراموشي وظائف وبي اعتنايي کردن. شايد بعضي ها فکر کنند که حفظ ونسيان به

معناي حافظه وفراموشي باشد که بعضي ها حافظه شان بسيارقوي است, مطالب را حفظ ميکنند وکمترفراموش ميکنند

وبعضي ها حافظه شان ضعيف است ودرس ومطالبي که خوانده اند فراموش ميکنند. حفظ ونسيان به اين معنا اختصاص به عاقل وجاهل ندارد بلکه مربوط به ساخت مغزي انسان است. درمغزانسان مرکزي است که صورتها

ومعاني را حفظ ميکند هرچه ميخواند و ميداند فوري حفظ ميکند. اين مرکزکه حافظه ناميده شده دربعضي ها قوي ودر

بعضي ها ضعيف است وممکن است هردونفرجاهل وکافر

باشند ويا کودک باشند وليکن حفظ ونسياني که ازمقتضيات عقل وجهل است وظيفه شناسي ومحافظت کامل برانجام وظيفه هايي است که به او محول شده ويا بي اعتنايي به وظايفي که محول شده است. مثلا شما با کسي قول وقرار ميگذاريد که چه ساعتي ودرکجا يکديگررا ملاقات کنيد, انسان متعهد اين قول وقراررا حفظ ميکند, سرموعد درجايي که معين شده است حاضرميشود وليکن انسان بي تعهد به قول وقرارخود بي اعتنايي ميکند براساس اين بي اعتنايي کاملا به حافظه خودنمي سپارد که چه ساعتي ودرکجا بوده. خداوند ميفرمايد:" حافظوا علي الصلوة " ويا ميفرمايد:" الذين هم عن

صلوتهم حافظون " نمازها ووقت نمازها را حفظ کنيد.

منظورازحفاظت, مواظبت کامل است يعني انسان وظيفه ديني

خود را حفظ کند وبه ثمربرساند درايات ديگربه انسان وظيفه شناس مي فرمايد:" انا نسيناکم کما نسيتم لقاء يومنا"

يعني شما که روزقيامت را فراموش کرديد ما هم شمارا فراموش ميکنيم يعني شما حافظ دين ما ووظائف خود نبوديد

ماهم حافظ شما نخواهيم بود. پس حفظ ونسيان به معناي وظيفه شناسي وبي اعتنايي به وظائف است.

عقل انسان به انسان هشدارميدهد که تماميت ارزش تو وعظمت وموفقيت تو دروظيفه شناسي است. انسان را ملزم ميکند که وظائف محوله را به خوبي انجام دهد وليکن جهل انسان که نفس اماره است انسان را به کسالت وتنبلي وادار

ميکند درنتيجه به وظائف محوله بي اعتنا ميشود وآنها را پشت سرمياندازد, به بندگان خدا ستم ميکند ووظائف برادران

ديني خود را سنگين ترميکند ويا آنها را ازموفقيت وپيشرفت

کارها بازميدارد. پس حفظ وظائف به اقتضاي عقل است ووظيفه شناسي به اقتضاي جهل.

**تعطف وقطيعه :** تعطف ازکلمه عاطفه به معناي گرايش انساني به انساني ديگربه عامل محبت نه به عامل طمع وانتظارات ديگر.مانند گرايش به فرزندان خود که روي محبت قلبي به انها گرايش دارد ودرخدمت آنها فداکاري ميکند

محبتي که منهاي گرايش وخدمت باشد تعطف نيست فقط محبت است. وقتي که توام با گرايش وخدمت ميشود وبه عامل

محبت خد مت ميکند نه به انتظارچيزي, به انتظارمال ويا کمکي, يک چنين خدمتي را که به عامل محبت پيدا ميشود

عاطفه مينامند.تعطف ازباب تفعل به معناي استحکام صفت عاطفه است يعني شخص با عاطفه اصرارداردکه نسبت به بندگان خدا يک چنين صفتي داشته باشد. باهرکسي روبرو ميشود مخصوصا با خويشاوندان ومستحقين عواطف خود را

اظهارميکند هرچند با سلام واحوالپرسي ويا قيافه بانشاط وخندان. دربرابران قطيعه قرارميگيرد.

درست ضد عاطفه, قطع رابطه با بندگان خدا.

قطع رابطه با خويشاوندان. مي بيند که آنها مبتلا هستند وگرفتاري دارند وليکن حاضرنيست براي رفع گرفتاري آنها اقدام کند ويا خود را ناراحت کند که چرا برادروخواهرش گرسنه اند. اين همه درآيات قرآن وروايات ائمه اطهار(ع) قطع رحم وقطع رابطه با خويشاوندان ودوستان مذموم شناخته

شده که گفته اند اگرصله رحم داشته باشي به خويشاوندان خدمت ومحبت کني عمرت زياد ميشود واگرقطع رحم کني

عمرت کوتاه ميشودواين کوتاهي وزيادي عمرويا موفقيت هاي ديگردربرابرصله رحم خيلي محسوس ومشهوراست.

انسانهاي خود گرا رابطه خود راازبني نوع خود قطع ميکنند

براي دوستي دوستان ويا خويشي خويشاوندان ارزش قائل نميشوند وبه جاي خدمت به آنها تا دوستي آنها استحکام پيدا

کند خيانت ميکنند وديگران را درخط انتقام نسبت به خود قرارميدهند .عقل انسان, انسان را به جامع گرايي وادارميکند

وبه انسان مي فهماند که سعادت تودرسعادت ديگران است وجهل انسان, انسان را به خود گرايي وادارميکند, فقط خود را دوست دارد وخوشبختي خود را درهمين خود گرايي ميداند

**قنوع وحرص:** کلمه قنوع ازقناعت ضد حرص است.

قناعت به معناي اين است که انسان درجمع مال وثروت ويا حفظ مال وثروت به تمام معنا کوشش کند وازجذب مال حرام

ويا راکد گذاشتن سرمايه خودداري کند. حرص هم درست به معناي عکس اين است. حريص به کسي ميگويند که تمام همش جمع اوري مال وثروت است هرگزتوجه نميکند حلال است يا حرام, ازطريق ظلم به مردم ومحروم گذاشتن انها جمع اوري ميشود ويا ازطريق خدمت به مردم.

اصول خدمت وخيانت را هرگزرعايت نميکند. تمام ذوق وشوق اودرجمع اوري مال وثروت است هرچند حق هزاران انسان را ضايع کند وبه انها ستم نمايد.يک چنين حالتي را حرص نامند. آسايش وراحتي خود راازدست ميدهد.براي جمع مال وثروت هم همين طورآبرووعزت خودش را رها ميکند براي جذب مال وثروت, يعني خودش را به همين کيفيت مي فروشد. دربرابرمال وثروت انساني است که درانتهاي زندگي ميليونها وميلياردها ثروت دارد وقتي که از

داردنيا ميرود درافکارمردم حيواني است که ازدنيا رفته است

کسي براي او ارزش قائل نميشود وانسان قانع به کسي ميگويند که توليد مال وثروت ويا جمع آوري آن را درراه کسب عزت وشرافت ميداند, طوري مال وثروت تهيه ميکند

وخرج ميکند که به عزت وشرافت اوودين وتقواي او افزوده

شود.ازمسيرخدمت به مردم جمع آوري ميکند ودرراه خدمت به مردم صرف ميکند. قانع به انساني ميگويند که برابرتوليد وجمع آوري مال وثروت بسيارفعال است, دقيقه اي آرام نيست همچنين براي سرمايه گذاري وخدمت به بندگان خدا به وسيله مال وثروت اش بسيارکوشا وفعال است .

هدفش ازمال وثروت, مال وثروت نيست بلکه کسب عزت وشرافت ودين وتقوا ومحبوبيت درنظرمردم است. عقل انسان ,انسان را راهنمايي ميکند که ثروت براي حفظ سلامتي

بد است وسلامتي بدن براي کسب عزت وشرافت وعزت وشرافت براي کسب دين وتقوا تا زماني که انسان ازدنيا برود

محبوب خدا وخلق باشد. واما جهل وناداني چنين اقتضايي ندارد. فقط پيش پاي خود را مي بيند که جلب وجذب مال باشد

عزت وآبرو ويا دين وتقوا درنظرش ارزش ندارد. پس حرص اقتضاي جهل است وقناعت اقتضاي علم ودانش .

**مواساة ومنع :** مواساة ازکلمه اسي که دراصل وسي بوده است. وسي ازباب افعال بکارميرود اوسا ميشود.واو قلب به

الف ميشود اسا ميشود.ازباب مفاعله بکارميرود. واسا يواسي مواسات ميشود. وسي يا اسي يا اسايا مواسات ازيک ماده مشتق هستند دراصل معناي لغوي به معناي رنج بردن ورنج

ديگران را کشيدن. تا سي هم ازهمين ماده مشتق است که ميگوييم به استاد خودم تاسي کردم يعني رنجي که استادم برده بود وبه علم وسواد رسيده بود من هم حاضرشدم ان رنج را تحمل کنم وخود را به علم وسواد برسانم.

خداوند درقرآن کريم ميفرمايد: اسوه والگوي زندگي شما رسول خداست بيشترمفسرين اسوه را مقتدا تعبيرميکنند.

" قدکان لکم رسول الله اسوة حسنة "

يعني شما امت ميتوانيد به رسول خدا تاسي کنيد وآن حضرت را اسوه قراردهيد. اسوه به معناي الگونيست به معناي مقتدا هم نيست بلکه به معناي استاد ورهبري که به شاگرد خود هنر

آموزي وسواد آموزي ياد ميدهد به شاگردخود ميفهماند همين راهي که من رفتم بياييد وهمين زحمتهايي که من کشيدم بکشيد, همانطورکه من خداي خود را عبادت کردم وبا تقوا

رياضت کشيدم شما هم به اين کيفيت خدا را عبادت کنيد وبا

ايجاد روح تقوا رياضت تقوايي بکشيد.

خداوند ميفرمايد: اگرشما انسانها به همان کيفيتي که خدا راپرستش نمود ودرارتباط باخدا بود وازخدا کمک خواست ودرحالات تفکروتعقل بود وخدا به او کمک نمود, اگرشما هم

به همين کيفيت وبا همين حرکات وسکنات وتفکرات وکمک خواهي ازخدا کارخود را شروع کنيد به همان مقامي مي رسيد که پيغمبرشما رسيده است. همان علومي را فراميگيريد که پيغمبرشما فراگرفته. پس تاسي به معناي تقليد وتبعيت ازکسي نيست, به معناي اين است که همانطورکه او رنج کشيده است وبه مقامي رسيده تو هم آن رنج وزحمتها را به همان کيفيت بکشي تا به مقامي برسي.

مواسات که دراينجا ازجنود عقل شناخته شد به معناي رنج دوستان وبرادران را کشيدن است واين هم به اين معنا نيست

که برادرماباري به دوش دارد ما برويم بارراازدوش او برداريم وباراورا بکشيم واو راحت حرکت کندبلکه به معناي

اين است که درخط برادران ديني حرکت کنيم آنچنان عبادت کني که آنها عبادت کردند, آنچنان بخواني وبداني که آنها خواندند ودانستند وآنچنان به ديگران خدمت کني که آنها خدمت کردند ودرزندگي آنچنان باشي که آنها بودند واين دوستي وبرادري بين شما حفظ شود زيرااگرما مانند برادران

باسواد خود سواد نياموختيم ازآنها عقب مي مانيم وديگرامکان

دوستي ورفاقت وحشرونشربا آنها وانس وآشنايي وجود ندارد.

زيرا باسواد درقياس با بي سواد تفاوت رواني دارند يعني دوجنس اند ودوسنخيت دارند چون اختلاف جنسيت پيدا کردند

به هم نمي خورندکه با يکديگرحشرونشرداشته باشند.

دراينجا خداوند براي اينکه بين انسانها ازنظرکفروايمان ويا سواد وبيسوادي ويا هنروبي هنري تفاوت رواني پيدا نشود و

دوستي آنها بهم نخورد کلمه مواسات را مطرح نمود يعني

شما مانند برادران ديني شما که زحمت کشيده اند وبه مقامي ازعلم ودانش رسيده اند زحمت بکش وخود را به علم ودانش

انها برسان. مبادا عقب افتادگي ذاتي ورواني پيدا کني تا درنتيجه قابليت حشرونشربا آنها را نداشته باشي.

**مودت وعداوت:** يکي ازکلمات ديگرکه به اقتضاي عقل انسان وجهل انسان ظاهرميگردد مودت وعداوت است.

مودت را گرچه به کلمه محبت تفسيرکرده اند وگفته اند مودت يعني محبت وليکن معناي مودت چنين وسيع تروبالاترازمعنا

ي محبت است هرجا مودت باشد محبت هم است وممکن است

جايي محبت باشد وليکن مودت نباشد. به اصطلاح علمي اهم واخص مطلق است. به همان تفسيري که گفته شد.

محبت همان عشق وعلاقه قلبي است هرچند انسان محبت به کسي ويا چيزي داشته باشد که ارزش محبت ندارد.

انسانها مال خود را دوست دارند, زندگي خودرا دوست دارند وبراي مال و زندگي اين همه فداکاري ميکنند وگاهي درراه جلب مال وحفظ ان کشته ميشوند محبت دارند وليکن مودت

ندارند. مودت اولا دوست داشتن موجودي بسياردانشمند وارزشمند است که دوستي او وپيروي ازاو مايه سعادت دنيا واخرت ميشود مانند دوستي خدا ودوستي اولياي خدا.

گوساله پرست هندوستاني گوساله خود را دوست دارد. مومن خداپرست ايراني هم خداي خود را دوست داردوهردودرراه دين خود فداکاري ميکنند. دوستي خدا واولياي خدا را مودت

مي نامند.جمعي ازعربها خدمت رسول خدا رسيدند وعرض کردند يابن رسول الله برما زحمت کشيديد وازاين همه بدبختي

ها ما را نجات داديد, ميخواهيم براي قدرداني اززحمات شما پولي جمع آوري کنيم وبه شما برسانيم تا مزد زحمات وتعليمات شما باشد. حضرت فرمودند: شما آيا قدراين زحمات

وتعليمات را ميدانيد که خود, آنرا معين کنيد, من مزدخودرا و

حق خود رابه خدا واگذارميکنم , ازاوخواهش ميکنم پاداش نبوت مراوزحمات مراازشما مطالبه کند.ببينيم خداوند چگونه

حق مرا معين ميکند. آيه نازل شد, خداوند فرمود:

" لااسئلکم عليه اجراالاالمودة في القربي "

يعني اجرومزداين پيغمبر, مودت به او وخويشاوندان اووامامهاي بعد او ميباشد. هرکس مودت به اهلبيت من داشته

باشد حق نبوت مرا ادا کرده, ازاو مطالبه اي ندارم وهرکس اين مودت راادا نکند وضايع گذارد حق نبوت مرا ادا نکرده

روزقيامت ازاوشکايت ميکنم مانند کارگري که ازصاحبکار

شکايت ميکند که چرا مزدش را نميدهد.

پس خداوند معين کرده که حق پيغمبرها وامامها چيست .

مودت است ودرتعريف مودت چند کلمه خلاصه ميگوييم وبعد

حقيقت آن را توضيح ميدهيم.

پيغمبرفرمود: مزد من اين است که فرداي قيامت درزندگي بهشتي سروکله شما را دربهشت ببينم. هرکس درخط دين من

حرکت کند وخود را به بهشت موعود برساند حق مرااداکرده است وحق خودش را هم زنده کرده است واما هرکس منحرف

شود وخود را به جهنم بکشاند حق خدا وانبياء واولياي خدا را

ضايع نموده وخود را به جهنم کشيده است.

پس دراينجا مودت به معناي اين است که کسي را دوست داشته باشي وبا اودرراه هدفهايي که عقلايي ومشترک است همکاري نمايي . اين دوخاصيت يکي دوست داشتن انسانها وديگري تعاون وهمکاري آنها را مودت مينامند.

بنابراين پيغمبراکرم که اجرومزد رسالت خودش را مودت قرارداده است ميفرمايد: شما درزماني حق پيغمبرخودتان را

رعايت ميکنيد ومزداورا ميدهيد که اورا دوست داشته باشيد وبا اودرراه احياي دين وحرکت به سوي زندگي بهشتي همکاري کنيد تا پيغمبروامامها واولياي خدا با تعاون وهمکاري شما بتوانند زندگي دنيا واخرت را به ثمربرسانند و

نابسامانيها وخرابيها وعقب افتادگيها را برطرف نمايند.

مودتي که دراسلام مطرح شده است به اين معنا است که انسانها يکديگررادوست داشته باشند وبا يکديگردرخط تعاون وهمکاري باشند, اگردوست داشته باشند وهمکاري نکنند ويا همکاري کنند ولي دوست نداشته باشند معناي مودت به ثمر

نمي رسد لذا حقيقتا اين اجرومزدي که خدا براي پيغمبرقرار

داده صددرصد به نفع مردم است که يک چنين مزدي ميخواهند به پيغمبربدهند. درايه ديگرميفرمايد:

" ما سئلتکم من اجرفهولکم "

يعني اين اجري که ازشما خواستم براي پيغمبرکه مودت رسول خدا وذوي القربي باشداين اجرراازشما براي شما ميگيرم نه ازشما براي پيغمبر.

پيغمبروامامهاازيک طرف بيمه خدا هستند.خداوند تمامي حوادث وبلاها راازآنها برطرف نموده وآنها را به تمامي نعمتها وثروتها رسانيده است. شما با آنها باشيد يا نباشيد از

قدرت وثروت آنها وآسايش آنها چيزي کم نمي شود نه شما

با همکاري چيزي براي آها اضافه ميکنيد ونه هم با عداوت وکم کاري ثروتي ازانها کم ميکنيد بلکه معناي مودت اين است که اين پيغمبربراي اينکه زندگي بهشتي براي شما بسازد

وشما را به آن زندگي مطلوب وايده آل برساند ازشما همکار

ي ميطلبد. اوازنظرعلمي وفني شما را راهنمايي ميکند وشما درشعاع رهبري اوميتوانيد براي خود زندگي بهشتي بسازيد.

پس وقتي که دراثرتربيت او يک مؤمن بهشتي شديد ودراثر

همکاري يک زندگي بهشتي ساختيد آن زندگي مال کيست ويا آن علم ودانش که به شما تعليم داده است مال کيست؟

هردومال شماست. پس اجري که ازشما خواستم براي خود

شماست نه براي پيغمبروامام . البته اين تعاون وهمکاري به قضاوت عقل پيدا ميشود. عاقل درک ميکند که اين مودت وهمکاري براي اين است که مارا به زندگي بهشتي برساند وليکن جاهل خيال ميکند که اين پيغمبريا امام ميخواهند مردم را استثمارکنند, آنها راازنظرمالي ومادي عقب نگه دارند و

خود را جلوبيندازند. يک چنين بدگماني نسبت به خدا وپيغمبر

که عداوت بوجود اورد که انسان را وادارکند به حق خدا واولياء خدا تجاوزکند قضاوت جهل است وآن دوستي وهمکاري که زندگي مارا به ثمربرسانند به قضاوت عقل دائر

ميشود.

**وفا وغدر:** ازجمله صفات عقل وجهل وفا وغدراست .

غدربا غين درمقابل وفا به معناي بي وفايي است. غادرکسي را ميگويند که حقي که انسانها براودارند وحقي که لازم است براي انسانها رعايت کند فروميکشد مانند زميني که آب باران

رابايستي دراختيارمردم قراردهد وتشنگان را ازتشنگي برهاند فروکش ميکند وآن چاله اي که آبها را درخود جمع ميکند وبه اعماق زمين مي فرستد ازاختيارمردم خارج ميکند

غديرمينامند. غديرچاله آبي است که آبها را فروميکشد.

به عنوان فروکشيدن غوروغائرهم ميگويند. خداوند درسوره تبارک ميفرمايد: " قل ان اصبح مائکم غورا فمن ياتيکم بماءمعين " يعني به مردم بگو اگرآب آشاميدني شما فروکش

کند به چاه وچاله ها برود چه کسي ميتواند آب صاف وگوارا

دراختيارشما قراردهد. با توجه به کلمه غدر, غادربه انسانها

يي ميگويند که ازرعايت حقوقي که مردم ازاوانتظاردارند واو دربرابرمردم وظيفه دارد خودداري ميکند. بايستي به محبت مردم تظاهر کند, بدون تظاهربه محبت ويا سلام واحوال پرسي ازمردم ميگذرد وبي اعتنايي ميکند يا لازم است عهد وپيماني که با خدا ومردم دارد رعايت کند,رعايت

نميکند گويي آبي که منشاء حيات جامعه است مانند زمين ريگزارفروميبرد به عهد وپيمان خود وفا نميکند ويا لازم است بامردم درخط تعاون وهمکاري باشد, همکاري نميکند

انتظاردارد مردم به او ومملکت او خدمت کنند اما به مردم خدمت نکند. به همين کيفيت انساني که خودداري ميکند ازاداء

حقوق سه گانه نوعي واخلاقي وقراردادي يک چنين انساني را غادرمينامند ويک چنين عملي را غدرمينامند.درمقابل اين وفا ووفاداري کسي که حقوق سه گانه بالا را رعايت ميکند با

مردم خوش اخلاق وخوش برخورد است ووظائف اجتماعي خود را کامل ومکمل انجام ميدهد وحقوق مالي ومادي و

انساني بني نوع خود را رعايت ميکند وعهدوپيماني که با خدا

دارد را مراعات ميکند. رعايت يک چنين حقوقي که خداوند براي هرانساني واجب کرده است وفا مينامند. وفا به اقتضاي

عقل پيدا ميشود زيراعقل به انسان هشدارميدهد که سرمايه بزرگ توکه اگربدست آوري زندگيت بهشت ميشود والاجهنم

جلب رضايت ومحبت انسانها وجلب رضايت ومحبت خداوند متعال است قهرا نيروي عقل انسان را با وفا ميسازد.

وليکن جهل انسان که خود پرستي است وهوي پرستي است وخود محوري باشد انسان را ازآن دوسرمايه بزرگ که محبت خدا وانسان است محروم ميکند واو را خود گرا وخود پرست بارمياورد. پس وفا ازلوازم عقل بوده وبي وفايي که همان غدروغادراست ازمقتضيات جهل است .

**طاعة ومعصيت:** کلمات اطاعت ومعصيت هم ازآن کلمات ضدونقيض يکديگراست درمقابل معصيت, اطاعت واقع ميشود ودرمقابل اطاعت, معصيت.انسانها هم براساس همين

دو صفت به دو گروه تقسيم شده اند. قسمتي ازآنها عاصي و

گنهکارند وبي بندوباربه همه مقررات وقسمت ديگرمطيع وفرمانبرخداوند متعال هستند. کلمه طاعت ازطوع به معناي

رغبت باطني وقلبي برپايه عقل ومعرفت است وبا کلمه معصيت ازکلمه عصيان ضد طوع ورغبت است.

کساني که دردرون خود وذات خود رغبت به اطاعت وبندگي

خدا دارند آزادانه وعارفانه بدون خوف وترس وجبرواکراه خدا را به ربوبيت والوهيت انتخاب ميکنند وتسليم اراده وقدرت خدا ميشوند. يک چنين انسانهايي رامطيع مينامند يعني بندگي آنها براساس رغبت وآزادي وخواهش باطني خود انهاست .لذا ازاطاعت خدا لذت ميبرند. شوق ونشاط پيدا ميکنند. پيغمبراکرم درجمله زيبايي فرمودند:

" وقرت عيني في الصلوة "

يعني هروقت به نماز مي ايستم چشمم روشن ميشود مثل اينکه

بهترين فرزند خود را که نورچشم من است ديده باشم ووقتي

موقع نماز مي رسيد صدا ميزد يا بلال ارهني يعني اي بلال

اذان بگو وما را ازاين خستگي برهان. يک چنين حالت رواني که درانسان پيدا ميشود وبراساس اقتضاي همين حالت

رواني با ميل و رغبت خدا را مي پرستد طاعت واطاعت مي نامند واگراين حالت رواني را نداشته باشد اطاعت خدا برايش

مشکل باشد ويا ازبندگي واطاعت ناراحت شود ازبي بندوباري ومعصيت خوشحال باشد اين حالت را عصيان و

معصيت مي نامند حالتي است رواني که اطاعت ازمقررات

ومقدرات را براي خود بارسنگيني مي بيند وحاضرنميشود اين بارسنگين را به دوش بگيرددرنتيجه مراسم عبادت وپرستش را ترک ميکند درخط هوي وهوس فعاليت ميکند و

اعمال گناه ومعصيت که غالبا با خواهشهاي نفساني مطابقت

دارد انجام ميدهد.براي پيدايش حالت اطاعت يعني پيدايش حالتي که ازاطاعت خدا لذت ببريم همين است که ابتدا با

کسالت وتنبلي خود وهوي نفس خود که ضد عبادت وپرستش

است مخالفت کنيم وبندگي واطاعت خدا را اگرچه خلافت ميل

نفساني ما باشد تمرين وتکرارکنيم, بعد ازتمرين وتکرارعمل به دستورات خداوند متعال حالتي رواني درما پيدا ميشود که ازاطاعت خدا لذت مي بريم وبسيارشوق وذوق درما پيدا ميشود که نماز خوانده ايم ورابطه با خدا پيدا کرده ايم.

اجراي دستورات خدا براي ما خيلي لذيذ وگوارا ميشود.

خداوند درتعريف نمازميفرمايد:

" ايها الکبيره الاعلي الخاشعين "

يعني نماز باري است سنگين مگربراي کساني که عظمت خدا را درک ميکنند درنظرانها باري است بسيارسبک ولذت بخش.

**خضوع وتطاول:**خضوع وخاشع کلماتي هستند که دلالت ميکند برآن حالت ووضعيتي که انسان دربرابربهتروبالاتراز

خودش پيداميکند مانند بردگان که دست به سينه دربرابرموالي

خود مي ايستند. آنها وضعيتي دارند که نشان ميدهددربرابر

بزرگتران ايستاده اند وخود را کوچک نموده اند يا حالتي را که سربازان دربرابرفرماندهان وپادشاهان خود دارند.

اين حالت انسان دوحقيقت را دربرابرببينده به نمايش مي گذارد: حقيقت اول نشان ميدهد که شخص بزرگي اينجا ايستاده است وحقيقت دوم نشان ميدهد که شخصي کوچکترو

پايين تردربرابربزرگترقرارگرفته است. يک چنين حالتي را خضوع مي نامند. انسان دروجود خود عظمت خدا واولياء خدا را درک ميکند همين طورکوچکي وضعف خود را هم در

برابرقدرت خداوند متعال درک ميکند ودرحضورخدا يا اولياء

خدا مؤدب مي ايستد.خضوع گاهي مصنوعي است که انسان دربرابرتطميع وتهديد قرارميگيرد, به طمع اينکه ازانسان ثروتمند وقدرتمند پولي دريافت کند ودرمقابلش به حال تواضع وخضوع مي ايستد ويا گاهي ازترس آن قدرتمند که مبادا اورا بکشد ويا اذيت کند دربرابرش خاضع وخاشع ميشود.تطاول به عکس اين است. انسان خاضع درمقابل حق

خود را کوتاه ميکند, سربه پايين مي افکندوبازانسان متطاول ومتکبردربرابرحق واهل حق گردن برمي افرازدوخود را بلندتروبزرگترازآنچه هست به نمايش مي گذارد.

تطاول يا تکبرمذموم ان گردن فرازي وگردن کشي است که دربرابرحق واهل حق پيدا ميشود.

ظالم است دربرابرمظلوم خودنمايي ميکند ويا کافرومشرک است دربرابرپيغمبران ويا امامها متکبرانه جبهه مي گيرد.

پس خضوع وتطاول هردودربرابرحق واهل حق قابل ظهور است نه درحال تنهايي وتک فردي.

انسان ميداند که خداازاوبالاتراست, اولياءخدا ازاو بالاترند, ماموريت داردازانها اطاعت کند, عقل اورا وادارميکند که تسليم مقام بالاترباشد واهل حق راچنان بشناسد که خدا شناخته است ومخصوصا دربرابرعظمت خدا تسليم باشد.

وليکن جهل وناداني وياهواي نفس وطبيعت مزاج که ازخود بهتروبالاترکسي وياچيزي رانمي داند وخود را برترميشمارد

تطاول گراست با هرکس وهرچيزي روبروميشود گردن

برمي افرازد وسرميکشد وخود را بالاووالا ميداند درنتيجه تسليم خدا واولياء خدا هم نميشود.

**سلامة وبلا:** سلامتوبلا هم دوکلمه ازشئون عقل وجهل است. عقل انسان بزرگترين عامل سالم سازي وسلامت بخش

انسان وهمه چيزدرعالم است. درهرجا خرابي وسستي پيدا ميشود آن خرابي وسستي نتيجه جهل است. صنايعي که انسانها مي سازنداگرصددرصد علمي باشد وبرابرعلم وحکمت باشد تا ابد باقي مي ماند وگسسته نميشود. قاعده کلي است که علم بهترين وسيله استحکام اشياء واشخاص مي باشد ودربرابرجهل وناداني بزرگترين وسيله انفصام وگسستگي سلامت دراين حديث شريف به معناي سلامتي انسان است درجهات سه گانه مالي ومادي ومزاجي وبدني وديني وروحي

انسانهايي که دراين سه مرحله سالم هستند ذره اي ثروت ومال انها بدون دليل وفايده ضايع نميشود بلکه ازطريق درآمد اجرميبرند وازطريق صرف وخرج هم اجرميبرند, هم درامدشان تجاري وسودبخش است وهم صرف وخرجشان.

همينطوردرمزاج وبدن, هرگزسلامتي خود را ازدست نمي دهند واگرهم مريض شدند به تقديرخدا مريض ميشوند وآن مريضي عقلي بوجود مي آورد که مريض را به سلامتي ميرساند ومخصوصا درمسائل ديني واعتقادي انسان عاقل خسارت نمي بيند, هرحرکتي که دارد وهرنقشه اي که ميکشد

اول ضررونفع ديني خود را درنظرميگيرد بعد بدني ومزاجي ودرانتها مالي ومادي.دربرابرسلامتي بلا است. بلا به معناي کهنه ماندن وکهنه شدن است. هرچيزي که کهنه ميشود وارزش خود را ازدست ميدهد ازاين کهنه شدن تعبيربه بلا ميشود. ميگويند حصيروها باليه يعني حصيرکهنه.

انسانهاي متوقف که درجهات سه گانه بالا ترقي وتکامل ندارند يا به عکس تنزل دارند اين وضعيت توقف يا برگشت

را بلا مينامند.خواهي نخواهي سرمايه هاي زندگي انسان درجهات مادي ومزاجي ازدست انسان خارج ميشودوهرادم نوئي را کهنه ميکند. اين سرمايه ها که ازدست ميرود درراه

جلب وجذب سرمايه بهتروبيشترباشد مانند حرکت درراه خدا که برابرهررقمي که ازدست ميرود بي نهايت رقم نصيب انسان ميشود, يک چنين صرف وخرج سرمايه اي را بلا نمي نامند زيرا رقمي رفته مثلا جواني وسلامتي رفته ودربرابر

جواني اخرت وسلامتي اخرت برگشته است وليکن کافرچنين

نيست.ابتدا ارقامي مفت ومجاني دراختياراو قرارميگيرد وکم کم اين ارقام ازدست ميرود وعوض ندارد, کهنه ميشود ونو شدني نيست. مريض ميشودوسلامتي برايش وجود ندارد.

هرکافري به همان وضعيت پيري ومريضي که ازداردنيا ميرود درهمان وضعيت درقيامت زنده ميشود. اگرسرطاني باشد تا ابد سرطاني است ويا زخم وجراحت داشته باشد تا ابد

آن زخم وجراحت او را اذيت ميکند. آنچه ازدستش رفته است عوض ندارد. پس کافر دربلاي مطلق قرارميگيرد ومؤمن درعافيت مطلق. پس مؤمن صددرصد سالم است واين سلامتي به هدايت عقل است . عقل انسان اورا وابسته به خدا ميکند ودراين وابستگي سعادت ابدي به دست مي اوردوليکن

جهل انسان را ازخدا جدا ميکند وکهنگي پيدا ميشود وهرگز

تازگي نخواهد ديد نه دردنيا ونه دراخرت.

**حب وبغض:** حب وبغض ويا محبت وعداوت هم دوخاصيت وجودي ورواني انسان است. انسان که مجهزبه حيات و حرکت ميشود درذات خود ووجودخود اين دوخاصيت را به نام حب وبغض پيدا ميکند. بغض يک حالت رواني است که ازماده ومزاج پيدا ميشود, حالتي است که انسان خود را ميخواهد ومي بيند وخود را جلب وجذب ميکند غيررا نمي خواهد وخود خواه است وديگران را براي خود مي خواهد وبراي خود حق حيات قائل ميشود وبراي ديگران حق حيات

قائل نمي شود مگردرصورت وابستگي به خودش واين حب وبغض فقط درارتباط با ديگران قابل ظهوراست, انسان اگر تک وتنها با شد حب وبغض هم قابل نمايش نيست. کسي نيست که دوست داشته باشد وبه محبت تعريف شود وکسي نيست که اورا دشمن داشته باشدتا به بغض وعداوت شناخته شود. ظهوراين دوصفت بين انسان وجامعه پيدا ميشود.

خاصيت مزاج وطبيعت اين است که فقط خود را ميخواهد و

غير خود را نمي خواهد وان را طرد ميکند وليکن عقل وشعوربه انسان هشدارميدهد که توخودت براي خودت فاقد ارزش وخاصيت هستي. ارزش تو يا برکات وجودي تو به وجود ديگران بسته است. اگر ديگران باشند تو هم هستي وهستي تو ارزش دارد واگرديگران نباشند تو هم نيستي بلکه ضد ارزش پيدا ميکني انقدرتنزل ميکني که مرگ خودت را ازخدا ميخواهي. فکرکن دربيابان يا جنگلي زندگي ميکني که

خودت هستي وفقط خودت, کسي وياچيزي همراه تو نيست.

نه زن ونه بچه وديگران. درانجا تا صفروزيرصفرتنزل پيدا

ميکني بلکه حيوانات ازتو بهترند زيرا زندگي حيواني خود را ازدست نداده اند, با خيال راحت مي خورند ومي چرند وليکن انسان تنها زندگي انساني خود را ازدست ميدهد. حيوان هم شناخته نمي شود که فکروخيالي نداشته باشد. فکروخيالات ويا وحشت تنهايي اورا ازارميدهد, غم وغصه اورا احاطه ميکند وعاقبت خود را مي کشد. پس دراينجا نيروي عقل درانسان محبت به همه کس وهمه چيزبوجود مي اورد.

مي گويد همه اينها رالازم داري تا زندگي خوبي داشته باشي .

پس همه را دوست بداروليکن مزاج وطبيعت منهاي عقل موجوديت خود را به خوردن وچريدن ميداند وميگويدهرچه افراد کمترباشند من بهترمي چرم وبهترمي خورم. درنتيجه بغض به ديگران پيدا ميکند ازنظررواني ضد موجودات متحرک وزنده است وانها را مزاحم خود ميداند درنتيجه دشمن انها ميشود.

**صدق وکذب:** صدق وکذب ازصفات عقل وجهل است. عقل همه جا را مي بيند وميداند وآينده ها را درنظرميگيردوعامل

پيدايش عزت وشرف انسان است اين نيروي عقل نفس انسان را واداربه راستگويي ميکند وازدروغگويي نهي ميکند.هر

کس دروغ ميگويد با اين دروغ گفتن بنده خدايي را ناراحت

کرده ووجدان خود را ناراحت ميکند.عقل انسان ذات انسان را تک ميزند وبا اين تک زدن وضربه زدن نفس انسان را ناراحت ميکند که ماازآن تعبيربه ناراحتي وجدان مي کنيم .

يک خائن وخيانتکارويا قاتل ميگويد وجدانم ناراحت شد پس عقل انسان, انسان را واداربه راستگويي وصداقت ميکند ودروغ را خيانت ميداند. دروغ يعني خبردادن ازچيزي يا کسي که نيست. شنونده را با نيستي روبروميکند درحالي که راستگويي شنونده را با هستي روبروميکند. دونفرازچشمه آبي ادرس ميدهند يکي راست ميگويد خط چشمه را به انسان نشان ميدهد ميگويد ازاينجا که رفتي به کجا که رسيدي چشمه

آب حيات است وشنونده ازادرسي که به اوداده تعقيب ميکند وخود را به چشمه آب ميرساند وممکن است يک دروغگوهم

به همين کيفيت آدرس بدهد ميگويد ازاينجا که رفتي به فلان کوه ودره رسيدي آنجا چشمه آب است با اينکه دروغ ميگويد شنونده ان همه زحمت ميکشد به ان کوه ودره ميرسد, تشنگي اش چندين برابرشده به اب هم نرسيده است. دروغگوها همه جا انسانها را با نيستي روبرو ميکنند وراستگوها همه جا انسانها را با هستي روبروميکنند. خداوند وپيغمبران انچه ازغيب وشهود گفته اند راست گفته اند. انسانها با بهشت وجهنمي که انها خبرداده اند عاقبت روبروميشوند وليکن خيانتکاران با دروغ وخيانت انسانها را به ديارعدم ونيستي مي فرستند واورا نابود ميکنند. پس عقل انسان, انسان را واداربه راستگويي وهواي نفس انسان که همان جهل است انسان را واداربه دروغگويي ميکند.

**حق وباطل:** حق وباطل دراين حديث شريف که ازمقتضيات عقل وجهل به حساب آمده به معناي اين است که انسان طالب هستي ها باشد يا طالب نيستي ها.طالب چشمه اي باشيم که پر

از آب حيات يا چشمه خشکيده اي که حسرت انسان رازيادتر

ميکند. انسانها درمسيرحرکت وزندگي وخواهش وتقاضا اگر

توانستند واقعيت ها را هدف خود قراردهند. چيزي را بخواهند که باشد يا ممکن است باشد وچيزي را نخواهند که نيست وامکان وجود ندارد.انساني که همه جا طالب حقيقت ها وواقعيت هاست مي ترسد ازاينکه طالب نيستي مطلق باشد اين انسان حق جو وحق طلب است.حق يعني همان چيزهايي که هست وبايد باشد وباطل چيزهايي است که نيست ونبايد باشد. درميان کوه آب وباران وچشمه است ودربيابان خشک چشمه آبي وجود ندارد. درختهاي ميوه با ثمراست ودربرابر درختهاي بي ثمر. انسانها هم مانند طبيعت هستند بعضي با ثمرند وبعضي بي ثمر.عقل انسان همه جا اورا وادارميکند طالب چيزي باشد که هست وبراي او نافع است واورا برحذرميدارد که طالب چيزي باشد که نيست ويا درتقديرخدا جايزنيست.پس عقلا همه جا طالب واقعيت ها وهستي ها وحقيقت ها هستند ودردنيا وآخرت نتيجه مي گيرند.

وليکن هواي نفس انسان که درذات خود جهل مطلق است نمي

تواند واقعيت ها را ببيند ودرک کند فقط پيش پاي خود را مي بيند وآرزوامالي دارد که حقيقت ندارد.ثروتي ميخواهد که چندين ميليون سال عمرلازم است ازآن ثروت استفاده کند با اينکه پنجاه سال يا شصت سال بيشترعمرندارد ويا طالب زندگي دنيايي است که روبه فنا ونابودي ميرود بقاء ودوام ندارد.با انسانهايي دوستي ميکند که لياقت محبت ودوستي ندارند وانسانهايي بي ثمروخاصيت اند چون جهل است اينده ها را نمي شناسد. نيستي ها به صورت هستي جلوه ميکند وهستي ها به صورت نيستي. پس حق وباطل هم ازجنود عقل وجهل است .

**امانت وخيانت:** امانت وخيانت هم دوکلمه ازشئون عقل وجهل است وهردودرارتباط باغير,قابل ظهوراست. زيرا کسي که امين است يعني حقوق برادران ديني خود را حفظ ميکند وکسي که خائن است آنهم حقوق برادران ديني خودرا, ضايع ميکند پس اگرانسان تک وتنها باشد وبا ديگران حشرونشري

نداشته باشد کلمه امانت وخيانت هم درحالت تنهايي وتک فردي قابل ظهورنيست. امانت ازکلمه امن به معناي حقوقي است که ازمردم دراختيارشما قرارگرفته. گاهي يک نفرمال خود را به شما مي سپارد وآن ديگري اسرارزندگي خود را ويا عيب يک برادرديني دربرابرشما آشکارشده که فقط شما

به ان عيب آگاهي داريد وديگران آگاهي ندارند. امانت يعني حفظ ان حقي يا ثروتي يا عيب وعورتي يا سري ازاسرار

ديگران که افشاء آن خيانت به حساب مي آيد وبا افشاء آن کسي که حق خود را ومال خود را يا عرض وناموس خود را

به شما سپرده است ازافشاء آن يا خيانت به آن وحشت دارد عقل انسان ايجاب ميکند وبه انسان دستورميدهد که آنچه ازخدا يا خلق خدا به شما سپرده شده است بايستي حفظ کني وبه آن امانت خيانت نکني ويا آنرا دراختياربيگانگان ودزدان

مال وناموس قرارندهي.حفظ امانت دراسلام آنقدرمهم است که امام چهارم ميفرمايند: اگرقاتل پدرمن همان شمشيروخنجر

ي را که با آن پدرمن را به قتل رسانيده به رسم امانت به من بسپارد وبازفردا مطالبه کند تا به جنگ حسين بن علي برود شمشيراورا به او مي سپارم وبه خود اجازه نمي دهم که اين شمشيروخنجررا به دست يک خائن وقاتل بسپارم اول امانت اورا مي سپارم وبعدا اگربا امام زمان درجنگ باشد با او مي جنگم وازطريق قهروغلبه ان شمشيروخنجررا ازاو ميگيرم.

اين همه دستورات وتاکيدات دين اسلام درباره امانت وامانت داري يک جا مشاهده نشده است که حق داري امانت را به صاحبش برنگرداني هرچند يقين داري که قاتل تو خواهد بود وبا همان پول وثروتي که ازتوميگيرد با تو ميجنگد.

طبق هرشرايطي بايستي امانت را به صاحبش برگردانيد .

ضدامانت داري خيانت است. خائن انساني است خودگرا که فقط خود را ميخواهد وبراي خود ارزش قائل ميشود وحقوق

ديگران را به حساب نمي آورد. نمي فهمد که اگرديگران نباشند اوهم نيست . درهرصورت چون نفس انسان وخون ومزاج او ازماده جهل بوجود آمده به اقتضاي ذاتي خود خودگرميشود. انسان را به خيانت وادارميکند وليکن عقل ودانش که ازماده علم ومعرفت بوجود امده انسان را خداگرا وجامعه گرا بار مياوردواوراازخيانت به ديگران مي ترساند.

**اخلاص وشوب:** اخلاص وشوب دوصفت ازصفات عقل وجهل است. کلمه اخلاص ازخلوص است.

خلوص وخالص وخلاصه به چيزي اطلاق ميشود که به جزخود چيزي نباشد.

مثلا آبي که صددرصد خالص است بدون املاح است يک چنين آبي را خالص ميگويند يا غذايي که صددرصد ويتامين مفيد است بدون تفاله وزوائد يک چنين غذايي را خالص مينامند.اجسامي که ازمواد خالص تشکيل ميشود قابل فنا ونابودي نيست. نابودي اجسام به وسيله مواد زائدي است که مربوط به آن جسم نيست. مثلا خاک خالص هرگزتغييرنمي کند خاصيت خود را ازدست نميدهد آب خالص هم چنين است

درباره اهن تحقيق کرده اند که اگرموادغيراهني نداشته باشد

هرگززنگ نمي زند وتا ابد به يک حال باقي است.

اخلاص ازبهترين صفاتي است که بين انسان وخدا پيدا ميشود.مخلصين افراد خاص وخالصي هستند که خود را به کلي وشش دانگي تسليم خدا ميکنند وميگويند ما براي خودمان

وديگران نيستيم فقط براي خداهستيم تا جايي که به خودشان اجازه نمي دهند چيزي ازخدا مطالبه کنند. مثلا نمازبخوانند به طمع نعمتي ازنعمتهاي خدا يا نجات ازعذابي.

خلوص را مولااميرالمومنين تعريف ميکند وميگويد:

من به طمع بهشت وخوف ازجهنم خدارا عبادت نمي کنم بلکه بنده خدا هستم ومال خدا هستم هدفي جزرضايت خدا ندارم, دربرابرخلوص کلمه شوب قرارميگيرد. شوب وشائب ومشوب يعني شي که بجزخود چيزديگري هم هست مانند

کسي که درتظاهرخود را دوست صميمي معرفي ميکند وليکن درباطن به مال انسان يا ناموس انسان يا زندگي انسان طمع پيدا ميکند به طمع چيزي سلام ميکند وبه طمع اظهاردوستي ومحبت ميکند ويا به طمع چيزي خدا را عبادت ميکند يک چنين عملي مشوب است يعني خالص نيست.

ميگويند دوستي شما بي شائبه نيست تو ازاين دوستي ومحبت هدف ديگري داري که ازطريق دوستي ضربه اي به دوست خود وارد کني يا به مال وزندگي او طمع داري .

نيروي عقل انسان را وادارميکند که با خدا وخلق خدا خالص باشد. ظاهروباطن يکرنگ ويکنواخت باشد تا با اين يکنواخت بودن مردم بتوانند به او اعتماد کنند واورا دوست صميمي خود بشناسند همچنين با خدا يکرنگ وخالص باشند به جز

رضايت خدا چيزي نخواهند وليکن جهل انسان فاقد معرفت به ذات مقدس خدا وفاقد معرفت به انسانيت انسانها ميباشد دربرابرخدماتي که دارد حرص وطمع هم دارد يعني مال وثروت انسان راازانسان بيشتردوست دارد روابطش با مردم

خالصانه ومخلصانه نيست بلکه توام با اغراض فاسد است .

**شهامت وبلادت:** دوصفت ضديکديگرازمقتضيات روح ومزاج است يا ازمقتضيات عقل وجهل. بدن ما که ازمواد واملاح مختلف تشکيل يافته وهرماده اي درذات خود اقتضاي

مخصوصي دارد اين بدن با تمامي مقتضياتش جهل وجود ما

شناخته ميشود وما درجنسيت مادي خود درجنسيت خوني واملاح مختلفي که درخلقت ما بکاررفته است جهل مطلق

هستيم وبازدرجنسيت روحي وروحاني خود عقل مطلق هستيم. براي اشنايي به نمونه اي ازاينکه درمسيرشعاع روح وعقل چقدروسعت پيدا ميکنيم ودرمسيرشعاع تن ومزاج ويا نفس اماره وسعت ما چه اندازه است فتيله چراغ را و يا اين پلاتين داخل چراغ برق ها را شاهد ومثال مي آوريم.

چراغ برق که روشن ميشود حرارت داخلي چراغ که ازمقتضيات سيم وفلزات داخل چراغ است تا چه اندازه گسترش پيدا ميکند وروشنايي چراغ که ازمقتضيات برق است تا کجا گسترش پيدا ميکند شايد شعاع يک چراغ معمولي تا يک کيلومترودوکيلومترگسترش پيدا ميکند يعني فضايي را به شعاع يک کيلومترروشن ميکند وليکن حرارت داخلي اين چراغ که ازمقتضيات ماده است تا شعاع ده سانتي متريا پنجاه سانتي متربيشترگسترش ندارد وحرارت داخلي چراغ ازمقتضيات هيکل چراغ است وليکن شعاع وروشنايي آن از

مقتضيات نيروي برق چراغ است. عقل وروح مادي وجود ما

مثل نيروي برق است وليکن بدن ما ومزاج ما مانند مزاج فتيله يا پلاتين چراغ ميباشد يکي ازمقتضيات داخلي بدن را بلادت شناختند يعني کند بودن وکند دانستن وکند حرکت کردن. ودربرابراقتضاي روح وعقل را شهامت شناخته اند.

يعني تند وتيزديدن وتند وتيزدانستن وتند وتيزحرکت کردن وسرعت پيدا کردن درکاروفعاليت ويا درک ومعرفت ويا کند

حرکت کردن درکاروفعاليت وعلم ومعرفت. کندي ها را وديرفهمي ها ويا حرکت به بطيع را بلادت مينامند.تندي ها را مخصوصا تيزفهمي ها را شهامت مي نامند.شهامت ازمقتضيات روح است وبلادت ازمقتضيات مزاج وبدن.

**فهم وغباوة :** فهم وغباوت هم دوصفت ذاتي ورواني انسان است که مرکزفهم انسان مانند پلاتين داخل چراغ برق است ونيروي فهميدن مانند نوربرق وقتي نوربرق به چراغ تعلق

مي گيرد درآن مرکزچراغ برق که همان پلاتين باشد خاصيتهايي پيدا ودرنوربرق خاصيتهاي ديگر.مرکزنفس انسان که نفس اماره است يک لطيفه بسيارکوچک مادي است

که روح حيات وحرکت به آن تعلق ميگيرد وبوسيله آن در

اعضاي بدن جاري وساري ميگردد. دراين مرکزدواقتضا پيدا

ميشود يکي اقتضاي مزاج وماديت وديگراقتضاي روح وروحانيت. اقتضاي مزاج وماديت مانند ماده کندي وکند فهمي ديرفهميدن ويا نفهميدن که ازآن تعبيربه غباوت ميشود.

غبي وغباوت يعني آدم ساده وآدم کند فهم وآدمي که گول مي خورد ودربرابرفهم وتيزفهمي که خاصيت روح است. روح دروجود انسان مانند نيروي برق به همه جا وهمه چيزسيرمي کند خيلي زود ميفهمد وزود ميداند. دورونزديک را دراختيار

انسان ميگذارد, ازاين زودفهميدن وسرعت درک تعبيربه فهم ميشود وازديرفهميدن وکم دانستن تعبيربه غباوت .

کند فهمي خاصيت مزاج وطبيعت انسان است وليکن سرعت فهم خاصيت روح وعقل ادم است. انسان عاقل ودراک خيلي خوب وزود مي فهمد وليکن انساني که همه جا گرايش مادي وطبيعي دارد وکمتردرميدان فهميدن ودانستن وارد ميشود خيلي ديرمي فهمد وکم مي فهمد.

**معرفت وانکار:** معرفت وانکاردوصفت مقابل يکديگربه معناي شناختن کسي يا چيزي به موجوديتي که دارد ويا انکار کسي وچيزي که موجوديت دارد.

معرفت يعني شناخت وجود به آن حقيقتي که دارد. شناختن شي يا شخص درعالم نه تنها شناختن شي يا شخص درذهن.

بطورکلي ميدانيم درشهرانسانهايي زندگي ميکنند ويا چيزهاي ديگراست اين دانايي کلي را علم ميگويند معرفت نيست وليکن اگرافرادي راببيني وبشناسي وبه کيفيتي که با آنها رابطه داري وبه آنها بهره ميرساني يا بهره ميگيري ويا انتظاراتي ازآنها داري اين شناسايي که اشخاص را به مظهرومصداقي که دارند مي شناسي وبا آنها رابطه داري معرفت مي نامند.به همين مناسبت مولا اميرالمومنين درشناخت خدا معرفت رامطرح ميکند وميفرمايد:

" اول الدين معرفته " يعني اولين قدم دين کشف وجود خدا وارتباط به ان وجود مقدس است.خدا را مي شناسيم کيست وچيست وبا او رابطه داريم وازاو چيزي ميخواهيم يا اورا اطاعت ميکنيم وازنافرمانيش وحشت داريم. درک اين موجوديت ها ازخدا که درزندگي شما مؤثراست معرفت مي نامند اما اگربداني که هست وليکن رابطه اي با اونداري معرفت نيست گرچه علم به وجود خداست.

انکاردربرابرمعرفت قرارگرفته است يعني رابطه ورفتارم با کسي که هست چنان است که گويي نيست. ميدانم برادردارم اما چنان رفتاري دارم که گويي ندارم يا ميدانم پدرومادردارم وليکن چنانم که گويي ندارم. ميدانم خدا هست وليکن رفتارم چنان است که گويي نيست وذره اي ارج وارزش براي کسي وچيزي که هست قائل نيستم وچنان ازقيد هستي ها ازادم که گويي چيزي نيست. اين حالت را انکارگويند.

طبيعت ومزاج که نفس اماره انسان است دراثرخودگرايي وخود بيني همه چيزرا منکرميشود. حق کسي ويا چيزي را

قبول ندارد. رابطه اش با غيرخودش چنان است که گويي چنان غيري وجود ندارد زيراخود را مي بيند وجزخود کسي يا چيزي را قبول ندارد وليکن عارف خداگرا وجامعه گراست ارزش خود را درارزش ديگران وآسايش خود رادرآسايش ديگران ميداند. عقل به او نشان ميدهد تو يعني تمام موجودات

وتمام موجودات وخداي موجودات يعني تو. همه کس وهمه چيز را ضميمه وجود انسان ميکند وليکن اقتضاي جهل همه کس وهمه چيزرا ازدايره وجودانسان خارج ميکند.

**مدارومکاشفه:** مدارا ومکاشفه هم دوصفت ضديکديگردر

حشرانسان با ديگران پيدا ميشود. اکثريت صفات عقل وجهل درجامعه قابل ظهوراست نه درحال تنهايي وتک فردي.

تک فردي مانند کلمه عفووگذشت است يا گفتن وشنيدن.

يک نفربراي خود نمي گويد مگراينکه طرف خطابي داشته باشد يا ازخود نميشنود مگراينکه گوينده اي باشد مدارا ومکاشفه هم ازاين قبيل است. مدارا به معناي صبروتحمل در

معاشرت ورفتاربا ديگران است خواهي نخواهي انسانها درمقابله با يکديگرعيب وخطايي دارند که براثرآن عيبها وخطاها يک دوست صميمي گوارايي به حساب نمي آيند بلکه با گفتن وشنيدن ورفتارهاي ديگرمزاحم برادران ودوستان خود ميشوند.انسان اگربخواهد دررفتاربا ديگران دقت به خرج دهد قصوروتقصيرمردم را نسبت به خودش به حساب بياورد دائم بايستي با آنها درحال منازعه ومجادله باشد چرا به من خوب نگاه نکردي يا چرا سلام ندادي وچرا چنين وچنان.

اگردراقوال ورفتارمردم نسبت به خود يا ديگران دقت کنيم ازهرانساني شبانه روزچندين گناه ثبت ميکنيم. دراينجا کلمه مدارا مطرح شده است که فرموده اند قصورمردم را به حساب نياوريد. تقصيرآنها را ازهزاريکي به حساب آوريد.

قصورمانند اين است که اززمان گذشته وملتفت نبوده است که بايد سلام بدهد يا جواب سلام را بدهد. تقصيراين است که شما راديده وشناخته وبي اعتنايي کرده وسلام نداده است .

همين طوردرتمام مواردگفتارورفتار. صدي نودونه بدرفتاري ها روي قصورانجام ميگيردوصدي يک روي تقصير.

انسانهاي مداراگرقصوروتقصيرمردم را به حساب نمي آورند و به دليل عيب وگناهي که درديگران ديده اند رفتارانساني خود را با آنها تغييرنمي دهند. عيب وگناه مردم را مي پوشند ودربرابرمکاشفه گران دائم درجستجوي کشف قصوروتقصير

ديگران هستند.اعمال مردم را زيرذره بين ميگذارند وبا دقت ومراقبت عيب وگناهي کم يا زياد پيدا ميکنند قصوررا به صورت تقصيروتقصيررابه صورت عنادودشمني بزرگ جلوه ميدهند. نميتوانند يک دوست صميمي پيداکنند ويا دوستاني که دارند براي خود حفظ کنند, دائم درحال کشف عيب وگناه ديگران هستند اين جستجوگري دراوضاع واحوال مردم اقتضاي جهل وهواي نفس است وپوشيدن عيب وگناه مردم اقتضاي عقل است.

**سلامت الغيب ومماکره:** سلامت غيب ومکرهم ازصفات عقل وجهل است. سلامت غيب به معناي اين است که هرانساني درغياب انسان ديگربراي اوسالم باشد عليه او تبليغ نکند وبه او تهمت نزند ويا آبروي اورا حفظ کند ومال وناموس اورا حفظ کند بطورکلي هرانساني درغياب انسان ديگربهترين وبزرگترين خدمتگزاربه مال وجان وناموس وابرووحيثيت اوباشد.بهترين حافظ وحارس ودرنتيجه هرانساني بزرگترين عامل امنيت وآرامش براي برادرديني خود باشد. دين مقدس اسلام دراين مرحله طوري راهنمايي فرموده است که وقتي يک نفرازدوستان شما ويا ازهمسايگان شما به مسافرت ميرود شما براي خانواده او وفرزندان او ومال وناموس او به جاي خود او باشيدحتي اگراوچنان بوده است که خريد وسايل زندگي را خودش عهده داربوده نه اينکه همسرش به بازار برود ولوازم زندگي را خريداري کند, شمادرغياب او بايستي خود را متعهد بدانيد که لوازم زندگي اورابراي همسروفرزند

ان اوخريداري کنيد وهمان امنيت وآرامشي که با بودن رئيس

خانواده داشته اند درغيبت ويا مسافرت ويا خداي نخواسته درمرگ اوهم داشته باشند. هرانساني بهترين عامل امنيت وآرامش انساني ديگرباشد. يک چنين برنامه اي که انسان بهترين حارس وپاسبان برادران ديني خود باشد به سلامت غيب تعبيرشده است يعني برادرديني شما درحال غيبت با دست وزبان شما انچنان امنيت داشته باشد که درحال حضور

شما دارد. همانطورکه درحضوراو بد او را نميگوييد وابرو و

حيثيت اورا حفظ ميکنيد همانطورمال وثروت اورا, درغياب او هم به همين کيفيت باشيد. وقتي که انسانها درارتباط با هم

چنين بودند ازاجتماع آنها مدينه فاضله پيداميشود.

دربرابرمماکره يا مکرحالت ضد ونقيض سلامت غيب است.

درغياب برادرديني بي تفاوت باشي به طوري که او خودرا درهمسايگي شما مانند کسي بداند که دربيابان است تنها وتنها کسي ندارد ويا اگربه عکس صرفنظرازبي تفاوتي عليه اودر

غياب او فعاليت ميکنيد, ابرووحيثيت اورا مي ريزيد, يا مال وثروت اوراهدر ميدهيد يا مي دزديد ويا اينکه راههاي معاش درزندگي را به روي او مي بنديد. درظاهربراي او رام وآرام هستيداما درغياب غيبت گروتهمت زن بصورت يک دشمن.

انسانها جاهل که خودگراهستند وتمامي ارزشها را مربوط به خودشان ميدانند نه به جامعه درحال مماکره هستند يعني در

غياب مردم ازسرمايه هاي آنها مي کاهند تا برسرمايه خودشان بيافزايند. وليکن انسانها عاقل وخردمند به قضاوت عقل ميدانند که هرانساني براي انسان ديگربزرگترين نعمت وثروت است. ثروت بزرگ انسانها, انسانها هستند .

پس عقل وادار ميکند که برادران ديني تو سرمايه بزرگي براي تو هستند بايستي انها را حفظ کني .

**کتمان وافشاء:** کتمان وافشاء هم دوصفت عقل وجهل است که به عنوان لشکرعقل وجهل شناخته شده است واين دوصف

مربوط به صفات ذاتي انسان نسبت به خودش يا نسبت به ديگران است. هرانساني دروجودجسماني خود ويا روحاني خود داراي صفاتي ناقص وکامل است. خداوند اعضا و اخلاطي دربدن ما آفريده که نمايش دادن آن به ديگران قبيح است که آنرا عورت ميگويند مانند اخلاط يا مدفوعاتي که ازانسان جدا ميشود وهمچنين مواضعي که عورت شناخته ميشود بايستي ازنظرديگران پنهان باشد.

سخناني به زبان ما جاري ميشود که عيب است ونقص است وسخنان ديگرکه علم وحکمت است. سخناني که ازنوع جهل وسفاهت ويا توهين به بندگان خداست وسخنان ديگري که تعليم وتربيت است. گفتارسفيهانه ما درسازمان روحانيت ما مانند مدفوع وادراردرسازمان جسمانيت ما ميباشد که لازم است نباشد واگرهم باشد مستوروکتمان باشد. بطورکلي هرعيبي دروجود خودمان ويا وجود ديگران لازم است از

نظرمردم پنهان ومکتوم باشد وبازهرنوع زيبايي وصفت خوبي دروجود ما يا ديگران بايستي واضح واشکارباشد.

دراينجا نيروي عقل ان اقتضايي دروجود ما ميباشد که عيب ما را وعيب ديگران را پنهان ميدارد واجازه نميدهد عيب خود وديگران را فاش کنيم. وليکن جهل ما وغرورما وخودنمايي وخودگرايي ما که خاصيت بدن ومزاج است اصلا اعتنا ندارد ويا نمي فهمد مواردي ازبدن را که عيب است اشکارنکند ويا مواردي که زيبايي وکمال است اشکار

کند يا سخنان سفيهانه خود را نگويد ويا پنهان دارد وسخنان

حکيمانه خود را آشکارسازد. پس کتمان يعني عيب پوشي خود وديگران به اقتضاي عقل پيدا ميشود وليکن افشاء وبه نمايش درآوردن عيب خود وديگران به اقتضاي جهل پيدا ميشود.

**صلاَة واضاعه:** صلاة واضاعه هم ازجنود عقل وجهل است.

صلاة به معناي ارتباط با خداوند تبارک وتعالي وحفظ اين ارتباط. اضاعه ضد ارتباط است يعني ضايع گذاشتن ارتباط

با خداوند تبارک وتعالي وبه حساب نياوردن خدا.

کساني که ميگويند چه احتياجي به خدا دارم که نمازبخوانم و

روزه بگيرم واورا اطاعت کنم وخواهش وتمنا داشته باشم خدارا براي خود وزندگي خود لازم ندارند ويا اصلا منکرخدا هستند وميگويند هرچه هست طبيعت است وطبيعت هم مالک اصلي ندارد. هرکس توانست ازطبيعت استفاده کند مالک طبيعت خواهد بود بديهي است که نميتوانند چنين منطقي راکه خدا نيست ورابطه با خدا لازم نيست را به کرسي بنشانند.

خودشان باورکنند که خدا نيست يا به مردم بباورانندکه خدا نيست ؟ اين کلمه خدا نيست مانند عقيده سوفسطايي ميباشد.

سوفسطايي ها که منطق آنها را سفسطه ناميده اند منکرهمه چيزند. ميگويند همه چيزخيالات است وما آدمها نيستيم خيال ميکنيم که هستيم. زمين وصحراودريا نيست خيال ميکنيدکه هست چون عقيده به نيستي موجودات دارند وهستي را جزء خيالات ميدانند وخود را ملزم به رعايت حق خود ويا حق ديگران نميکنند. بديهي است که يک چنين منطقي غلط است.

زيرا ما هستيم که حرف ميزنيم عالم وادم هستند همه چيز

هستند وچون هستي مخلوقات به دليل مصنوعيت ومخلوقيت است پس خالق آنها هم هست زيرااگرخالق نبود مخلوق هم نبود واگرصانع نبود مصنوع هم نبود پس خدا هست, خلق خدا هم هستند ماهم دربرابر خداوخلق خدا هستيم .

دراينجا ميگوييم آيا ممکن است بدون ارتباط ودوستي با خداو

خلق خدا زندگي کنيم ويا اگررابطه ما ازخلق خداوخالق مخلوقات قطع شود زندگي ماهم به حد صفرويا مرگ وهلاکت تنزل پيدا ميکند اگرفکر ميکني خدارا وخلق خدا را لازم نداري حرکت کن بسوي بيابان وکوير, به جايي که فقط خودت باشي وخودت. کسي وچيزي همراهت نباشد ببين ايا زندگي قابل دوام است يا درمعرض نابودي وهلاکت قرارميگيري ؟ پس براي حيات وادامه حيات خود همه کس وهمه چيزرا لازم داري ومخصوصا خداوند متعال را.

به ميزان فقروجودي خودت احتياج به خدا داري تا براي تو خلق کند وبه حيات توادامه دهد.

دراينجا که به همه کس وهمه چيزومخصوصا خداوند تبارک وتعالي احتياج داري رفع نيازتو ازطريق رابطه با خدا وخلق خدا ثابت ميشود. اگربا خدا رابطه پيدا نکردي اورا ازدست ميدهي وديگرمولائي بنام خدا نداري همينطور با خلق خدا اگررابطه پيدا نکردي خلق خدا را ازدست ميدهي مانند همان کسي هستي که به بيابانها سفرکرده است. اعمال واذکاري که انسان را به خدامربوط ميکند نمازميخوانند. نماز يعني اعمال واذکاري که درحال ارتباط با خدا انجام ميدهيم.

اضاعه به معناي ضايع کردن وضايع نمودن اعمال واذکاري است که ما را به خدا مربوط ميکند. درصورتي که رابطه خود را با خدا قطع کرديم رابطه ما عاقبت به همه کائنات قطع خواهد شد. نيروي عقل انسان را وادارميکند که در

ارتباط با خدا وخلق خداباشد. ارتباط با خدا ازطريق عبادت وارتباط باخلق خدا ازطريق خدمت واما جهل انسان که نفس اماره يا خودگرايي است همه جا خود را مطرح ميکند.

رابطه با خدا وخلق خدا رالازم نمي داند. ازاين قطع ارتباط تعبيربه اضاعه ميشود يعني ضايع گذاشتن رابطه ها.

**صوم وافطار:** صوم وافطارهم دراين حديث شريف ازجنود عقل وجهل شناخته شده است. صفاتي که تا امروزشناخته شد

مربوط به مقتضيات عقل ومزاج انسان بود.

عقل دروجود انسان اقتضايي داشت وماده ومزاج انسان هم اقتضايي ديگر. مقتضيات ماده ومزاج را جنود جهل شناختند ومقتضيات روح وعلم را مقتضيات عقل.

وليکن دراينجا صوم وافطارگرچه بوسيله همين دواقتضا دروجود انسان ظاهرميگردد وليکن مربوط به عمل انسان ميشود يعني صوم عملي است که به وسيله انسان انجام ميگيرد وافطارهم عملي ديگر. وليکن اين هردوعمل به اقتضاي نفس اماره يا به اقتضاي عقل ظاهرميگردد.

صوم ان حالت امساکي است که ميهمان درخانه ميزبان داشته باشد. کسي که ميهمان کسي ميشود درست نيست مانند صاحبخانه خود را ازاد مطلق به حساب اورد وهرچه بخواهد خودش بدست اوردواستفاده کند. چنان رفتاري که گويي خود او صاحبخانه است وصاحبخانه اي درکارنيست.

به مناسبت اينکه خداوند متعال ماه مبارک رمضان را حرم زماني خود شناخته و انسانها را در ماه مبارک رمضان ميهمان خود ميشناسد، مقرراتي مربوط به تصرفات انسان در غذا و لباس و چيزهاي ديگر وضع فرموده که رعايت ان مقررات را صوم مينامند (همانند مقرراتی که در حرم مکانی خود – مکه – قرار داده است). صوم يعني امساک ميهمان در خانه ميزبان از اينکه در هر وقت و زماني که ميخواهد و هر چه ميخواهد بخورد. بلکه لازم است حالتي داشته باشد که هر وقت صاحبخانه غذا حاضرکرد و اجازه داد، استفاده کند يا استفاده هاي ديگر.

امساک و خودداري در استفاده از غذاها و رابطه ها وگفتن و شنيدن ها بدون اجازه. وقتي که روزه دارخود را در اطاعت خداي خود قرار ميدهد و خدا را صاحبخانه به حساب مي اورد و خود را ميهمان صاحبخانه, امساک به اين کيفيت را صوم مي نامند که ضد آن افطار است.

افطار يعني استفاده از آنچه صاحبخانه در استفاده از آن آزاد است. خودرائي و خود مختاريِ ميهمان در استفاده از غذاها و چيزهايي که در خانه ميزبان موجود است. به راي خود و بدون اعتنا به صاحبخانه بخورد و بياشامد، بخوابد و بيدار شود و مسائل ديگر. بديهي است که عقل ميهمان به او دستور ميدهد که احترام ميزبان و صاحبخانه خود را حفظ کند و بدون اذن و اجازه او در چيزي تصرف ننمايد. اين ادب واحترام به اقتضاي عقل است.

وليکن جاهل به کيفيتي حرکت ميکند که براي صاحبخانه ارزشي قائل نيست و زندگي را مربوط به صاحبخانه نميداند.

خودراي و خود مختار ميخورد و مي آشامد و استفاده هاي ديگر.

اين بي بندوباري و خودمختاري هم به اقتضاي شهوت و مزاج انسان است که اصل را خوردن و آشاميدن ميداند نه رعايت حقوق خدا و يا بندگان خدا. پس صوم به اقتضاي عقل پيدا ميشود و افطار به اقتضاي جهل.

**جهاد ونکول:**جهادونکول هم دوکلمه ضد يکديگرند.

جهاد به معناي فعاليت وکوشش تا رسيدن به نعمتهاي خداوند متعال ودربرابرنکول به معناي کسالت وتنبلي تا درنتيجه ازتمامي نعمت ها محروم شود.ما انسانها که درابتداي تولد دروضع صفري زندگي ميکنيم محروم ازتمامي نعمتها ولذتها هستيم , خداوند متعال براي ما انسانها اين همه نعمت وثروت افريده ومقدرکرده. تنها عاملي که ما را دردنيا وآخرت به حقوق قانوني خودمان ميرساند جهاد وکوشش است.

خداوند براي جهاد ما سه ميدان جنگ بوجود آورده که ما بايستي دراين سه ميدان به جهاد ومبارزه مشغول باشيم.

اول ميدان هواي نفس وقضاوت عقل. بايستي مقتضيات بدن و

مزاج خود را که به عنوان لشکريان جهل شناخته شده اند اين مقتضيات را سرکوب کنيم وخود را درشعاع علم وعقل ومعرفت قراردهيم اين سرکوبي که هواي نفس خود را بکشيم

ودرشعاع عقل وهدايت خدا فعاليت کنيم رنج وزحمت لازم دارد با تنبلي وکسالت نمي سازد.

ميدان دوم جهاد, جهاد با طبيعت وعوامل طبيعت است.

طبيعت که تمامي ان ثروت ونعمت است خداوند اين طبيعت را به صورت موادخام وغيرقابل استفاده دراختيارما قرارداده که ما بايستي آن را بپذيريم وازان استفاده کنيم. مشاهده ميکنيد کره زمين بيابان است انسان بايستي آنرا تبديل به باغ وزراعت وشهرصنعت نمايد. همينطورآنچه خدا درطبيعت افريده به صورت مواد اوليه ومصالح ساختماني خلق شده که ما بايستي روي طبيعت کارکنيم .اولا آب وهوا وصحراودريا وعوامل ديگر ان را به نظام درآوريم افراط وتفريط هاي طبيعت را ازبين ببريم وثانيا انچه خدا آفريده که به صورت مواد خام يا ميوه خام است براي خود بپذيريم وبه ثمربرسانيم تبديل اين بيابان به يک تمدن انساني که مدينه فاضله باشد جهاد وکوشش لازم دارد. با کسالت وتنبلي لقمه اي وطعمه اي براي انسان آماده نمي شود.

ميدان سوم جهاد, جهاد با ظالم وکافراست. ظالم وکافربزرگتر

ين مصيبتي است که برجامعه بشريت مسلط ميشود وقتي مسلط شد براي انسانها ارزشي قائل نيست انها را مانند بردگان وحيوانات کارميزند ومحصول کارآنها را ميبرد وانها را ازبين ميبرد. ميکشد يا اسيرميکند يا ازاسارت وبردگي بدتر. اين هم مبارزه لازم دارد که انسانها بايستي به کافرو

ظالم بجنگند وعوامل کفروظلم را ازبين ببرند.نيروي عقل انسان قضاوت ميکند که ايشان دراين سه ميدان بايستي به جهاد وکوشش مشغول شود تا خود را وزندگي خودرا به ثمربرساند وليکن هواي نفس که اقتضاي ماده ومزاج است ضد جهاد وکوشش است وانسان را به کسالت وتنبلي وخوابيدن وادارميکند وعالم را به خرابي خود واگذارمينمايد.

پس جهادوکوشش به اقتضاي عقل است وتنبلي وکسالت وخود

داري ازجهاد به اقتضاي نفس اماره است .

**" "بسم الله الرحمن الرحيم**

**غيب وشهود (3):**

**حج ونبذ ميثاق:** حج ونبذ ميثاق که ازاعمال واجب انسانها ميباشد ازمقتضيات عقل وجهل است .

حج درمفهوم واقعي خود يعني گرايش قلبي به خداوند تبارک وتعالي.

خدايي که سلطان همه کائنات است. انسان وظيفه طبيعي ووجداني دارد که عشق وعلاقه به خداي خود داشته باشد, وابسته به خداي خود باشد ودراطاعت خداباشد زيرا فقط خداست که ارباب واقعي انسان است ووعده داده است که انسان را دردنيا وآخرت اداره کند.

يکي ازتهديدات خداوند متعال اين آيه شريفه درسوره محمد(ص) است که ميفرمايد: " ذلک بان الله مولي الذين امنوا وان الکافرين لامولي لهم ". يعني اين حقيقت را بدانيد که خدا آفريننده عالم وآدم مولاي اهل ايمان است وارباب آنها وآقاي آنها ويا به جاي پدرآنهاست

که انها را تا ابد اداره ميکند واما کافران مولا ندارند. روزي که زندگي ازدست آنها خارج شد سرپرستي ندارند که آب وغذا دراختيار

آنها قراردهد وآنها را اداره کند بلکه تسليم حوادث وخطرات اند تا ابد. پس عقل انسان اقتضا دارد که انسان درخط خداجويي وخدا يابي باشد مولاي واقعي خود را وخالق خود را پيدا کند تسليم او دراطاعت او باشد. اين گرايش قلبي که ازآن تعبير به وجدان وفطرت ميکنند مظاهري دارد که نمود ونمايش پيدا ميکند زيرا براي هريک ازمقتضيات وجودي انسان مظهري لازم است تا با ديدن آن مظهرآن اقتضا را بشناسد ومعرفت به خود پيدا کند وازجمله اقتضاها وگرايش ها که فطرت ناميده ميشود عامل محرک وجودي انسان به سوي خداوند متعال است.خداوند براي ظهوراين گرايش مسئله حج را تعيين فرموده است.مرکزي را به عنوان خانه خود وخانه اولياء خود ازابتداي تاريخ معين فرموده وبه انسانها دستورداده است که هرکس خداي خود را دوست دارد به ديدارخداي خود برود, خانه اورا زيارت کند.خداوند زيارت خانه را بجاي زيارت خود قبول دارد.

پس حج مصداق ظهورعشق وعلاقه به خدا ووجدان وفطرت انسان

است که لازم است عشق وعلاقه خود را به خدا ظاهرسازد وبراي تکميل اين عشق وعلاقه سرمايه گذاري کنند.

براساس همين گرايش قلبي خدا فرمود :

" ولله علي الناس حج البيت " يعني حق خدا برمردم اين است که به زيارت خانه او بروند. عقل انسان اين گرايش را تاکيد وتصويب ميکند وميگويد به هرقيمت است بايستي وابستگي به خدا پيدا کنيم واورا به مولويت اقايي بشناسي والا انساني بدون مولاوارباب خواهي بود که حوادث روزگارتورا نابود ميکند.

اين گرايش وحرکت براي زيارت خدا عهد وپيمان فطري ووجداني بين انسان وخداوند متعال است. خدا ازفطرت ما وازاقتضاي عقل وشعور ما عهد وپيمان گرفت که او را به ربوبيت بشناسند ودر

اطاعت او باشند. همه جا دروجدان مااين دعوت الهي طنين انداز

است به ما ميگويد الست بربکم . من پروردگارشما نيستم .

وتمام اهل عالم يکنواخت جواب ميدهند بلي . آري.

پس همه با خداي خود پيمان بستند که اورا به ربوبيت والوهيت بشناسند. رعايت اين عهد وپيمان با مسئله حج دايرميگردد وظهور

پيدا ميکند. اقتضاي جهل انسان که همان نفس اماره است اين است که غروروخودخواهي پيداميکند واين خودخواهي اورا از خداخواهي باز

ميدارد. پس قهرا پيمان شکني ميکند وميگويد گرچه گفته ام خدا, خداي من است اما ازاو اطاعت نمي کنم وبه زيارت خانه او نميروم.

اين ترک حج را درصورت استطاعت نبذ ميثاق مي نامند.

نبذ به معناي پرت کردن وانداختن, يعني عهد وپيمان الهي را دور

مي اندازد ورعايت نميکند. پس دورانداختن عهد وپيمان الهي به

اقتضاي جهل است ورعايت آن به اقتضاي علم وعقل.

**صون الحديث ونميمه :** صون الحديث ونميمه هم دوصفت ازصفات عقل وجهل است. صون حديث به معناي اين است که حديثي ويا سخني ويا بيان وکلامي ازکسي مي شنوي که اگران حديث وسخن را به ديگران يا جاي ديگربگويي صاحب ان راضي نيست وبراي گوينده ان کلام وبيان مايه ضرراست. انسان عاقل انچه را ازمردم

شنيده يا ديده حفظ ميکند, جاي ديگرنمي گويد. مخصوصا حديثي يا بياني که ازکسي شنيده به دشمنان او وبه بيگانگان نمي گويد برخلاف نمامي .نمام به کسي ميگويند که سعي دارد اسرار کسي را يا عيب و

گناه کسي را به ديگران بگويد تا با اين نمامي وعيب جويي وغيبت وتهمت بتواند بين دونفرانسان به جاي يگانگي بيگانگي بوجود آورد ورابطه دونفر انسان را ازيکديگرقطع کند, مخصوصا اسراردين وکلام وحديثي که ازاولياء خدا شنيده ويا معجزاتي که ازانها ديده به دشمنان انها بگويد تا ان دشمنان را بيشترعصباني کند وبرعليه اولياء خدا تحريک نمايد. مومنين ومتقين صفات خوبي دارند ودربرابر کفار

وظالمين هم صفات بدي دارند. کافروظالم دوست دارد همه کس مانند اووبه رنگ او باشند مثل اوکافروظالم باشند به عکس انها اهل ايمان هم دوست دارند تمامي مردم اهل ايمان وتقوا باشند وبه صفات انها باشند. کفارصفات نيک اهل ايمان را ويا علم وهنرانها را نميتوانند ببينند وبشنوند هرچه ازصفات نيک انها ببينند ويا اعمال نيک انها رابشنوند بيشترعصباني ميشوند وبرعليه اهل ايمان فعاليت ميکنند دراين ميان نمام به کسي گويند که صفات نيک اهل ايمان را يا علم وهنري که اهل ايمان دارند به دشمنان انها وبيگانگان نسبت به انها گزارش ميدهد وانها را برعليه اهل ايمان تحريک نموده وعصباني ميکند. درنتيجه اختلاف بين اين دوطايفه را شدت ميدهد .

دراينجا انسان عاقل کسي است که خودداري ميکند ازاينکه اسرار

دوستان را به دشمنان انها بگويد ويا اگرعيب وگناهي ازانها ديده به دشمنان انها گزارش دهد. ميداند اين گزارشات مبدا پيدايش فتنه ها وجنگ ونزاع ها ميشود . برخلاف اين جاهل همه جا دوست دارد اين دوگروه رابه جان يکديگربيندازد, جنگ ونزاع بوجود اورد وخودش ازاين اب گل الود ماهي صيد کند. يعني ازاين جنگ ونزاع

که درعالم ميسازد به نفع خود استفاده کند .اين صفت فتنه انگيزي يا نمامي خاصيت جهل است با اينکه صيانت اقوال واسراربندگان خدا به قضاوت عقل پيدا ميشود.

**برالوالدين وعقوق :** اين دوصفت هم مربوط به عمل واخلاق است ازمسيرحق شناسي وحق نشناسي ظاهرميگردد.

خداوند متعال انسانها را متمدن آفريده يعني زندگي انسانها ازطريق ارتباط با يکديگردرست است نه ازمسيرقطع رابطه .

انسان درحال تنهايي ودرحال جدايي ازجامعه تا حد صفرتنزل پيدا ميکند ونميشود گفت زندگي ميکند و ازنعمتهاي خدابهره ميبرد ولذت

ميبرد. انسان با ميلياردها ثروت ويا به معناي زندگي بهشتي دريک بياباني که همه چيز دارد بجزانسان, زندگي اش درحدصفراست مثل اينکه فقيرمحض است وچيزي ندارد. تمام لذتها وخوشيهاي انسان وموفقيت ها ورسيدن به علم وحکمت ونعمت وثروت ازمسيرجامعه

گرايي وحشرونشربا انسانهاي همنوع خود قابل وقوع است .

انسان منهاي انسان درحد صفرقرارميگيرد وانسان به اضافه انسان دربينهايت نعمت ولذت وبرکت واين تمدن وانسانيت ازطريق حق شناسي براي انسان حاصل ميشود. درصورتي من برادرشما ميشوم

وشما برادرمن که من ازحشربا شما لذت ببرم يا شما درحشربامن لذت ببريد که من حق شمارا بشناسم ورعايت کنم وشما هم حق مرا

بشناسيد ورعايت کنيد. اگرحق يکديگررا نشناختيم بايکديگربيگانگي

پيدا ميکنيم ودوستي ما تبديل به دشمني ميشود که براي يکديگربلاي بزرگي خواهيم بود. خداوند زمينه حق شناسي راازطريق رابطه با پدرومادرقرارداده است. انسان را به وسيله پدرومادرخلق ميکند وبه وسيله پدرومادرتغذيه ميکند وتربيت ميکند تا به بلوغ عقلي برسد تا بتواند با استقلال زندگي کند. پس تمامي اين موجوديت مادي ومعنوي

وعقل وشعوروازادي نتيجه زحمات بي شائبه پدرومادراست که از

خود سلب اسايش واستراحت ميکنند تا انسان را به ثمربرسانند.

دراينجا اولين حق که برانسان واجب است يک وجوب تکويني نه وجوب تشريعي است. يعني حق پدرومادربه طبيعت خلقت پدرومادر

با اولاداست نه به حکم خدا درشريعت.

لذاشايد درميان همه ملتها وکشورها رعايت حق پدرومادرعموميت دارد. تمامي انسانها کافرومومن به پدرومادرخود احترام ميگذارند يا به فرزندان خود محبت دارند که انها را به ثمربرسانند. دراينجا امام صادق (ع) خدمت به پدرومادررا به قضاوت عقل يا به قضاوت طبيعت ميداند وجدايي ازپدرومادررا يا بي اعتنايي به انها را ازصفات جهل ميشمارد زيراحقيقتا انساني که به پدرومادرخود بي اعتنايي ميکند ازنظرانسانيت درحد صفراست وذره اي حق کسي را نشناخته ونخواهد شناخت. ازاين جهت فرمودند برالوالدين يعني خوش رفتاربودن وخوب بودن براي انها صفت عقل است.

عقل انسان را واداربه رعايت حقوق ومحبت به بندگان خدا ميکند برخلاف اين جهل که انسان را ازجامعه گرايي به خودگرايي ميکشاند. انچنان خود محوروخودگراست که حاضرنيست به پدرو

مادرخود احترام کند وبه انها سلام بدهد چه برسد که ازمال وسرمايه خود براي انها انفاق کند. پس برالوالدين ازمقتضيات عقل وجدايي ازانها ويا جدا کردن انها ازخود, ازمقتضيات جهل است .

**حقيقت وريا:** حقيقت وريا آنچنان که ازلغت واسمش شناخته ميشود

مربوط به اعمال انسان است. اعمال وحرکات انسانها گاهي براي اين است که درراه خدا وخدمت به مردم فعاليت ميکند ومنظورش ازاين فعاليت جلب رضايت خداوند متعال است. خدا يک حقيقت است و

انساني که به منظورجلب رضايت خدا فعاليت ميکند انساني است حقيقت جو وحقيقت طلب.

دراين رابطه پيغمبراکرم ميفرمايند: هرعمل حقي حقيقتي دارد وهرحقيقتي ازنظراينکه حق است مورد قبول خدا واقع ميشود وبه

خدا ميرسد وخدا آن را مي بيند ومي پذيرد. هرعملي که حقيقت دارد وبه خدا ميرسد بلافاصله نورانيت درقلب صاحب عمل پيدا ميشود و

نشاط طبيعي پيدا ميکند. فهم طبيعي, روحانيت طبيعي مانند يک باطري شارِژ ميشود, عشق وعلاقه اش به زندگي وخدمت به مردم ويا انجام اعمالي که نافع به حال مردم است زيادتروزيادترميشود وهرگزخستگي وپشيماني پيدا نميکند مانند مسافري است که صددرصد يقين دارد درانتهاي سفروارد شهربزرگي بنام بهشت ميشود دربرابرعملي که حقيقت دارد عمل ريا ورياکاري قراردارد.

رياکارفقط به منظوراينکه خود را وعمل خودرا دربرابر مردم به نمايش بگذارد فعاليت ميکند دربرابرمردم نماز ميخواند وغايبانه هرگزنمازنميخواند دربرابرمردم به محبت با آنها تظاهرميکندبا اينکه

محبت به انها نداردبلکه درکمين آنها وبراي ربودن آنها فعاليت ميکند

درحال تنهايي ومخفيانه کافربه خداوند متعال است ودرميان جامعه خود را مومن نمايش ميدهد اين دوصفت هم ازصفات عقل وجهل است زيرا جاهل همان چيزهايي را قبول داردکه مي بيند. چيزهايي راکه نمي بيند ونمي داند قبول ندارد.پس خدا را قبول نداردکه براي جلب رضايت اوفعاليت کند اخرت را هم قبول نداردکه به منظور

نتيجه گيري دراخرت فعاليت کند فقط دنيا را ومردم را قبول دارد.

تمامي اعمال وافعالي که انجام ميدهد اگرازنوع عمل صالح ويا ترک گناه ومعصيت است همه اينها را به منظورجلب نظرمردم وجذب آنها به طرف خود انجام ميدهد تا درمواقعي که ميتواند ثروت آنها را بربايد. امکانات ربودن ثروت براي او فراهم گردد.

پس حقيقت ازصفات عقل است. عاقل خدارا واخرت را مي بيند وليکن جاهل بجزدنيا ومردم چيزي را نمي بيند.

**معروف ومنکر:** درلسان قرآن ودربيانات ائمه اطهار(ع) درست به معناي خوبيها وبديها ميباشد. اعمال خوب واعمال بد, اخلاق خوب واخلاق بد, روابط خوب وروابط بد, دوستيهاي خوب ودوستيهاي بد

بد وخوب دراعمال وافکاردوحقيقت ضد ونقيض يکديگرهستند مانند

شب وروز ويا سرما وگرما وامثال انها.

نمي توانيم اعمال انسانها را به حساب بياوريم که چند رقم است تا اعمال بد انسانها را به حساب اوريم که چند رقم ميباشد.شناخت بد و

خوب يک مسئله اي است که درعلم ودانش انساني وفضيلت انساني يک واقعيت است. بين علما ودانشمندان بحث است که آيا خوب واقعي يا بد واقعي هست يا نيست واين بديها وخوبيها خوب وبد فرهنگي است نه خوب وبد واقعي .

مثلا کشف عورت درنظرتمام مردم ويا بسياري ازآنها بد است, قبيح است اگرکسي لخت وبرهنه درخيابانها وکوچه ها مقابل مردم حرکت کند همه براو ميخندند وميگويند بد کاري کرده است که با کشف عورت وبدون لباس به خيابان آمده. اما ميگويند دربعضي شهرهاست که انسانها ازهمان ابتدا تا انتها بدون لباس زندگي ميکنند. ازاول عادت به لباس پوشيدن ندارند که براي آنها عورت وغيرعورت مطرح باشد درفرهنگ آنها يک چنين عمل قبيحي که کشف عورت است وجود ندارد وانها اعضا پايين تنه انسان را مانند اعضاء بالاتنه

ميدانند. يا کنارسفره بصورت بيت الخلاء مي نشينند يا بصورت غذا

خوردن يک چنين مسائلي مطرح نيست ميگويند اگرخوب وبد واقعي بود مانند کوه وصحرا که يک واقعيت است لازم بود کشف عورت درنظرتمام مردم عالم قبيح باشد ولي قبح کشف عورت يک قبح فرهنگي است نه قبح واقعي. لذا براي حيوانات ويا کودکاني که به عقل وشعورنرسيده اند کشف عورت مانعي ندارد.

ولي بزرگان که به عقل وشعوررسيده اند ان را قبيح ميدانند.

پس ميگويند بد واقعي نيست خوب واقعي هم وجود ندارد بلکه يک چنين فرهنگي درجامعه خاصي پيدا شده که ميگويند ظلم به مردم و

اذيت وازار انها بد است. احسان به مردم وخدمت به انها خوب است

محبت به مردم برابرعداوت به مردم مساوي ميباشد پس کسي که ميگويد احسان خوب است ويا ظلم وستم بد است گرفتاريک فرهنگي

يا مکتبي شده است که بد وخوب را براي اودرست کرده اند والا يک چنين حقيقتي نيست که ظلم حقيقتا بد باشد وعدالت واحسان حقيقتا خوب باشد . دراينجا بين علما ودانشمندان بحثي بوجود آمده که آيا حسن وقبح واقعي ويا مفسده واقعي وجود دارد يا نه ؟

حسن وقبح واقعي آن را ميگويند که هم درنظرخدا قبيح باشد وهم درنظرخلق خدا. حسن وقبح فرهنگي اين است که دربعضي مکتبها

چنين حسن وقبحي باشد ظلم را قبيح بدانند وعدالت را نيکو بدانند وبازبعضي مکتبها بين ظلم وعدالت فرقي نگذارند ايا بد وخوب واقعي عمومي همگاني درسراسرعالم هست يا نيست . بين علما اختلاف است .مسلم است که بديها وخوبيها درارتباط با انسانها و

نفع وضررآنها ازاعمال بد وخوب تحقق پيدا ميکند.

اگرانسان درعالم نبود بد وخوبي هم وجود نداشت ظلم وعدالت هم قابل ظهورنبود. نفع وضرري هم درکارنبود زيرااين بديها وخوبيها

ازنظراينکه نافع به ذات مقدس خدا ويا فرشتگان باشد درحد صفراست يعني هيچ کس نمي تواند به خداوفرشتگان بد کند ويا بد بگويد هيچکس نميتواند به خدا وفرشتگان ضرري بزند ويا نفعي به آنها برساند تا بگوييم هرعملي که نافع به حال خدا وفرشتگان باشد خوب است وهرعملي که مضربه خدا وفرشتگان باشد بد است زيرا

خداوند متعال وفرشتگان که روح مجرد هستند نفع وضرري براي

آنها قابل تصورنيست چه کسي ميتواند به ذات مقدس خداوند ضرري

يا منفعتي برساند. خدا وفرشتگان يک حقايق پاک ومجردي هستند که اگردرشرايط ميليونها درجه حرارت ويا برابران درجه برودت قرار

گيرند کوچکترين تاثري درانها پيدا نميشود تا بگوييم خدا را يا فرشتگان را آتش زدند يا درميان سرما وگرما حبس کردند.

پس نفع وضرردرارتباط با خدا وفرشتگان قابل تصورنيست .

اگرانساني درتمام عمر خود به خداوند تبارک وتعالي بد وبيراه بگويد

ويا به فرشتگان جسارت کند کوچکترين تاثري درذات خدا وفرشتگان پيدا نميشود تا بگوييم خداوند متعال ازاين جسارتها کمي

ناراحت شده است وازطرفي بديها وخوبيها براساس نفع وضرري است که بوجود مي آورد. هرعملي که نافع باشد خوب است واگرمضرباشد بد است.واما درارتباط با حيوانات وجمادات ونباتات

هم فرهنگ بدي وخوبي ويا نفع وضرر قابل تصورنيست تا بگوييم فلاني به آن حيوان ستم کرده ويا به حيوان ديگرخدمت نموده چون خدمت کرده است عمل خوبي انجام داده وچون ستم کرده است عمل بد . پس لازم است درندگان محکوم شوند که چرا حيوانات ضعيفتر ازخود را مي درند وميخورند ويا حيوانات محکوم شوند که چرا علفها را پايمال ميکنند ويا مي خورند.اگردرندگان محکوميت پيداکنند

پيش ازانها خدا محکوميت پيداميکند که ازيک طرف درنده حريص با نيش وناخن آفريده وازطرف ديگرآهو با گوشت لذيذ ولطيف.

پس فرهنگ خوبي وبدي درارتباط با جمادات ونباتات وحيوانات هم قابل تصورنيست اگرگاهي ميگويند بد کردي که حيواني را اذيت کردي ويا درختي را قطع نمودي اين کلمه که بد کردي ازاين جهت بد است که قطع ان درخت ويا اذيت کردن حيوان ضرربه جامعه انسانيت است اگرانساني درکارنبود که ازدرختها وحيوانات استفاده کند قطع درخت وکشتن حيوان هم مفهومي بنام بدي وخوبي نداشت .

مفهوم بدي وخوبي درارتباط با انسان قابل تصوراست .

تنها محورومرجعي که تمامي انچه درعالم است درارتباط با ان مقايسه ميشود که اگرنافع به حال انسان وانسانيت باشد خوب است واگرمضربه حال اوباشد بد است اين تنها محورفقط انسان است .

انسان مالک عالم وآدم است آنچه را خدا آفريده وخواهد آفريد تمامي اين آفريده ها به اين منظورخلق ميشوند که نافع به حال انسان باشند.

فقط انسان است که ميتواند ازآنچه هست استفاده کند ويا ازکسي وچيزي متضررشود. مفهوم بديها وخوبيها وحسن وقبح ها درارتباط با انسان حقيقت پيداميکند. ميگوييم ظلم قبيح است, دروغ قبيح است.

چرا قبيح است چه فرقي دارد دروغگويي با راست گويي ويا ظلم با عدالت ؟ بدليل اينکه دروغ مضربه حال انسان وجامعه است کسي که

دروغ ميگويد با دروغ خود انساني را متضرر ميکند وبا محروميت

روبروميکند به کسي که راست ميگويد با راستگويي خودش به جامعه وانسان آرامش واطمينان ميدهد يا مثلا ميگوييم نجاسات بد است, مردارکه مي گندد بد است وکثافات ديگرازاين قبيل . چرا بد

است براي اينکه مضربه جامعه انسانيت است وچرا گوشت گوسفند

وحلال گوشتهاي ديگرخوب است؟ براي اينکه نافع به حال انسان وبشريت است وليکن همان مردارها ويا کثافات ديگربراي اينکه طعمه بعضي حيوانات ميشود ويا تبديل به کود زراعت ميشود نافع است وخوب است پس هرچيزي که مضربه جامعه انسانيت باشد بد است وحرام است واگرنافع باشد خوب است وحلال است .

دراينجا لازم ميشود اين حقيقت را بدانيم بديها درارتباط با انسان وبشريت بد واقعي وحقيقي است. بعضي مسلمانان ميگويند بد آن است که خدا امرميکند گرچه حقيقتا بد باشد پس به عقيده آنها بد وخوب واقعي نيست بلکه درارتباط با خداوند متعال که امرميکند يا نهي ميکند بد وخوب شناخته ميشود.آنها ميگويند حسن وقبح واقعي وحقيقي نداريم اگر خدا دروغ بگويد يا به دروغ امرکند يا اگرخدا ظلم کند ويا به ظلم کردن امرنمايد چون خدا امربه دروغ گفتن نموده

يا امربه ظلم کردن نموده خوب است گرچه دراثرآن دروغ انساني به

هلاکت وفلاکت مبتلا شود وبازشيعيان درجواب آنها ميگويند دروغ بد است اگرچه خدا دروغ بگويد يا خدا امربه دروغ بگويد.

همينطور ظلم بد است اگرچه خدا ظلم کند ويا امر به ظلم نمايد.

دوطايفه هرکدام عقيده خود را دارند وليکن اشتباه اين دوطايفه آن است که محورومرجع بد وخوبي ها را که انسان باشد نشناخته اند.

آنها ميگويند چون خدا دروغ گفته خوب است واينها جواب ميدهند اگرخدا دروغ گفته بد کاري کرده ولي ما به آنها ميگوييم اگردروغي که خدا گفته ويا ظلمي که خدا انجام داده به نفع جامع بشريت تمام شده آن دروغ يا ظلم خوب است اگرچه خدا دروغ گفته باشد ويا ظلم کرده باشد واگران دروغ وظلم به ضررجامعه بشريت تمام شده آن

دروغ وظلم بد است گرچه خدا دروغ گفته باشد يا ظلم کرده باشد.

پس ما بد وخوب واقعي داريم که همه کس ازآن تنفردارندوخدا وخلق ان را بد ميدانند وان اعمال بدي است که مضربه جامعه بشريت ميباشد وبازاعمال خوبي داريم که خداوخلق ان را خوب ميدانند وآن اعمالي است که نافع به جامعه بشريت ميباشد. درارتباط با انسان حسن وقبح واقعي وحقيقي داريم وليکن بدون اين ارتباط حسن وقبح واقعي وجود ندارد. خوبي ها وبديها درمتن خلقت وطبيعت يکسان است وليکن درارتباط با انسان مفهوم ومصداق پيدا ميکند وواقعيت وحقيقت مي يابد.دراينجا اختلافي که بين علماء شيعه وسايردانشمندان

مذهب اسلام بوجود امده اين است که علماء شيعه قائل به حسن وقبح واقعي وذاتي هستند, ميگويند حسن وقبح ذاتي اعمال است چون جنس

ظلم بد است وهمچنين دروغ ازنظرجنسيت بد است خدا هم که دروغ

بگويد خلق خدا هم که دروغ بگويد قبيح است وليکن علماء غيرشيعي

ميگويند حسن وقبح ذاتي وجود ندارد بلکه قبيح آن است که خدا آنرا نهي ميکند وغيرقبيح آن است که خدا به آن امرميکند. آنها حسن وقبح

را تابع امرونهي خدا ميدانند نه مطابق واقعيت وحقيقت .

وليکن علماء شيعه حسن وقبح را مطابق حقيقت وواقعيت ميدانند نه به دليل اينکه خدا امرميکند يا نهي ميکند.

علماء اهل سنت که حسن وقبح اعمال را تابع امرونهي خدا ميدانند هيچ کس را درعالم گنهکارنميشناسند. عقيده دارند که هرکسي درراس حکومت ويا درراس مذهب قرارگرفت او اولي الامراست,

مجتهد است انچه امرکند امرخداست وانچه نهي کند نهي خداست.

چون اولي الامراست امرونهي او امرونهي خداوند متعال است وامرونهي خداوند هم ممکن نيست قبيح باشد.

انچه را امرميکند به دليل امرحسن است وآنچه را نهي ميکند به دليل نهي قبيح است. حکما وعلما هم فرمانداران خدا هستند پس انچه گفتند وعمل کردند, گفته آنها وعمل آنها, گفته وعمل خداست پس گناهي درکارعلما وروسا وجود ندارد. ابن زياد وشرع قاضي دو نفراولي الامرند ابن زياد درحکومت اولي الامراست وشرع قاضي درمذهب.

هردو فرمان قتل امام حسين (ع) ويا فتواي قتل ان حضرت را صادر

ميکنند پس خود انها گنهکارنيستند وبهشتي اند وکساني که ازآنها اطاعت کرده اند ازاولي الامراطاعت کرده اند انها هم بهشتي اند؟

درجنگ بين معاويه وعلي ابن ابيطالب ميگويند هردوحاکمند,امرشان امرخداست هم جنگ علي ابن ابيطالب با معاويه جنگ شرعي والهي ميباشدوهم جنگ معاويه با علي شرعي والهي ميباشد. معاويه اولي الامراست جنگش به امرخداست پس او ويارانش مستحق ثواب ميشوند. جنگ علي هم جنگ خداست واو ويارانش مستحق ثواب ميشوند پس هردووياران انها بهشتي اند لذا درمذهب سنت وجماعت

هيچ مسلماني گرچه ابوسفيان ومعاويه ويزيد وابن زياد وامام حسن وامام حسين وعلي ابن ابيطالب وسلمان وابي ذرجهنمي نيستند وتمام

اينها بهشتي اند زيراانها ميگويند عمل به خودي خود حسن وقبح نيست بلکه به دليل امرونهي خدا. وليکن شيعيان ميگويند اعمال درجنسيت خود بد وخوب دارد. اعمال بد اعمالي است که فسادبوجود

مي اورد وهرگزخدا امربه فساد نميکند. اعمال خوب اعمالي است که صلاح بوجود مي اورد وخدا ازعمل مصلحت اميزنهي نميکندبلکه امرميکند. اختلاف بين دوطايفه همين است که شيعيان ميگويند حسن وقبح ذاتي اعمال است نه اينکه خدا امرونهي کند وانها ميگويند حسن وقبح عارض براعمال ميشود که اگرخدا نهي کند قبيح است نه خود به خود. يا امرکند حسن است نه خود بخود. وليکن مسئله مهم همين است که درخلقت وطبيعت چيزي نيست که بد باشد هرچه هست خوب است وليکن درارتباط با انسانها که نافع است يا مضراست مفهوم حسن وقبح ظاهرميگردد. اگرانسان درعالم نباشد حسن وقبحي

هم وجودندارد. مثلا ميگويند اعضاء بالاتنه انسان لازم است اشکارگرددهمه کس صورت انسان را ببينند زيراصورت انسان يک منظره زيبايي ميباشد اما عورت انسان لازم است پوشيده باشد.

اشکارنمودن آن قبيح است با اينکه اعضاي بالاتنه انسان با اعضاء پايين تنه انسان فرقي ندارد هردو به اندازه هم لازمند, آن قدرکه گوش وزبان وچشم وصورت لازم است عورت انسان هم درخلقت لازم است. اگرانساني بدون عورت خلق شوديک مخلوق ناقص است

پس حسن ظاهري صورت وقبح ظاهرشدن عورت مربوط به خلقت اين دوعضونيست بلکه مربوط به ظهوردربرابرانسان ويا عدم ظهور

دربرابرانسان است. اگرانسان نباشد حسن وقبحي درعالم وجودندارد.

دراينجا عقل انسان قضاوت ميکند که انسان درعلم عمل نافع به حال خود ومردم ميباشد. هرعلم وعملي که نافع به حال انسان وبشريت است خوب است وعقل انسان قضاوت به خوبي آن ميکند ودراصطلاح قرآن آن را عمل صالح مينامند وباز هرعلم وعملي که مضربه حال انسان باشد بد است عقل انسان, انسان را ازآن نهي ميکند هرچند به اقتضاي جهل خود مرتکب ميشود.

مدرک بدي وخوبي اعمال واقوال مفيد ونافع بودن به حال انسان يا مضربودن به حال انسان است. آيا يک نفرانسان درحالات تک وتنهايي مثلا دربيابان که با کسي وچيزي روبرونيست فقط خودش

تنها زندگي ميکند ميتواند عمل خيري ويا شري انجام دهد؟خيروشر

درانجا وجود ندارد. لخت وبرهنه باشد يا پوشيده فرقي ندارد. وليکن

به محض اينکه با انساني ويا موجود عاقل وعالمي روبرو ميشود دو حالت ودوعمل خيروشرپيدا ميشود. اگربا قيافه بازبا آن انسان روبرو

شود عمل او خيراست واگربا قيافه غضبناک وخشن روبروشودعمل اوشراست پس عقل اقتضا ميکند که عمل واقوال انسان همه جا نافع باشد وليکن جهل به نفع وضرراعمال واقوال کاري ندارد.

**ستروتبرج:** ستروتبرج هم يکي ازاضداد نسبت به يکديگروازصفات عقل وجهل است. تبرج به معناي نمايشگري .

انسانهايي که قدري جمال وتجملات دارند چه زيباييهاي تني وبدني باشد ويا زيباييهاي زندگي دوست دارنداين زيباييها واين تجملات را به نمايش بگذارند به رخ مردم بکشند که ما ازشما بالاتريم, چه خانواده هاي خوبي داريم وچه لباسهاي خوبي ويا وسايل ديگر.

يا بعضي زنان که قدري زيبايي دارند دوست دارند زيبايي خود را به نمايش بگذارند اين حالت که يک انسان نسبت به ديگران برتري مادي ومعنوي دارد وميخواهد به نمايش بگذارد تبرج مي نامند.

تبرج ازيک طرف درانسان نمايشگرغروروتکبرايجاد ميکند که خودش را بهتروبرترازديگران ميداند وازطرفي درکساني که فاقد تجملات زندگي هستند عقده حقارت ايجاد ميکند ودرانها بدبيني نسبت

به خدا ودين بوجود مي آورد. ميگويند خدا ما را آدم نشناخته وبه ما اعتنا نکرده وبه ما زيبايي وثروت نداده وامثال اين خيالات .

دينشان ضعيف ميشود وبه مرض حقارت وعقده اي وخودکم بيني مبتلا ميشوند وبراي جبران اين عقده دست به چپاول وغارت ميزنند.

ميگويند اين ثروتمند که ثروت خود را به رخ ما ميکشد ومارا ادم حساب نمي کند ما هم ثروت اورا مي رباييم ويا مي کشيم تا ازاو انتقام بگيريم. تبرج دردين مقدس اسلام شديدا محکوم است مخصوصا تبرج زنان وبانوان. دستوردارند که زينت خود ومواضع زينت خود را بپوشانند وکسي را درباره خود به طمع نيندازند.

درمقابل تبرج, تسترقرار ميگيرد, به معناي ستر وپوشش .

عقل انسان به انسان ميگويد يا برتري خود را به نمايش نگذارد وثروت خود را به رخ فقرا نکشد ويا بهره اي ازثروت خود را در

اختيارانها قراربده ومانند انها متعارف زندگي کن زيرا نظام جامعه را بهم ميزني که ازيک طرف برج وباروي طلايي وشيشه اي وازطرف ديگرفاقد خانه وزندگي که درصحرا وبيابانها بخوابند.

نظام وتعادل اجتماع بهم ميخورد وجنگ وجدال بوجود ميايد.

پس تستر يعني پوشش امتيازات به قضاوت عقل است وتبرج يعني به نمايش گذاشتن برتريهاي درمال وثروت وجمال وزيبايي به اقتضاي جهل است.

**تقيه واذاعه :** تقيه واذاعه هم دوصفت ازصفاتي است که به قضاوت

عقل وجهل پيدا ميشود. تقيه ازکلمه وقي يقي وقا يتا بوجود امده است

دراصطلاح قواعد صرف لفيف مفروق است يعني درحرف اول واخرحرف علت است که واو و يا باشد وحرف وسط حرف سالم.

وقايقي وقايتا به معناي خود نگهداري. تقيه هم دراصل وقييه بودن است مانند تبصره وتجربه.

درادبيات عرب جايز ميدانند فاء الفعل رااگريا باشد تبديل به تا کنند

اگرجاي واو تا بياورند تقييه ميشود ودوتاي دريکديگرادغام ميگردد

تقيه ميشود.تقوي هم ازهمين ماده است. تقيه به معناي خودداري وخودنگهداري ازموارد ومواضع خطر. مثلا وقتي انسان برابردزد غارتگري قرارميگيرد که اگرخود را به صورت يک ثروتمندي نشان دهد دزد غارتگراورا به قتل ميرساند تا ثروتش را ببرد براو

واجب است خود را بصورت يک فقيرونادار نمايش بدهد وثروت خود را ازان غارتگرپنهان دارد اين حفظ ثروت ازبيگانه قاتل را

تقيه مي نامند. يعني خود را وثروت خود را حفظ کرده است که دراختياريک دزد غارتگرقرارگيرد.

دراين رابطه ائمه اطهار(ع) دستورداده اند وفرموده اند:

" استرذهبک وذهابک ومذهبک " يعني اين سه سرمايه را ازبيگانگان پنهان بدارکه هرسه دشمن دارند وتورا که صاحب يک

چنين سرمايه اي هستي هدرميدهد. يکي مال وثروت خود را وديگر

هدف خود را درزندگي وحرکت مثل اينکه دنبال خريدن جنسي ميروي که ميليونها تومان سودآوراست واگرديگران ملتفت شدند برتو

سبقت ميگيرند ومعامله را به نفع خود تمام ميکنند. دراينجا گفته اند به ديگران ومخصوصا بيگانگان نگوکه ميخواهم به فلان شهربروم ويک چنين جنسي را بخرم که اين همه سوداوراست.همين طورگفته اند دين ومذهبت را ازمردم پنهان بدارزيرا انسانها هرکدام مرام ومذهب خاصي دارند که با مذاهب ديگران مخالفند. دوستان معاويه ابن ابي سفيان اگردوستان علي را پيدا کنند به قتل ميرسانند ودوستان علي اگردوستان معاويه را پيدا کنند. پس مذهبت را که دوستي علي ابن ابيطالب است ازدشمنان علي ابن ابيطالب پنهان بدار.

اين پنهان داري سرمايه ازبيگانگان که اگراشکارشود هم مال وثروت را هدرميدهد وهم جان ثروتمند را به خطرمي اندازد تقيه مي نامند.

بديهي است دراينجا عقل انسان قضاوت ميکند که بايستي با تقيه کردن جان ومال خود را حفظ کند وليکن جاهلان که ازاين افشاگري

وعواقب ان اگاهي ندارند براي فخرفروشي واظهاربرتري که من

ثروتمندم وشما نيستيد, من اين همه زينتهاي طلا ونقره دارم وشما نداريد يا من دين خوبي دارم وشما نداريد ومن زرنگم وچنان معامله

اي انجام ميدهم وشما نيستيد, نيرويي نيست که بتواند جاهل راازاين افشاگري بازدارد بلکه واداربه افشاگري وتظاهرميکند. يکي از

مسائلي که درتعليم وتبليغ دين واجب است تقيه است .

تقيه دردين ما بسيارمهم است. تمام اياتي که درقران دستورتقوا ميدهد

تفسيربه تقيه شده است. حديث مشهورازامام صادق(ع) اين است که

ميفرمايد: " الاتقيه ديني ودين ابائي " يعني تقيه دين من ودين اجداد من است. يعني دين من واجداد من برمدارتقيه ميگردد کسي که بتواند

قانون تقيه را درجامعه رعايت کند وضعي بوجود مي ايد که تمام انسانها با افکاروعقايد مختلفي که دارند جذب او ميشوند واورا به عنوان معلم وپيشوا قبول ميکنند زيرابا هرکسي روبرو ميشوند خود را دروضع او قرارميدهند. امتيازات وجودي وثروتش را به رخ او نميکشد با فقيرروبرو ميشود خود را فقيرنمايش ميدهد وثروتش را به رخ او نميکشد با ضعيف روبروميشود همينطور. با ادم ساده وعوام هم همين طور. چنان وضعي درجامعه پيدا ميکند که همه او را مانند

خود ميدانند وبه خود اجازه تماس با او را ميدهند.

وقتي که به روستايي ميرود که تمامشان فقيرهستند لباسي مانند انها ميپوشد وخود را مانند يکي ازانها معرفي ميکند تاروستاييان اورا از

خود بدانند وبا او رابطه پيدا کنند وليکن اگربا نشان ومدال يا رياستي

وثروتمندي روبرو شوند ازاوفاصله ميگيرند.

خداوند دستورميدهد که وقتي به شهربت پرستان رفتي خود را موحد نمايش بده زيرا يا تو را ازبين ميبرند يا لااقل فاصله ميگيرند وليکن خود را مانند انها نمايش بده تا درپايين مرتبه بين شما وانها يک رابطه دوستي ومحبت بوجود ايد به خود اجازه بدهند با شما تماس بگيرند ورفاقتي پيدا کنند بعد کم کم ازمسيرمحبت ودوستي انها رااگاه

کن که چرا بت بپرستيم ؟ بت چيست که حاکم برما باشد ؟

يک خالق اسمانها وزمينها را بپرستيم. پس بطورکلي تقيه اين است که وقتي با غيرخود وارد شهري شدي که غريب هستي انها را نمي شناسي انها هم ترا نميشناسند به دين ومرام انها تظاهرکن تا با اين تظاهرابتدا دوستي ومحبت پيدا شود وبراساس همين دوستي ومحبت بتواني با انها سخن بگويي وانها حرف حق تو را بپذيرند.

ائمه اطهار(ع) درميان اهل سنت وجماعت يک چنين روشي پيش گرفتند وعفتي بوجود اوردند که گاهي مسلمانان انها را ازخودشان

ميدانستند وبا انها تماس مي گرفتند وکم کم که انسان بيدارواگاهي پيدا

ميکردند حقيقت دين را به انها معرفي ميکردند وانها را اگاه ميکردند

که دين درست خدا چه ديني است وحجتهاي خدا چه کساني هستند.

مذهب شيعه مانند گياهي که اززمين ميرويد,ازميان امت مسلمان

روئيد ورشد پيدا کرد تا به صورت امت عظيمي اشکارشد ودراينده تمامي بشريت را به خود جلب وجذب خواهد کرد.

**نظافت وقذارت:** نظافت وقذارت هم ازجنود عقل وجهل است .

قذارت يعني الودگي بدن ولباس ويا زندگي انسان به چيزهايي که کثيف ونجس ومتعفن وبدبو است وطبيعت انسان ازانها منزجرومتنفر

ميشود مانند الودگي به کثافات ونجاسات وچرکها واشياء متعفن وبدبو

ودربرابرنظافت پاکي بدن ولباس وزندگي انسان ازتمامي اشياء نجس

وقذري که مايه تنفرطبيعت انسان ميشود وانسانهاي سليم الطبع از

انها منزجرومتنفرند. بي شک خداوند متعال درطبيعت اشيايي را خبيث ونجس افريده واشياء ديگررا طيب وطاهر.

درقران ميفرمايد: " احل لکم الطيبات وحرم عليکم الخبائث"

يعني چيزهايي که خبيث ونجس ومتعفن وبدبو ويا مضربه حال شما

ميباشد برشما حرام کرده ام وچيزهايي که طيب وطاهرومفيد ونافع است براي شما حلال کرده ام. افرينش خبيث وطيب براي اين است که انسان بين دوشي ضد ونقيض قرارگيرد وازمسيرتفکروتعلم براساس فطرت خود طيبات را بشناسد انها را بپذيرد خبائث ونجاسات را ازخود دورکند ودراثراين تمرينات طالب طيب وطاهر

باشد ودرطبيعت وفطرت خود طيب وطاهرگردد.

دروجود انسان اين دوشي طيب وخبيث راافريده يا قذارت ونجاست را. غذاهاي طيب وطاهردراختيارما ميگذارد وازهمين غذاهاي طيب

وطاهرمدفوعات قذرونجس بوجود مي اوردتا ما ازنجاسات فرارکنيم به طرف طيبات حرکت کنيم ودرانتها يک زندگي طيب وطاهر بنام

زندگي بهشتي دراختيارما قراردهد ما را به اراده خود طيب وطاهر

گرداند انچنان که انسان ازهرگلي زيباتروازهرعطري خوشبوتر واز

هرطيب وطاهري طاهرترباشد. بهشتيان چنين وضعي دارندکه ظرف

ميليونها سال کثافت وقذارتي درلباس وبدن انها ويا درمزاج انها پيدا

نميشود. غذاها يي که انها مصرف ميکنند بصورت عطرهاي طيب

وطاهرازمماسات بدن انها دفع ميشود انچنان که گويي خود را به تمام عطرها معطرکرده اند .

شناخت طهارت ونظافت متوقف براين است که دربرابرانها خداوند

نجاست وکثافت بيافريند تا انسان ازنجاسات وکثافات فرارکند خود را طيب وطاهرگرداند.پس نظافت به معناي پاکيزه نگه داشتن لباس وبدن است ازهرچيزي که کثافت والودگي به حساب مي ايد ومايه تنفرطبع سليم قرار ميگيرد وقذارت ضد اين است .

عقل انسان, انسان را واداربه تطهيروتزکيه ميکند وميگويد خداي تو بينهايت طيب وطاهراست تو هم بايستي شباهت به خداي خود پيداکني

" ان الله يحب التوابين ويحب المططهرين " به همين منظورخداوند نمازرا با لباس ويا بدن نجس والوده قبول نميکند ازشرايط قبولي نماز

اين است که لباس وبدن طيب وطاهرباشد زيراانسان درحال دعا و

عبادت به حضورخدا ميرود, لازم است طيب وطاهرباشد وليکن جهل وجاهل بين نجاسات وطيبات فرقي نميگذارند درنتيجه ذات

نجس وخبيثي پيدا ميکنند که خداوند ميفرمايد:

" انما المشرکون نجس " يعني کافران ومشرکان نجس هستند.

بعضي ازدانشمندان ميگويند نجاسات وقذارت درخلقت وجود ندارند

همانطوربد وخوب درفطرت انسان وجود ندارد انچه هست درطبيعت پاک است وهرصفتي هم دروجود انسان خوب است ميگويند بدي وخوبي وطهارت ونجاست ازقضاوت قاضيان پيدا ميشود نه اينکه چيزي درطبيعت نجس باشد. ميگويند نجاست فضولات ومدفوعات اعتباري است نه واقعي. يعني درخلقت نجس نيست اما حاکم شرع حکم به نجاست ان داده. نجاست حکمي دارد نه نجاست واقعي .

انها ميگويند اگرجاهل ونادان مانند کودکان بدن ولباس خود را نجس کنند نجس نشده اند, پاکند زيراحکم نجاست درموردانها اجرا نميشود

مکلف به تکليف الهي نيستند وليکن انسانها بالغ وعاقل که مکلف به

تکليف الهي هستند اگربدن ولباس خودرا نجس کنند نجس شناخته ميشوند. پس نجاست يک مسئله حکمي است نه مسئله واقعي.

اگرحکم خدا نباشد چيزي درخلقت نجس نيست وچون حکم خدا امده

نجاست وطهارت بوجود امده است. لذا نجاست وطهارت را يک مسئله فرهنگي وديني ميدانند نه مسئله واقعي. واقعيت نجاست وطهارت به معناي اين است که ميگوييم مدفوع انسان يا حيوانات حرام گوشت درخلقت نجس است وخبيث است وتنفرطبع بوجود مياورد. طبيعت سالم ازديدن اين مدفوعات انسان وحيوان حرام گوشت متنفرميشود واگرلباس وبدن کسي به اين نجاستها الوده شود

کسي حاضرنيست با او تماس بگيرد. همه ازاو متنفرميشوند وفرار

ميکنند ودرواقع نجاسات وضررهاي مزاجي هم بوجود مياورد.

بسياري ازنجاسات حامل ميکروبها وانگلها هستند مانند مرداروساير

کثافتها. انسان اگرازانها اجتناب نکند به بعضي مرضها مبتلا ميشود پس صرف نظرازحکم خدا خيلي چيزها درخلقت نجس است که طبيعت انسان ازديدن ان يا الودگي به ان متنفراست وبعضي چيزها درطبيعت پاک است مانند عطر وبوي خوش که انسان خود را به وسيله انها معطرميکند. کسي نميتواند بگويد که بدني که الوده به مدفوع انسان است مانند بدن ولباسي است که معطربه عطرهاي خوب است. پس نجاسات درخلقت نجس اند.

خداوند همانطورکه اشياء پاک افريده اشياء نجس هم افريده وانسان را مکلف کرده است که ازالودگي به نجاسات اجتناب کند وخود را پاک ومعطرنمايد.چطورطبيعتي است که ميخواهد بين مدفوع انسان

وغذاي او فرقي نگذارد وبگويد هردومخلوق خدا هستند وبين بوهاي مشمئزکننده با بوهاي خوش فرقي نگذارد وبگويدهردو مخلوق خدا هستند حقيقتا خدا خبيث وطاهرافريده, پاک ونجس افريده وبراساس همان خلقت حکم خود را صادرکرده دستورداده مردم خود را الوده به نجاسات نکنند وازخبائث بپرهيزند وازطيبات استقبال کنند.

پس ميگوييم نجس وپاک درحکم خدا نيست بلکه درطبيعت وجوددارد

که خداوند حيوانات خبيث وحيوانات طيب افريده است ويا اشياء نجس وپاک افريده است.

**راحة وتعب:** راحة وتعب هم دوصفت ازصفات عقل وجهل است .

حقيقتا علم ودانش, آسايش بوجود مياورد. زندگي را براي انسان سهل وآسان ميگرداند وليکن جهل وناداني انسان را به رنج وزحمت مي اندازد. انسان عاقل ودانشمند براساس قضاوت عقل خود رفتارخود را با مردم ميداند. کيفيت زندگي خود را ميشناسد وميداند چه جايي بايستي حلم وصبرداشته باشد وچه جايي پرخاشگروملامت گرباشد.

براساس همين دانايي که به اقتضاي عقل است درگيري او با بندگان

خدا ودرگيري بندگان خدا با او درحد صفراست. دزدان وغارتگران

را درباره خودش به طمع نمي اندازد تا موجبات اذيت وازاراورا فراهم کنند پس همه جا عقل, انسان را درارامش واسايش قرارميدهد

به خلاف جهل وناداني که انسان را به رنج وزحمت مي اندازد.

انسانهاي متفکرودانشمند با نوشتن کتابها وتنظيم سياستها وساخت

وسائل رفاه واسايش براي مردم بارهاي سنگين زندگي را ازدوش مردم برداشته اند وموجبات اسايش وارامش براي انها فراهم کرده اند

پس عقل وعلم انسان را دراسايش وارامش قرارميدهد برخلاف جهل وناداني که انسان را به رنج ومشقت مي اندازد.

انسانها درمسيرعقل وعلم عاقبت به جايي ميرسند که ارقام رنج وزحمت انها درحد صفرقرارميگيرد وارقام اسايش واستفاده انها از

نعمتها دربينهايت قرارميگيرد. خداوند به تمامي انسانها نويد راحتي واستراحت ميدهد. دروصف بهشت ميفرمايد:

" لايمسهم فيها نصب " يعني رنج وزحمتي به اهل بهشت نميرسد دراسايش وارامش کامل قرارميگيرند. پس اسايش وارامش به قضاوت عقل است و زحمت ومشقت به قضاوت جهل .

**عافيت وبلا:**عافيت وبلا دو صفت عالي ازصفات عقل وجهل است.

بلا به معناي اين است که سرمايه موجود ازانسان سلب گردد وانسان را به قهقرا بکشاند مانند کسي که غني شده است ثروت اورا بگيرند وبه فقربرگردد يا انساني که سالم است سلامتي او را بگيرند وبه مرض برگردد ويا انساني که عالم وباسواد است علم وسواد او را بگيرند وبه جهل برگردد. اين حرکات قهقرايي ويا به تعبيرديگر

ارتجاعي را بلا مي نامند. بلا يبلو بلاء به معناي کهنه شدن چيزي که نو شده است. درختها درفصل بهارنو ميشوند ودرفصل خزان لباس نو خود را مي کنند به کهنگي اول برمي گردند. هرنعمتي که از

انسان سلب ميشود اورا به زماني که فاقد اين نعمت بوده است برميگرداند. ازاين سلب نعمت تعبيربه بلا ميشود درنتيجه بلاهايي که براي انسانها مقدراست بردوقسم است : بلايي که براي مومنين مقدر

است ازانها سلب نعمت ميشود وبلايي که براي کفارمقدراست گاهي ازانها هم سلب نعمت ميشود ثروتشان تبديل به فقروامنيت شان تبديل

به ناامني ميشود. بلايي که براي اهل ايمان مقدراست عافيت مي نامند

زيراعلم وايمان را تقويت ميکند ودراثرتقويت علم وايمان نعمتي بالاتروبزرگترازنعمتي که سلب شده است به او ميرسد.

مثلا گاهي مومن سالم ويا مومن ثروتمندغرورپيدا ميکند روح تکبر او تقويت ميشود واين سلامتي وثروت اورا ازياد خدا وازخط تکامل

برميگرداند ويا متوقف ميکند غفلتي که دراثراين ثروت براي او پيدا

ميشود خطرناک است يعني دنيايي است که اورا ازاخرت محروم ميکند. خداوند اين ثروت وسلامتي را که مومن راازياد خدا غافل نموده ودرخط تکامل وترقي متوقف کرده است ازاوسلب ميکند, به

فقرومرض مبتلا ميشود ودرحال ابتلا پناهنده به خدا ميشود.

تکامل روحي وفکري پيدا ميکند درنتيجه اين تکامل, اخرتي ارزنده

دارد. نعمتي که دراثرتکامل روحي پيداميکند بينهايت برابرنعمتي که ازاو سلب شده است ارزش دارد. يک چنين ابتلايي که نتايج خوبي به بار مي اورد عافيت مي نامند. اما کافر يک چنين حالتي پيدا نمي کند

که بعد ازسلب نعمت به خدا پناهنده شود وازکفروگناه توبه کند بلکه دراثرفقري که پيداکرده به دزدي ويا قتل وجنايت متوسل ميشود.

درنتيجه محکوميت او زيادتر ويا ازنظرفکري وکفري درحال ثروت ويا درحال فقرمساوي است, ازبلايي که مقدرشده نتيجه علمي و

ايماني بدست نمي آورد. عقل انسان قضاوت ميکند که بهتراين است

نعمتي که ترا درراه حق متوقف ميکند يا ازخدا غافل مي نمايد سلب گردد تا توجه تو به خدا بيشترشود ودرخط ايمان به حرکت ادامه بدهي تا به بهشت موعود برسي. اين قضاوت عقل است که بلا دربرابر اجري که مقدرشده است مهم نيست بلکه اجري که نصيب انسان ميشود مهم است واما جهل ويا انسان جاهل اگرمصيبتي پيدا کند کفروگناهش شديدترميشود وبه وجود خدا يا مقدرات بدبين ميشود

درنتيجه ازبلايي که براي انها مقدرشده نتايج علمي وايماني بدست

نمي آورد بلکه کفرش زيادتر ميگردد.

پس بلا يعني مصيبت بدون عوض که صفت جهل است وعافيت يعني

بلاي توِِام با عوض بهتر که به قضاوت عقل است.

**وقاروخفت :** ازجمله صفات عقل وجهل وقاروخفت است ودرزبان فارسي سبکي وسنگيني ترجمه ميشود.

وقاريعني سنگين بودن وخفت يعني سبک بودن.

کلمات سبکي وسنگيني درآيات قرآن بسيارمطرح شده است ازآن جمله خداوند ميفرمايد:

" من ثقلت موازينه من خفت موازينه " يعني کساني که سنگين وزن هستند ويا کساني که سبک وزن هستند. سبکي وسنگيني دردوجا قابل

ظهوراست. يکي دراجسام که بعضي اجسام وزنشان سنگين است وحجمشان کوچک مانند گلوله سرب واجسام ديگر وزنشان سبک است وحجمشان بزرگ است .مثلا مترمکعبي ازآب وهوا يا چيزهاي ديگروليکن اين سبکي وسنگيني به معناي جمادات ونباتات وحيوانات عموميت ندارد وگاهي اين سبکي وسنگيني ها تا حد صفرتنزل پيدا ميکند تا وقتي اجسام تحت تاثيرجاذبه زمين ويا کرات ديگرباشند وزن پيدا ميکنند وسبک وسنگين شناخته ميشوند وليکن اگرازتاثير

جاذبه ها ازاد شدند وزنشان درحد صفراست. اجسام کره روي کره

زمين وزن دارند وليکن خود کره زمين وزني ندارد زيرا تحت تاثير

جاذبه اي نيست وليکن ان سبک وسنگيني که هرگزتنزل نميکند ويا لغو نميشود سبک وسنگيني به معناي پرمحتوا وپرمعنويت ويا کم محتوي مي باشد. انسانها به عقل وايمان وتقوا سنگين شناخته ميشوند

ومنها عقل وايمان سبک شناخته ميشوند.دراصطلاح مردم هم ميگويند فلان مرد سنگين است وفلان مرد سبک است وفلان زن سبک است وفلان زن سنگين است. اين سبکي وسنگيني به معناي

ارزشهاي عقلي وعلمي ومعنوي است که درنهاد انسان ظهورپيدا ميکند. انسانها به دليل عقل وايمان محتوي پيدا ميکنند, متين وسنگين

هستند ومنهاي عقل وايمان سبک ميشوند. انسانهاي سبک وزن تحت تاثيرتهديد وتطميع قرارميگيرند کمي انها را بترساني, مي ترسند ويا کمي انها را به طمع بيندازي طمع پيدا ميکنند. دربرابرثروت کوچک وبزرگي جلب وجذب ميشوند واگرثروت ومال کمي يا کوچکي باشد شايد تحت تاثيرواقع نشوند وبعضي انسانها ازهمه کائنات بزرگتر و

سنگين ترند زيرا سرمايه وجودي آنها ايمان ومعرفت خداست.

فقط دربرابر عظمت خدا قيام وقعود دارند وليکن تهديد وتطميع ها به

وسيله انسانها دروجود آنها تاثيري ندارد.

وقاروسنگيني خاصيت عقل است. شما براي اينکه سبکي وسنگيني اشخاص را آزمايش کنيد مقداري پول وسکه درجايي که جمعي حضوردارند روي زمين بپاشيد وبريزيد هرکه سبکترباشد زودتر

ميرود تا پول واسکناس بيشترجمع کند وهرکس سنگين تراست ديرترحرکت ميکند ويا اصلا ازجاي خود حرکت نميکند.

وقارسنگيني عقل است که عظمت وارزش انسان را بالا ميبرد ودنيا را دربرابرش کوچک ميکند برخلاف جهل وناداني که انسان را سبک مغز وسبک فکر بار مياورد. پس وقاروخفت صفت عقل وجهل است .

**استغفار واغترار:** کلمه استغفارواغترارازعجائب کلمات ولغاتي است که دنياي علم کمتربه آن آشنا شده است واين هردوکلمه به سرمايه هاي وجودي انسان ويا عدم آن سرمايه ها مربوط ميشود. انسانها مجهزبه دونوع سرمايه ميشوند: مادي ومعنوي.

سرمايه هاي مادي آنها پول وثروت ومقام ومکنت است که يک نفر انسان ازنظرثروت وقدرت اوج مي گيرد وبندگان ضعيف ومحتاج را به سلطه خود ميکشد وسرمايه دوم معنويات علم وعقل وايمان وقدرت وشجاعت وبينايي ودانايي است. صفات ذاتي ورواني که ارقام عزت وعظمت انسان را ويا ايمان وتقوي انسان را بالا ميبرد.

هارون الرشيد يک روزقاصدي فرستاد به زندان خدمت حضرت موسي بن جعفر. ازآن حضرت تقاضا کرد يابن رسول الله چون من قسم خوردم که تا تواعتراف به گناه نکني آزادت ننمايم ميدانم که بي گناهي وليکن تظاهربه گناهکاري پيش همين قاصد من بنمائيد.

اقرارواعتراف زباني بدون اينکه سندي ونوشته اي درکارباشد .

اقرار کن که من به دولت هاروني بد کرده ام وتقاضاي عفوومغفرت دارم . هدفش اين بود که پرونده قانوني براي حضرت بسازد ودر

نظرمردم وانمود کند که به محکوميت زنداني شده است نه به مظلوميت. حضرت که درفشاروشکنجه عظيمي قرارداشتند به قاصد

فرمودند برو به هارون بگوهرروزي که اززندان من ميگذرد از

ثروت وقدرت تو هم ميگذرد. هردونفرما همگام وهم قدم به زودي وارد سازمان عدل الهي مي شويم درانجا خدا حکومت خواهد کرد که من گنهکاربودم يا کسي که مرا زنداني کرده است.

اين دونفررا برابرهم قراردهيد که ازنظررواني چقدرزياد با هم تفاوت دارند. هارون دراوج قدرت وثروت بازهم نقشه خائنانه ميکشد

وازيک زنداني خواهش وتقاضا ميکند که تظاهربه گناه کند گرچه گنهکارنبوده است دربرابرافکارمردم عاجزاست ودربرابرموسي بن جعفرعليه السلام عاجزتر. خواهش ميکند که چند کلمه اقراربه گناه کند واززندان نجات يابد. حضرت به قاصد ميگويد بروبه اربابت بگو

هرروزي که برسلطنت تو ميگذرد برزندان من هم ميگذرد. به همين زودي درپيشگاه عدل الهي حاضر خواهيم شد.

ازنظررواني با يکديگرفرق دارند.يک زنداني شجاع ونيرومند ويک سلطان ثروتمند وقدرتمند وناتوان. اين توانايي وناتواني مربوط به حالات رواني اين دونفراست که دريکي ازانها حالت استغفاربوجود

مي اورد ودرديگري حالت اغترار.

اغترارازغروراست يعني اسيرنمايشهاي پوچ وپوک شدن وخودرا

قوي دانستن . به عکس استغفاردرانتظارنيروهاي تکاملي خدا بودن

وتقاضايي ازخدا که وجود انسان را شارژکند وروحيه بدهد.قدرت

واستقامت بدهد. بنده خود را صاحب قدرت قوي وعلم زياد تا دنيا درنظرش کوچک واخرت درنظرش بزرگ باشد.

قدرتهاي فکري ورواني انسان ازطريق استغفارپيدا ميشود وبراساس پوچي وپوکي رواني حالت اغترارظاهرميگردد.

پس استغفارازصفات عقل است وانسان را وادارميکند که ازخدا نيرو

بخواهد قدرت وشجاعت وعلم وتقوي , وليکن جهل انسان, انسان را

ازخدا غافل ميکند ودنيا را به نمايش درمي اوردوانسان را به غرور

مبتلا ميکند.

**نشاط وکسالت :**نشاط وکسالت هم دوحادثه رواني است.

حوادث رواني حوادثي را گويند که مربوط به روح انسان وعقل اوست. ابتدا درروح وروان انسان اثرميگذارد ودرمرحله دوم روي اعصاب ومزاج اثرميگذارد. مثلا صداي مهيبي پيدا ميشود که انسان مي ترسد. انسانهاي مريض وسالم هردو مي ترسند. اين ترس مربوط به اعصاب انها نيست که ميگويند کسالت عصبي يا مزاجي داشته است که ترسيده است, اين کسالت مربوط به روح است که به سازمان

نفس واعصاب مخابره ميشود وممکن است درمرحله دوم روي اعصاب اثربگذارد وانرا ضعيف ويا مختل نمايد.

پس حادثه هاي بد وخوب دراولين مرتبه به نفس انسان که هسته مرکزي وجود انسان است مخابره ميشود يا کسالت بوجود مي اورد يا نشاط ايجاد ميکند. انسان درحالي که صددرصد ازنظرمزاج و

اعصاب سالم است ازديدن يا شنيدن حادثه کسل ميشودويا نشاط پيدا

ميکند. نشاط وکسالت دراينجا مربوط به آينده حادثه هاست.

اگرحادثه اي باشد که بجزضرروخطرچيزي نداردانسان افسرده و

کسل ميشود ويا درآينده مژده ميدهد که جزخبرخوشي به انسان ميرسد ثروتي ونعمتي بدست مي آورد نشاط پيدا ميکند, مربوط به معناي دوم حادثه ها است که آن را تاويل مي نامند. مثلا حضرت يوسف ازحادثه هايي که ديده نشاط پيدا کرده گرفتارغم وغصه نشده

ويا امامها ازحادثه هايي که مي بينندغم وغصه اي متوجه آنها نمي شود ونشاط پيدا ميکنندچون ميدانند اين حادثه چه آينده خوبي دارد.

اينده, آخرت را مي بينند واين طورميفهمند که اين حادثه بزرگ مقدمه يک ثروت ونعمت بزرگ است. جاهل ونادان که آينده ها را

نميداند نمي بيند دراثرحادثه اي که مي بيندافسرده ميشود وکسالت پيدا

ميکند که چرا مريض شدم يا بچه من ازدنيا رفت ويا فلان ضرر

متوجه من شد. وليکن مومن عاقل که ميداند حادثه به تقديرخدا واقع شده است پس آينده خوبي دارد ازاين حادثه هايي که درآينده نفع مقدر

الهي دارد نشاط پيدا ميکند. خوشحال ميشود که مريض شده است ويا بچه اش ازدنيا رفته است. افسردگي پيدا نمي کند. نيروي عقل همه جا اينده ها را نشان ميدهد وآينده ها حياتبخش است.

عاقل ازحادثه ها نشاط پيدا ميکند وليکن جهل وجاهل که نقش پيش پاي خودش را مي بيند وازآينده ها بي خبراست دربرابرسرمايه اي که ازدست داده افسردگي رواني پيدا ميکند که آنرا کسالت مي نامند.

**سخاوت وبخل:** سخاوت وبخل هم معلوم است ازمقتضيات عقل وجهل است. جهل دراين حديث بدن ومزاج انسان است. گردش خون

ما ومعده ما ودستگاه گوارش ماهمانطورخوراکيها وغذاهايي که ازان

استفاده ميکنيم تمامي اين مواد واملاح دروجود ما مقتضياتي دارند که ازان مقتضيات تعبيربه لشکرجهل ميشود. مثلا شهوت خاصيت خون ومزاج ماست وغضب هم همچنين. حيله گري وحقه بازي به همين کيفيت خاصيت خون ومزاج ما وسايرمشتقاتي است که ازاين مقتضيات پيدا ميشود. مجموعه اين مقتضيات ما را واداربه کارو

فعاليت ميکند تا ازمسيرکاروفعاليت بتوانيم مقتضيات خون ومزاج ما که همان احتياجات است اشباع کنيم. بازاصل ديگري که درخلقت ما بکارافتاده وبا خون ومزاج ما ترکيب شده اصل روح وروحانيت است . مقتضيات اين اصل هم بينايي ودانايي است, علم وحکمت است

خداوند به ما دستورميدهد که مقتضيات مزاج خود را که همان صفات جهل است درشعاع هدايت روح خود قراردهيم مانند شما که شب تاريک چراغي بدست ميگيريد درپي آب وغذايي هستيد. تشنگي وگرسنگي اقتضاي مزاج وخون شماست واين اقتضا را درمسير

هدايت چراغ خود بکارمي اندازي. به هدايت نورچراغ درشب تاريک اب وغذا بدست مي اوري وگرسنگي وتشنگي خودرا برطرف ميکني. عقل وروحانيت دروجود ما مانند همان چراغ است.

صفات جهل ما مانند گرسنگي وتشنگي که ازمزاج وبدن ما پيدا شده

خداوند ميفرمايد: مقتضيات بدن ومزاج خود را درشعاع هدايت عقل

بکاربيندازآنطوري که عقل وعلم تو راهدايت ميکند. بخل وسخاوت

ازهمين اقتضاي مزاج وهدايت عقل پيدا ميشود. مزاج وبدن ما ممسک است. دوست دارد آنچه ازمال وثروت تهيه ميکند براي خودش ومال خودش باشد تا بتواند احتياجات خود را تامين کند.

به ديگران که گرسنه يا تشنه اند کاري ندارد که اين صفت رابخل نامند وليکن عقل ما وروحانيت ما, ما را وادارميکند به کسب محبت

انسانها وکسب محبت خدا ورضايت او. ميگويد همانطورکه ثروت ومال براي تولازم است, دوستي انسانها هم براي تولازم است پس بهتراين است که براي جلب محبت ازمال وثروت خود صرفنظر کني

به بندگان خدا خدمت کني ودست فقرا را بگيري. ازاين کمکهاي اجتماعي تعبيربه سخاوت ميکنند وخودداري ازکمکها را بخل مي نامند. پس سخاوت صفت عقل است وبخل صفت جهل.

**انصاف وحميه :**انصاف وحميه هم ازعوارض عقل وجهل است.

انصاف ازکلمه نصف بوجود امده که وقتي جنسي را به دوقسمت تقسيم ميکنندميگويند نصف لي ونصف لک. يعني يک دوم مال من ويک دوم مال شما. نصف وانصاف ومناصفه وتنصيف ازيک ماده مشتق است وهمه جا به معناي تقسيم ماديات يا معنويات به دوقسمت

است. يکي ازکلمات حکيمانه بزرگ اولياء خدا انصاف من النفس است. يعني ازخودت انصاف بده يعني همه جا درروابط اجتماعي خودت راجاي ديگران قراربده تا رفتاري که ازتوبه ديگران ميرسد

يا ازديگران به تو ميرسدحقيقتش را بداني. حقيقت اين است که انسان

اجتماعي است. انچه خدا به او روزي ميکند بايستي سهمي ازان را درخدمات اجتماعي صرف کند. انسان خشک وخشني نباشد که ميگويند کوزه اي است که نم پس نميدهد. زيرا به همان ميزان که خودم براي خودم لازم هستم خودم, خودم را لازم ودوست دارم برادرديني خود را هم دوست دارم ولازم دارم.من منهاي مردم يعني

هيچ ومردم منهاي من ان هم يعني هيچ وبه اضافه مردم همه چيزومردم به اضافه من همه چيز.

دراينجا انصاف مطرح شده. عقل به انسان دستورميدهد که همه جا

خيررسان باش وازعلم وهنرت ومال وقيافه واخلاقت وعقيده ات هرچه داري بهره اي به مردم برسان ومردم را ازوجود خودبهره مند

کن. اين بهره رساني را انصاف نامند.دربرابرانصاف,حميت قرار

مي گيرد. حميت وحمايت به معناي خود قرق کردن است يعني هيچ کس ازمن بهره نبرد وهيچ کس به من بهره اي نرساند.

حما وحميت, قرق گاه را ميگويند. جايي که هيچ کس حق ورود به انجا را ندارد. انسان جاهل که ديگران را براي خود لازم ندارد و

خودمحوراست خود را غرق ميکند واجازه نميدهد کسي ازاوخيري

ببرد وبهره اي به کسي نميرساند زيرا فقط خود را درزندگي موثر

ميداند نه خدا را ونه هم خلق خدا را.عقل خودرا بکارنمي اندازد تا

ارزش مردم را براي خود بداند, به قضاوت جهل فعاليت ميکند, خودمحوروخودمختاروخودراي است. پس حميت که به معناي خودقرق کردن است به اقتضاي خون ومزاج انسان پيدا ميشود وليکن

جامعه گرايي وبهره رساني به ديگران به اقتضاي عقل وروحانيت ظاهرميگردد.

**حيا وجلع :** به معناي شرم وبي شرمي است .

انسان با حيا وعفت به کسي ميگويند که همه جا درمقابل انسانها زن باشند يا مرد ادب واحترام را رعايت ميکند ودربرخوردش با انسانها طوري وانمود ميکند که اورا به دليل انسانيت دوست دارد وبه دليل اينکه خدا براي او احترام قائل شده وشکل وقيافه انساني به او داده است من هم براي اين انسان احترام قائل ميشوم. طوري با او روبروميشوم ودرمقابل او قرارميگيرم که ذره اي اراده تجاوزبه مقام او وزيبايي او يا مال وثروت او يا وجاهت ومقام او ندارم . وقتي با کسي روبروميشوي طوري به او نگاه ميکني که به مال او طمع داري ويا به مقام ورياست او طمع داري ويا به عفت وپاکي او وساير

سرمايه ها,اين نگاه توام با طمع را جلع مي نامند يعني بي شرمي وبي حيايي.به همين منظوروقتي مردي به زني نگاه تندي ميکند ان زن احساس ميکند که نگاه مرد توام با طمع وتجاوزاست. به او ميگويدچرا بي حيا هستي وکلمه بي حيا را درباره او اطلاق ميکند

اما وقتي نگاه مرد را توام با عفت وپاکي مي بيند که ذره اي اراده ندارد اززيبايي زن استفاده کند يا مسائل ديگربلکه مؤدب به مقام انساني او احترام ميگذارد ازيک چنين انساني تعبيروتعريف ميکند که مردي با حيا وعفت وبا ادب ونزاکت است.

نگاههاي توام با طمع را جلع مي نامند يعني نگاه کننده نشان ميدهد که او را به طمع مال که دارد يا به طمع مقامي که دارد ويا سرمايه هاي ديگردوست دارد واگرفاقد مال ومقام باشد به او اعتنايي نمي کند

ودرنگاه اول نشان ميدهد که او را برابرحيوان ميداند زيرا انسانيت اورا قبول ندارد. دراين حديث که حيا را درمقابل جلع قرارداده همان کلمه شرم وبي شرمي است. انسانهاي با حيا با هرکسي روبروميشوند

به او احترام ميگذارند وبراي انسانيت او ارزش قائلند اما انسانهاي بي حيا اگردربرابرمقامي بالاترازنظرمالي ومادي قرارگيرند تملق

ميگويند طوري برخورد ميکنند که به مال ومقام او طمع دارند واگر

با انساني روبروشوند که فاقد سرمايه هاي مادي ومعنوي است يا فاقد

سرمايه هاي مقامي ومالي است براي او ارزش قائل نميشوند هرنوع تجاوزي را به حق او جايز ميدانند. يک چنين رفتاري را جلع مينامند

حيا خاصيت عقل است وشخص با حيا کرامت انساني دارد وتمامي انسانها را با کرامت ميداند. براي آنها احترام قائل است وليکن بي حيا

وبي شرم کرامت انساني ندارد. تمامي انسانها را مانند خود ميداند وبه انها مي تازد وبه حق انساني انها تجاوز ميکند.

**سهولت وصعوبت :** کلمات سهل وصعب ازکلماتي است که دائم برزبان انسانها جاري ميگردد. گاهي درمسيرزندگي با سختي ها

روبروميشود وسرراه موفقيت خود مشکلاتي را مي بيند وگاهي زندگي سهل وآسان براو ميگذرد وبدون رنج وزحمت موفقيت پيدا

ميکند. سختي ها وناراحتي ها ومشکلات حقيقتا مولود جهل انسان است مثلا انساني که به فکرافتاد راديو وتلويزيون بسازد صداوسيما

ي خود را دران واحد به کل عالم برساند اگرازهمان ابتداي ساخت اين صنعت چه فن وفرمولي دارد ظرف يک شبانه روزبدون رنج وزحمت به آن راه مي يافت وازابتداي تاريخ بشرآن را دراختيارمردم

ميگذاشت, وليکن ندانستند وبا ان همه مشکلات روبرو شدند وچقدر

تجربه کردند, فن وفرمول وقانون وقاعده عوض کردند وتکرارکردند

وعاقبت دانستند وحالا که دانستند ساخت اين دوصنعت براي آنها اسان است وبه قول شاعرميگويد: معما چوحل گردد آسان شود.

درزندگي انسان روزي هست که انسان حاکم برکائنات ميشود,زمين

وآسمان را به اختيارخود درمي آورد رقم رنج وزحمت را به صفر

ميرساند وموفقيت را به بينهايت وان روزي است که به علم وقدرت

مجهزميشود پس دانايي, توانايي بوجود مي آورد. دانايي صفات عقل است وعقل انسان را وادار ميکند که استاد اصلي خود را پيدا کند, ياد

بگيرد وياد بگيرد تا روزي که به علم کامل برسد ودران صورت يک زندگي کامل ومجهز وبدون رنج وزحمت دراختيارش قرار

مي گيرد.پس سهولت وآساني صفت عقل است که خداوند ميفرمايد:

" ان العصريصرا" آرام آرام زندگي را براي آنها آسان ميکنيم زيرا

کمک خداوند ازراه عقل به انسان ميرسد وليکن جهل مشکلات بوجود مي آورد وکودکان که جاهلانه اگرچه به خود واگذارشوند چقدرمشکلات براي خود ميسازند. بزرگان که عالم وعاقلند مشکلاتشان کمتراست. پس سهولت براساس عقل است وصعوبت

خاصيت جهل است .

**قوام ومکاثره :** قوام ومکاثره مربوط به سرمايه هاي دروني وبروني

ميشود. انسانها به دونوع سرمايه مجهزميشوند واين دونوع سرمايه پايه قدرت وحکومت انها وپايه دوام وبقاء آنها ميشود.

يکي سرمايه هاي مالي ومادي که روزي مردم وثروت مردم دراختيارآنها باشد وانسانها به مال وثروتي که دراختياريک نفراست

احتياج پيدا کنند زمينه سازقدرت وحکومت او باشند. لذا درتاريخ همه

جا رياست وثروت توأم با يکديگربوده است. کسي رياست پيدا ميکند

که ثروت پيدا کند وکسي که ثروت پيدا ميکند رياست پيدا ميکند.

مال وثروت, سرمايه هاي بروني زندگي هستند واما سرمايه هاي دروني عقل ومعرفت وايمان وتقوا وعلم وتدبيرنورايمان خاصيت هايي است که انسان را شارژ ميکند ونيرومند ميسازد. روحيه اورا بالا ميبرد وسطح علم وفکراورا بالا ميبرد واين سرمايه دروني سرمايه پيغمبران است که با داشتن يک چنين نيروهاي داخلي قيام

ميکردند وتک وتنها بدون لشکربا ابرقدرتها مي جنگيدند وآنها را مغلوب ومحکوم ميکردند.

اين دو سرمايه که يکي دروني وديگري بيروني است بنام قوام ومکاثره شناخته شده. قوام وقيام به معناي توانايي قدرتهاي داخلي

که انسانها را مجهزميکند به وظيفه شناسي وعقل ومعرفت که نتيجه عقل است واما مکاثره يعني سابقه درمال اندوزي وثروت جمع کني.

خاصيت جهل است وانسانهاي جاهل همه وقت دنبال مال وثروت اند

وانسانهاي عاقل به دنبال علم ومعرفت .

**سعادت وشقاوت :** سعيد وشقي ويا سعادت وشقاوت هم دومسئله ازمسائل معروف ومشهوربين جامعه بشريت وتاريخ است.

خداوند درقران ميفرمايد: مردم روز قيامت دوگروهند.

سعيدها بهشتي اند وداخل بهشت ميشوند وشقي ها جهنمي اند.

سعيد وسعادت به معناي آسايش وآرامش کامل است. انسانهايي که براي خود وديگران منشاء اسايش وارامش هستند ودربرابر,شقي و

شقاوت کساني هستند که زندگي خود وديگران را ناامن ميکنند.

مسلم است که اسايش وارامش درپناه ايمان به خدا تحقق پيداميکند

انسانهاي مومن دواصل را خيلي رعايت ميکنند وبا رعايت اين دو

اصل آرامش کامل درزندگي آنها پيدا ميشودوازنظرمادي ومعنوي ورواني وجسماني درآرامش کامل به سرميبرند وآن دواصل يکي رعايت حقوق مردم است اگربتوانند به مردم خدمت ميکنند يا لااقل

خيانت نمي کنند قهرا محبوبيت درجامعه پيدا ميکنند واصل دوم ايمان

به خداوند متعال است زيراخدمات مانند بذراست که زندگي بهشتي به

وجود مياورد وکسي لازم است بذرخدمت را سبزکند وبپروراندوبه ثمربرساند. ثمرات ان را به صاحب عمل نيک برگرداند وآن فقط خداوند متعال است نه صاحب عمل ميتواند عمل خودرا پرورش دهد

ونه هم ديگران. وليکن خدااعمال نيک را بصورت بهشت زنده ميکند وعمل بد را بصورت جهنم .عقل انسان, انسان را هدايت ميکند که اين دواصل را رعايت کند زيرا عقل همه جا سرنخ زندگي را به دست خدا مي سپارد وليکن اقتضاي جهل که فقط خود را مي بيند وخود را درزندگي موثرميداند آينده اي را قبول ندارد ازطريق خيانت به مردم ويا عدم خدمت زندگي خود را شروع ميکند قهرا خود را ومردم را درشقاق وشقاوت قرارميدهد ومايه زحمت خود وديگران ميشود واين شقاوت هم اقتضاي جهل است. عقل انسان را اجتماعي بار مي اورد وجهل انسان را خودپرست ميکند.

**محافظت وتهاون :** محافظت وتهاون دوصفت مربوط به نمازوروزه وسايرعبادات است. خداوند درقران ميفرمايد:

" حافظواعلي الصلوة والصلوة الوسطي "

يعني مواظب نمازهاي خود باشيدهميشه نمازها را براي خود حفظ کنيد وفراموش ننماييد زيرا نمازيگانه عاملي است که بين انسان وخدا رابطه دوستي ومحبت ايجاد ميکند ورابطه با خدا يگانه عامل نجات است. محافظت نمازازصفات مؤمنين است. سعي دارند هرنمازي را

اول وقت بخوانند وشبانه روز پنج وقت با خداي خود مربوط شوند زيرا مصيبت بزرگ تارک الصلوة اين است که خدا ازيادش ميرود.

کلمه خدا را فراموش ميکند هنگامي که با خطري روبروميشود چون نميداند, نميتواند بگويد اي خدا به دادم برس, اي خدا نجاتم بده.

هرکس هنگام رويارويي با خطرهاي بزرگي که مرگ انسان را حتمي ميکند بتواند دست به دامن خدا شود وبگويد اي خدا نجاتم بده

وبه دادم برس همان کلمه اي خدا به دادم برس سرمايه نجات او ازان

خطرومخصوصا خطراخرتي ميشود زيرا انسان دران حال که ميگويد اي خدا به دادم برس ممکن است ازخطرنجات پيدا کند يا با

ان خطربميرد اگر با آن خطربميرد روزقيامت درهمان حال ترس ووحشتي که گفت اي خدا به دادم برس زنده ميشود وشايد نصف کلمه

را دم مرگ ميگويد ونصف ديگررا وقتي که درقيامت زنده ميشود.

اگردردنيا نجات پيدا کند که دعايش مستجاب شده واگردردنيا نجات پيدا نکند وبميرد درهمان حالي که داد ميزند به دادم برس درقيامت زنده ميشود وبلافاصله دادرسي به امرخدا کنارش ايستاده است که او

را ازمهلکه نجات ميدهد. اين خاصيت رابطه با خداست که اگرياد خدا افتادند به جبرواضطرار هم باشد بازهم ارزش دارد وليکن کسي که ذکرخدا را تمرين نکرده درتمام عمرياد خدا نبوده واين فرهنگ خداجويي وخداگويي به کلي ازخاطراو محوشده هنگام بروزخطرهم

نميداند ونمي تواند بگويد خدايا به دادم برس با آن خطرازدنيا ميرود

وبه خدا پناهنده نمي شود ودرهمان حال درآخرت زنده ميشود بازهم

نميداند ونميتواند پناهنده به خدا شود درنتيجه عذابهايي که ازدنيا به همراه خود به اخرت منتقل کرده است تا ابد براي او باقي مي ماند.

اين است که رابطه با خدا بسيارارزش دارد ونمازراه حفظ اين رابطه

با خداست ودربرابر, تهاون ازکلمه هون يعني خواري نمازدرنظر

انسان وبي اعتنايي به نماز. براي نمازارزش قائل نيست. بخواند يا نخواند پس اقامه نمازازجنود عقل است وعقل انسان را به خدا مربوط ميکند وسبک شمردن نمازازجنودجهل است.

**فرح وحزن:** فرح وحزن هم مانند نشاط وکسالت دوخاصيت رواني هستند که ازمسيرعاقبت جويي ويا عاقبت داني وخواني درانسان بوجود ميايد. خواهي نخواهي خداوند هرانساني را دراين زندگي دنيا به سرمايه اي مجهزميکند. سه قسمت سرمايه: مادي ,قدري مال وثروت به انسان ميدهد. انساني, زن وبچه وفرزندان واقوام ودوستان.علم ومعرفت وآينده بيني که انسان با عقل وشعورخود آينده خود را بد باشد يا خوب باشد ميشناسد وگاهي روي تقديرات الهي واشتباه کاري انسان يکي ازاين سرمايه ها ازدست انسان ميرود.

فرزند انسان ميرود يا ثروتش ازبين ميرود يا يک چنان عقلي که اينده را ببيند يا بشناسد ندارد. اگرفهميد درمقابل آنچه ازدستش ميرود

دوبرابرنتيجه به دستش ميايد يکي اينکه هرضرري وهرخطري عقل وشعوري درانسان بوجود مياوردواين عقل وشعورکه غالبا نتيجه اي

است ازضررها وخطرها بزرگترين سرمايه است وخيلي بيشترمي ارزد ازضررمالي يا انساني که نصيب انسان شده است ونتيجه دوم به ميزان عقل ومعرفتي که ازاين ضررها وخطرها پيدا ميشودوقهرا

انسان ازدرون قلب خود به خدا پناهنده ميشود وخواهش وتقاضا ميکند مبلغي که به جاي سرمايه ازدست رفته درعالم اخرت نصيب انسان ميشود بينهايت برابرنعمتي است که دردنيا ازدست داده وبه

اصطلاح ضررکرده است پس کساني که دربرابرمصيبت ها اشنايي

به اين دوسرمايه دارند غم وغصه اي متوجه انها نميشود بلکه شوق انها ونشاط انها زيادترميشود. زيرامي بيند رقم کوچکي ازدست انها

رفته است ورقم بزرگي ازعلم ومعرفت ويا وعده خدابه دست او رسيده است دربرابرضررها وخطرها ومصيبتها غم وغصه اي پيدا

نميکند وحزن واندوهي به دل راه نميدهد بلکه خوشحال است واين

خاصيت ها به هدايت عقل پيدا ميشود زيراعقل مقدرات انسان را به دست خدا مي سپارد وممکن نيست خداوند محروميتي يا مصيبتي براي انسان مقدرکند. اما جهل که خاصيت ماده ومزاج انسان است

خدا واخرت نمي شناسد عقل ومعرفت قبول ندارد ودربرابرحادثه اي که متوجه اوشده به زانو درمي آيد وفکرميکند تمام هستي او ازبين رفته است.چرا فرزندش مرده يا کشته شده وچرا خسارت مالي وجاني ديده است. نظربه اينکه آينده بيني ندارد واين مصيبتها را شانس وبدشانسي ميداند. غم وغصه قلب اورا فرا ميگيرد وشايد بعضي ها ازتراکم غم غصه ها به هلاکت بيفتند. پس حزن واندوه

اقتضاي جهل است که اينده بيني ندارد وليکن نشاط وفرح به اقتضاي

عقل است که اينده ها را مي بيند.

**تهيه وبغي :** تهيه کلمه اي است ازمهيا شدن. انساني دائم خود را مهيا

ميکند وظيفه خود را به نحوکامل انجام دهد وزندگي خودرا به ثمر

برساندو به بندگان خدا خدمت کند. انساني که دائم درخط آبادکردن زندگي خود وزندگي ديگران است ذوق وشوقش دراين است که به بندگان خدا خدمت نموده وسعادت وخوشبختي آنها را مهيا کرده است

ودربرابربغي است به معناي ظلم وتجاوز. يعني انساني که به ديگران

مي تازدوبراي پيشرفت خود, ديگران را عقب مي اندازد سعادت خود را درشقاوت ديگران ميداند. غني خود را درفقرديگران وخوشبختي خود را دربدبختي ديگران ميداند.دائم به انها مي تازد تا چيزي ازانها بربايد. کسري مادي ومعنوي وآبرويي درانها ايجاد کند

کمبودي هاي خودراازطريق تجاوزبه ديگران جبران ميکند واين هردوصفت عقل وجهل است.زيرا عقل انسان را هدايت ميکند وبه انسان مي فهماند که ثروت تو وقدرت تو مردم هستند نه مال مردم.

انسانها ازمال انسانها براي تو بيشترارزش دارند. به انسان مي آموزد

که تو با ميليونها ثروت دربياباني تک وتنها زندگي کني همه چيز

داشته باشي منهاي انسان بهتراست يا مال وثروت متعارف داشته باشي درميان انسانها. خواهيم دانست که با ثروت زياد وزندگي تنهايي, انسان وحشت پيدا ميکند وزندگي گوارايي ندارد. ثروت کم با انس وآشنايي مردم بهتراست ازثروت زياد درحال تنهايي.

پس سرمايه اصلي انسانها هستند بايستي سعي کنيم با آنها انس ومحبت پيدا کنيم وبا انها محشورباشيم. انسانيت آنها را براي خود حفظ کنيم . عقل انسان را اجتماعي بارمي آورد وميگويد تووقتي انساني که درجامعه باشي وجامعه با تو باشند وليکن جهل انسان را وحشي بارمي آورد. خودگرا ميشود وازجامعه فاصله ميگيرد.

پس تهيه ازصفات عقل است وبغي ازصفات جهل است.

**قصد وعدوان:** قصد وعدوان دومسئله مقابل يکديگربه معناي ميانه روي واعتدال درمسائل زندگي واخلاقي وهمه چيزاست ودربرابرآن عدوان به معناي تجاوزازحد اعتدال است.

هرمسئله اي ازمسائل ديني وعلمي واخلاقي ومالي ومادي درحد

افراط وتفريط قرارگيرد ودراين ميان لازم است انسان آن حد ميانه و

اعتدال را پيدا کند وازافراط وتفريط محفوظ بماند.

افراط وتفريط درجمع آوري مال: گاهي انسان تمام اوقات خود را صرف ثروت طلبي ميکند وبه کارهاي ديگرنمي رسد اين حد افراط است وگاهي به کسالت وتنبلي مبتلا ميشود که براي تامين مخارج زندگي فعاليت نمي کند اين حد تفريط است. حد اعتدال اين است که انسان به اندازه متعارف براي تهيه مخارج زندگي فعاليت کند وبقيه اوقات را صرف دانش ودانشجويي ويا عبادت وتقوي نمايد.

همينطوردررفتاربا مردم ومحبت به آنها, انسان درافراط وتفريط قرارمي گيرد.گاهي آنچنان خود را به مردم مي بندد که همه ازاو وحشت پيدا ميکنند وفرارميکنند وگاهي آنچنان خشک وخشن ميشود

که کوچکترين رابطه اي با کسي پيدا نميکند. حد اعتدال اين است که انسان به انسانيت هرکسي احترام بگذارد وبا قيافه بازوسلام احوال

پرسي با او روبروشود ودراين رابطه انقدرتند وتيزنباشد که طرف احساس کند که طمع به مال يا مقام او دارد وميخواهد خود را به آن متصل نمايد. همينطوردرهرمسئله اي ازمسائل زندگي حد اعتدال را افراط مي نامند وکمترازحد اعتدال را تفريط وتقصيرميگويند.

دراينجا عقل انسان هرچيزي را به اندازه معين به انسان معرفي ميکند واو را اگاه ميکند که چگونه درهرمسئله اي ازمسائل حد اعتدال را درنظربگيرد نه زيادترازميزان عقلايي ونه هم کمتر.

اين حد اعتدال را قصد مي نامند. يعني ميانه روي وخروج ازحد ميانه روي را تجاوزمي نامند که ازصفات جهل انسان است.

**برکت ومحق :** برکت مسئله معلومي است که خداوند اين همه با کلمات تبارک الذي مبارک مبارکت خود را تعريف ميکند مانند آيه تبارک الذي نزل الفرقان علي عبده . خداوند خود را به برکت تعريف ميکند. برکت به معناي پيدايش نعمتها وادامه انها. نعمتي که مانند نهر

جريان دارد ووصل به اقيانوس کبيراست کساني که صاحب يک چنين نهري هستند هرگزمبتلا به بي آبي يا کم آبي نمي شوند.

دربرابرمحق ومحاق وممحوق وامثال انها به معناي جريان آبي است که منبع اصلي ندارد ومي خشکد ويا باغ وزراعتي که درمعرض ريزش باران نيست پيش ازآنکه به ثمربرسد مي خشکد يا بعد ازبه ثمررسيدن تمام ميشود.زندگي انسانهاي مؤمن با برکت است زيراآنها به لطف خدا وصل هستند. سرنخ مقدراتشان به دست خداوند متعال است ومحکوميت الهي ندارند, بلکه محبوبيت دارند. بيمه خدا هستند تا ابد ثروت ونعمت دردنيا وآخرت به آنها ميرسد وهرگزبه کمبودي يا نابودي مبتلا نمي شوند. خداوند مانند يک اقيانوس نامتناهي است ثروتها ونعمتها مانند نهري است که به اين اقيانوس متصل است.

معناي جنات عدن تجري من تحتها الانهارهمين است.

يعني زندگي مومنين به لطف ومحبت خدا مربوط است. ازمسيراين محبت, نعمت وثروت مانند نهرآب برايشان درجريان است .

واما زندگي کفاربه محاق ميرود زيرا آنها فقط به طبيعت دنيا وصلند.

اين زندگي دنيا به دليل مرگ خاتمه پيدا ميکند. انسانهايي که درقيامت

زنده ميشوند مانند انسانهاي دنيا نيستند که بتوانند ازطبيعت استفاده کنند. نهرآبي يا زمين باغ وزراعتي دراختيارانسان باشد بلکه سفره طبيعت ازجلوي آنها برچيده ميشود. اگررابطه اي با خدا داشتند ازطريق ان رابطه زندگي آنها اداره ميشود والا مواد حيات وسرمايه هاي زندگي به کلي ازدستشان خارج شده تا ابد درگرسنگي وتشنگي ومحروميت هاي ديگربسرميبرند. عقل انسان سرنخ زندگي را به دست خدا ميدهد وبه انسان مي فهماند که خدا با برکت است وليکن جهل انسان فقط پيش پاي خود را مي بيند ونمي تواند انسان را به اينده ها ومخصوصا به لطف خدا واولياء خدا مربوط کند.

پس جهل زندگي را درمحاق قرارميدهد يعني رشته زندگي را درمحاق قرارميدهد وليکن عقل زندگي را به دست خدا مي سپارد وخدا دائم به انسان وابسته به خود برکت ميدهد.

**حکمت وهوي :** حکمت وهوي دراين جملات شريفه مربوط به اعمال انسان است. حکمت کلمه اي است که درتمام مظاهرطبيعت

قابل ظهوروقابل اجرا مي باشد.حکمت علم کامل به اشياء واشخاص است. کساني که علمشان تبديل به حکمت ميشود مجهولي درعالم ندارند وهرچيزي راآنچنان که شايسته است ميدانند.

حکمت شناختن چهارکلمه درتمام حوادث وموجودات است .

کلمه اول, شناختن عامل وفاعل است زيراهيچ فعلي بدون فاعل قابل ظهورنيست. کلمه دوم مواد اوليه که درصنعت صنايع الهي ويا انساني بکارمي رود. مثلا مواد اوليه اي که درساخت بناها وساختمان

بکارميرود يا مواداوليه درساخت ماشين آلات وسيارات ويا مواد اوليه درساخت نباتات وحيوانات. کلمه سوم هندسه خلقت ومخلوقات است که انسان بداند خداوند چطورماده را مهندسي ميکند ورنگ ورونق ميدهد وحرکت ميدهد تا اورا تبديل به موجودي کند که قابل استفاده است. چگونه ماده را مهندسي ميکند تا تبديل به آب شوديا تبديل به هوا وگازهاي ديگرگردد. کلمه چهارم هدف خداوند ازخلقت مخلوقات است. هيچ آفريننده اي بدون هدف چيزي نمي آفريند.

حشرات وحيوانات هم بدون هدف لانه ودانه اي براي خود نمي سازند. اگر ازمورچگان سوال کني چرا دردل زمين براي خود خانه هاي چند طبقه ميسازند هدف خود را معرفي ميکنند وميگويند براي اينکه پناهگاه ما باشند. انسان عاقل وحکيم هرکاري را شروع ميکند

فوائد نهايي انرا بررسي ميکند که آيا ازمسيراين صنعت ويا حرکت به ان فوائد ميرسد يا نمي رسد. همچنين چهارکلمه را خوب درنظر

مي گيرد. باچه زراعت کاري کنيم, بذرهاي خوبي تهيه ميکند. چگونه زراعت کاري کنيم, کيفيت زراعت را درنظرميگيرد. به چه منظور زراعت کاري کنيم, فوائد ونتايج زراعت را درنظرمي گيرد. سعي ميکند کارهايش عاقلانه وحکيمانه باشد.

درمقابل کلمه حکمت هوي وهوس قرارميگيرد. کارهاي روي هوي وهوس توام با کلمات حکمت نيست. مثلا بازي ميکند نميداند به چه منظوربازي ميکند. اسباب بازي ميسازد نميداند به چه منظور.

اين طرف وآن طرف ميرود هدف خود را ازاين حرکات نميداند و

کيفيت کاروصنعت خود را هم نميداند. غالبا سرمايه ها را ضايع ميکند ونتيجه نمي گيرد. حرکت روي هوي وهوس خاصيت جهل وجود انسان است که ماده ومزاج باشد وليکن حرکت روي علم وحکمت مولود عقل ومعرفت انسان است که عاقل سعي ميکند ازهر

عملي بهترين نتيجه را بدست اورد.

**توبه واصرار:** توبه واصرارهم ازلوازم عقل وجهل است.

توبه به معناي برگشت به خط تکامل وخط زندگي بعد ازانحراف.

اصرارهم به معناي ادامه دادن به راه باطل وهمينطوررفتن ورفتن

که هرروزي ميرودازمقصد دورترميشود.

زندگي ما انسانها يک زندگي تکاملي است. ما همانطورکه رشد بدني داريم وازنظررشد بدني توقف نداريم رشد روحي وفکري علمي وايماني هم داريم. هرروز بايستي فهم بيشتري وعلم بيشتري بدست بياوريم واگراين بهترها وبيشترها نباشد زندگي تکراري وبصورت حبس خانه اي ظاهري ميشود که قابل تحمل نيست.

دراينجا انسانهاي عاصي وگناهکار کساني هستند که انحراف فکري وعقيده اي ازخط تکامل پيداکرده اند. دراين انحراف مرتکب گناه ومعصيت ميشوند ونمي فهمند.

به بندگان خدا ظلم ميکنند ومعناي ظلم را نمي فهمند. قتل وکشتارراه

مي اندازند وبدي ان را نمي شناسند. درست مانند کسي که دربيابان حرکت ميکند وخيال ميکند که راه است ويا نمي شناسد که راه جور

ديگروجاي ديگراست. دراينجا توبه به معناي برگشت به راه خدا وکمک خواستن ازخداوند متعال است. توبه ازچند ماده فهم وشعور ترکيب ميشود. اول انسان مرض روحي وانحراف خود را ازخط تکامل بشناسد وبداند که ازخط تکامل منحرف شده است .

دوم اينکه انحراف که يک مرض روحي است را بشناسد ودکتراين مرض را هم بشناسد که چه کسي ميتواند مرض انحراف وضلالت را معالجه کند. سوم به ان دکترمتخصص مراجعه کند. شناختن اين سه اصل را توبه ميگويند : شناختن مرض گناه ودکترمعالج ومراجعه به دکتر. بي شک دکترمرضهاي روحي فقط خداوند متعال است.

جزخدا هيچ قدرتي نمي تواند مرضهاي روحي رامعالجه کند. انسان هم بايستي درمسير تفکروتعقل اعمال خود را بررسي کند که ازنوع اطاعت است يا ازنوع معصيت.

وقتي شناخت که معصيت است مانند يک سرطاني که وحشت پيدا ميکند به دکترمعالج مراجعه ميکند به خدا مراجعه کند وازخدا بخواهد که مرض کفروگناه اورا علاج کند. به محض اينکه اين سه اصل تحقق پيدا کرد معالجه مرض هم ختميت پيدا ميکند.

ضد توبه اصراراست يعني گناه را به عنوان گناه نمي شناسد پس مرض روحي خود را نمي شناسد وچون نمي شناسد به دکترمعالج مراجعه نمي کند وچون مراجعه نمي کند معالجه نمي شود.

عقل ادم دائم انسان را وادارميکند که رابطه خود را با خدا حفظ کند واگر روزي با گناه ومعصيت قطع رابطه شد زودتربه خدا مراجعه کند تا خداوند مرض اورا معالجه کند وليکن جهل که فاقد اين معلومات است گناه را نمي فهمد که مراجعه کند. قهرا دکترگناه را هم

نمي شناسد ومعالجه مرض هم برايش مفهومي ندارد.

به اين منظور معصيت کاران ويا کفارومنافقين دائم درخط گناه ومعصيت هستند ودرک نمي کنند که به چه مصيبتي مبتلا ميشوند.

**دعا واستنکاف:** دعا واستنکاف هم ازمسائل مهم تکامل وترقي انسان است. تمامي موفقيت ها دردنيا وآخرت ازطريق خواهش وتقاضاي انسان به ثمرميرسد. خداوند به هرانساني درابتداي خلقت آنچه براي زندگي خود لازم دارد مفت ومجاني ميدهد. تن سالم ميدهد, مغزسالم وفکرسالم وعقل وشعورسالم. بطوري انسان را مجهز ميکند که ميتواند حق وباطل را بفهمد وتصميم بگيرد که به راه حق برود يا

راه باطل. دين مقداربخشش الهي که مربوط به زندگي دنيا ميشود

مفت ومجاني دراختيارمومن وکافرقرارميگيرد. طبيعت سفره گسترده

اي است که خداوندجلوي چشم تمامي انسانها گسترانيده است وهمه را

دراستفاده ازاين سفره گسترده آزاد گذاشته است. مي خورند ومي آشامند وهيچ قيد وقانوني وشرط وشروطي معين نکرده است که اگر مومن باشد اب وغذا بخورد وگرنه , نه .آنچه اززندگي دنيا لازم است ازبودجه رحمانيت خداوندمتعال است ناخوداگاه به تمامي مردم ميرسد وشرط وشروطي درکارنيست وليکن اين ارقامي که خداوند درزندگي دنيا به انسانهاي مؤمن وکافرميدهد دربرابرارقامي که براي انها ذخيره کرده است ودرآينده ها به آن ارقام ميرسند ابتدايي است اين ارقام ابتدايي دربرابرآنچه مقدراست مانند رقم کوچک دربرابربينهايت است. روح حيات ما شعاعي يا شمعي ازروح کلي عالم است. قوت ما ونيروي ما يکي دوواحد نسبت به نيروهاي کلي عالم است. علم ودانش ما درمقابل علم ودانشي که ذخيره شده است يک واحد دربرابربينهايت است. آنچه ازسرمايه ها دراختيارما قرارگرفته مانند شمعي است دربرابرخورشيد.آنچه براي ما ذخيره شده بودجه رحيميت خداست يعني ثروتهايي است که دربرابرخواهش وتقاضا به ما ميرسد. بدون خواهش وتقاضا رقمي ازآن ثروتهاي نامتناهي دراختيارما قرارنميگيرد.

پس آنچه دردنيا داريم خرج سفري است که خدا به ما داده است ولي انچه ازآخرت لازم داريم ازطريق خواهش ونيايش است .

ثروت ما دراخرت به ميزاني است که ازخدا خواسته ايم. اگرخواهش وتقاضاي ما صفربوده ثروتمان درحد صفراست واگريکي دورقم يا ده رقم بوده ثروت ما همان است که خواسته ايم. پس دعا کليد تمامي

ثروتهايي است که درآينده ها براي ما ذخيره شده است .

اگراين کليد نباشد درهاي غيب به روي ما بازنميشود لذا عاقل با خدا رابطه دارد. عقل نيرويي است که دست انسان را به دست خدا مي سپارد اجازه خودرايي وخودکامگي به انسان نمي دهد وليکن جهل که براساس خاصيت ذاتي خود منقطع ازخدا وخلق خداست خودگرا وخودپرست است, نه به بندگان خداخدمت ميکند تا ازآنها کمک بگيرد ونه هم درخط اطاعت خداست تا ازفيوضات خدا استفاده کند.

حالت تکبراو را فرا ميگيرد وبراي خودش ننگ وعارميداند که به خدا واولياء خدا مراجعه کند وازآنها خواهش وتمنا نمايد.

پس استنکاف وخودداري ازخواهش وتقاضا خاصيت جهل است همانطورکه دعا ونيايش خاصيت عقل مي باشد.

**الفت وفرقت :** الفت وتاليف که با حرف الف هم تناسبي پيدا کرده است آن رشته اتصالي بين تمامي موجودات ومخلوقات است.

مي گويند تمام حروف الفباء ازحرف الف بوجودآمده است. حقيقت دارد الف قدم اول است که روي کاغذ کشيده ميشود اين شکل الف درحروف ديگرتمرکزپيدا ميکند, گاه بصورت افقي وگاه منحني وشکلهاي ديگر, اما هيچ يک ازاين شکلها ازحرف الف خالي نيست

مانند اين است که حرف الف تمام اين حروف وکلمات وعبارات را به يکديگرپيوند داده است همانطوران عاملي که بين انسانها الفت ومحبت طبيعي بوجود مي اورد.انسانهايي که به دليل ايمان وانسانيت

يکديگررادوست دارند نه به دليل رياست ومال وثروت.

عاملي که انسانها را به دليل ايمان وانسانيت به هم مربوط ميکند الفت

مي نامند. وقتي دونفرزن ومرد با يکديگرازدواج ميکنند درقباله ازدواج انها کلمه هوالمولف بين القلوب را مي نويسند يعني خدايي که دلها را به يکديگرپيوند ميدهد. پيوند دلها به يکديگربه عامل ايمان و انسان دوستي يک پيوند طبيعي است.من شما را دوست دارم چون بنده خداي من ومخلوق خداي من هستيد. شما هم مرا دوست داريد چون بنده خداي شما ومخلوق خداي شما هستم. برادروخواهرت را دوست داري چون فرزند پدرومادرت هستند همچنين بندگان خدا را

دوست بدارچون بنده خداي تو هستند. عقل انسان انسانها را به خدا وخلق خدا پيوند ميدهد. عقل به انسان مي نماياند که تو به اضافه خدا

وبه اضافه انسانها همه کس وهمه چيز هستي وتو منهاي خدا ومنهاي انسانها هيچ هستي. ازعدم هم نازلتروپايين ترهستي. عقل ميکوشد بين انسان وانسانهاي ديگر وهمچنين بين خدا وانسان رابطه بوجود اورد زيرااين دو نوع رابطه سرمايه عالم آخرت است, محبت ودوستي با خدا وبندگان خدا وليکن جهل که يک عامل خود گرا وخود پرست است انسان را ازماسوي خود جدا ميکند واجازه نمي دهد دلها به يکديگرپيوند پيدا کند ويک زندگي عادلانه وعاقلانه براي خود بسازد. انسانها را به خودگرايي وادارميکند. حالت تکبردرانسان

بوجود مياورد درنتيجه به دليل خود پرستي وخود محوري ازساير انسانها وخداي انسانها جداميشود ودرانتها خداوند ميفرمايد:

جاي او سجين است يعني انساني ميشود که درخود حبس است. خودش حبس خانه وجود خودش ميباشد ونمي تواند با ديگران تماس پيدا کند ورابطه اي برقرارکند.

دنباله توضيح صفات عقل وجهل بد نيست که اصل حديث راهم آنچنان که شايسته حديث است توجه کنيم ودرانتها بدانيم عقلي که اين همه عظمت پيدا ميکند وپيش خدا ارزش دارد کيست وچيست ويا جهلي که اين همه ملامت ومذمت دارد وخدا اورا لعنت کرده ازدايره

لطف خودش خارج نموده است کيست وچيست.

ظاهرحديث نشان ميدهد که خداوند دودريا آفريده بنام عقل وجهل وازاين دو دريا انسانهاي عاقل وجاهل را ميسازد.

مواد اوليه خلقت بعضي انسانها را ازدرياي عقل انتخاب ميکند درنتيجه ان انسانها عاقل ميشوند وعاقلانه زندگي ميکنند و مشمول لطف خدايند وماده اوليه بعضي ديگررا ازدرياي جهل انتخاب ميکند درنتيجه ان انسانها هم جاهلانه فعاليت ميکنند ومشمول لعنت ونفرين

خداوند متعال واقع ميشوند. نمونه اين حديث احاديث ديگري داريم که

امام عليه السلام ميفرمايند که خداوند ما آل محمدعليهم السلام را ازطينت عليين انتخاب نموده وشيعيان ودوستان ما را اززيادي همان طينت خلق نموده. ما وشيعيان ما وبندگان مومن خدا ازطينت عليين خلق شده ايم وبازخداوند دشمنان ما را وکافرين ومنافقين را ازطينت سجين انتخاب نموده. قهرا آنها براساس اقتضاي طينت خودشان که ازسجين است با ما عناد ودشمني دارند.

اين حديث ازامام جعفرصادق(ع) درست مانند همين حديث عقل وجهل است. طينت عليين همان درياي شيرين وگوارايي است که خداوند عقل راازآن دريا انتخاب فرموده وبندگان عاقل خود را ازآب

ان دريا که عقل است آفريده وبازجهل وجهال را ازدرياي تلخ وشور

افريده. اقتضاي تلخي وشوري همين بدکاريها وبدکرداريهايي است که ازجهال سر ميزند. پس اين درياي تلخ وشورهمان طينت سجين است وان درياي گوارا وشيرين همان طينت عليين است .

دراينجا لازم است بحث کنيم که آيا اين دو دريا دراصل خلقت تلخ وشيرين هستند ويا دروجود انسان تلخي وشيريني پيدا ميکنند ويا طينتي است که خداوند امامها را ازان طينت آفريده. طينت عليين در

اصل جنسيت پيش ازآنکه درخلقت انسان بکاررود طينت عليين است يا بعد ازآنکه درخلقت انسان بکاررفته طينت عليين شناخته شده.

همينطورطينت سجين, آيا دراصل خلقت پيش ازانکه انساني خلق شود خدا طينت سجين را آفريده وگل وجود جاهل را ويا کافرومنافق

را ازآن طينت انتخاب نموده يا اين طينت بد هم دروجود انسان به بدي نمايش پيدا ميکند نه اينکه دراصل خلقت بد باشد؟؟؟

بحث خود را درتوضيح اين دوحديث ادامه ميدهيم که کسي خيال نکند

کفاربد خلق شده اند درنتيجه کافرند ومومنين خوب خلق شده اند درنتيجه مومنند. پس اين بديها وخوبيها وبدان وخوبان به گردن خداوند متعال است درنتيجه خدا ظالم شناخته ميشودکه ادم بدي خلق کند واورا به جهنم ببرد وادم خوبي خلق کند واو را به بهشت ببرد.

وقتي انساني ازطينت سجين يا ازدرياي جهل خلق شده باشد قهرا بد است, درخلقت خودش بد است ودرست نيست که خدا مخلوقي را برپايه خلقت عذاب کند مثل اينکه حيوانات را عذاب کند که چرا حيوانند وانسانها را به بهشت ببرد که انسانند.

اين حديث شريف درست دروجود ما انسانها مصداق پيدا ميکند.

عقلي که خداوند آن را ازدرياي شيرين وگوارا افريده دروجودانسان

عقل شناخته ميشود يعني انسان عاقل انساني که همه جا درتمامي حرکات وسکنات ازنيروي تفکروتعقل استفاده ميکند. پيش ازاقدام به هرکاري ابتدا نقشه کاررا ونتيجه کارخود را وآينده خود را درمسيرکارهاي خودش مي سنجد وفعاليت خود را شروع ميکند.

دراين رابطه مولا اميرالمومنين(ع) مي فرمايند:

" ما من حرکة الماء ويحتاج الي معرفة "

يعني هرنوع حرکتي که درانسان پيدا ميشود احتياج به معرفت دارد

به محض اينکه انسان تصميم مي گيرد سخني بگويد يا به جايي برود

لازم است اول کلام وسخن خود را بشناسد وحرکت خود را بداند که به کجا ميرسد وچه نتايجي دارد. حرکت به اين کيفيت را که توام با معرفت است نتايج کاروکوشش خود رادرنظرميگيرد وفعاليت ميکند

يک چنين حرکتي را عقل مي نامند ويک چنين انساني را عاقل.

البته عامل محرک ذات انسان است, خلقت واحتياجات انسان است.

درست مانند گرسنگي وتشنگي.عامل محرک انسان بطرف اب وغذا تشنگي وگرسنگي ميباشد که اقتضاي بدن ومزاج است وليکن اکنون که براي کسب اب وغذا واحتياجات ديگرحرکت ميکند فکرميکند چه اب وغذايي باشد وازکجا باشد وبه چه کيفيتي باشد, حلال باشد يا حرام. عاقل حرکات خود را درسه بعد قرارميدهد يعني هرحرکتي را به سه حقيقت ارتباط ميدهد. اول حرکت خود را ارتباط ميدهدکه اين عمل من وحرکت من ازنظررضا وغضب خدا چطوراست. ايا مطلوب خداست ويا مبغوض خداست. درمرحله دوم حرکت خود را به رضا وغضب انسانها ارتباط ميدهد که ايا اين حرکت مضربه حال

جامعه است ويا نافع به حال انها مي باشد ويا نه مضر است ونه نافع.

درمرحله سوم حرکت خود را به نفع وضرر خود ارتباط ميدهد که ايا

اين حرکت براي خودم نافع است ويا مضراست.

وقتي اعمال خود را دراين سه بعد قرارميدهد ومي سنجد وازهرسه طرف جواب مثبت است به کاري که براي خودش وجامعه نافع است اقدام ميکند ومشمول لطف خدا واقع ميشود.

يک چنين انساني درحرکات وسکنات خود عاقل است .

عامل محرک مزاج او وماده وجود اوست. هندسه اعمال رضا وغضب خدا يا رضا وغضب مردم ويا رضا وغضب خودش ميباشد.

چنين انساني صددرصد عاقل است وليکن انساني که براساس اقتضاي مزاج واحتياج حرکت ميکند وليکن حرکات خود را دران سه بعد قرارنميدهد خدا را منظورندارد همچنين خلق خدا را ونفع وضررخود را هم به همين کيفيت. حرکت بدون ارتباط را حرکت جاهلانه مي نامند وحرکت ضمن ارتباط به ان سه اصل را حرکت

عقلايي وعاقلانه ميدانند. پس عقل وجهل دراين حديث شريف همين عقل وجهل مجسم است يعني انسان. اگر انسان نباشد عقل وجهل در

فضاي عالم مفهوم ومعنا پيدا نميکند.

اين عقلي که خدا به او دستورميدهد بيا نزديک , نزديک ميشود وباز

دستورميدهد دورشو, دورميشود. انسان عاقل است نه اينکه موجود مستقل غيرانسان که خداوند به او دستوراقبال وادباربدهد.

همينطورجهلي که خدا به او دستورميدهد دورشو, دورميشودونزديک شو, نزديک نميشود, ان هم انسان است يعني انسان جاهل زيراانسان

هاي جاهل ازابتداي عمرتا انتها درخط قهقرايي ضدانساني حرکت ميکنند. برنامه هاي علمي عملي جهل وجاهلان طوري تنظيم شده که

همه جا براي جلب منافع به جامعه انساني ستم ميکنند. منفوروملعون انسانها واقع ميشوند وهرروزافکارجامعه نسبت به انها وقضاوت درباره انها بدتروبدترميشود زيرا خود را درخدمت انسان به حساب نمي اورندکه به جامعه بشريت خدمت وجلب محبت نمايند بلکه انسان را دراستخدام واستثمارخود قرارميدهند. آانها را کارميزنند ومنافع انها را به خود اختصاص ميدهند پس به هرميزان که شعورجامعه بالابرود آنها بيشترمنفورجامعه واقع ميشوند.

جنايتکاران تاريخ را که شناخته شده هستند درنظربگيريد آيا کسي آنها را دوست دارد يا کسي آنها را دعا ميکند بلکه هرکس نام آنهارا

بشنود به نفرين ولعنت آنها مشغول ميشود اين منفورشدن درجامعه

راه تنزل وتسافل است ويا به تعبيرديگرراه دورترشدن ازخدا وزندگي . انسانهاي جاهل وظالم هرروزازخدا وجامعه دورترميشوند

وهرگزحاضرنيستند درخدمت خدا وجامعه بشريت باشند تا محبوبيت

پيدا کنند وعاقبت انها درمسيرقهقرا وتنزل مخصوصا درعالم آخرت

چنان وضعي پيدا ميکنند که دريک جاي زمين برابرحجم بدنشان محبوسند وجرأت نميکنند که با کسي روبروشوند خواه جهنمي باشند يا بهشتي. پس جامعه کفروکفارازافکارمردم وازنظرمحبوبيت نزد خدا وخلق هرروزعقب ميرود و درخط تنزل وتسافل تا اسفل السافلين.اين انسانها همان انسانهاي جاهلي هستند که درزندگي حرکت پشت به حق را مي پذيرند وروبه حق را نمي پذيرند.

دائم درادباربدون اقبال . خلاف انسانهاي عاقل ومؤمن که تمام همت شان اين است که درخدمت بندگان خدا باشند نه خيانت وازاين راه در

نظرخدا وخلق خدا محبوبيت پيدا کنند. اين محبوبيت درميان خلق خدا وخدا هرروزبيشتروبيشترميشود تا روزي که نورچشمي همه انسانها شناخته ميشوند ودرنظرخدا وخلق محبوبيت دارند. عقلا دراقبال به سوي حق بدون ادباروجهلا درادباربه سوي حق بدون اقبال.

پس دراين حديث شريف که خداوند به عقل خطاب ميکندکه تو

محبوب ترين خلق من هستي وترا نمي بخشم مگربه کسي که او را

دوست داشته باشم منظورازاين عقل عاقل است ودرراس عقلا, انبياء

هستند مخصوصا حضرت خاتم الانبياء.

پيغمبران ودين آنها همان عقلي هستند که درحديث شريف مخاطب خداوند متعال واقع شده وميگويد تو محبوبترين خلق من هستي.

محبوبترين خلق خدا درنظرخدا عقل کل است يعني حضرت رسول اکرم(ص) وائمه اطهار(ع) وفروشگاه عقل انها که انسانها ميتوانند

ازان فروشگاه عقل ودانش خريداري کنند همين قرآن واسلام به رهبري ائمه اطهار(ع) است.

پس عاقلي که خدا او را طرف خطاب قرارميدهد ودراقبال وادبار اطاعت خدا ميکند ادبارش مانند اقبالش اورا بطرف خدا نزديک

مي کندهمين عقل کل عالم, آفرينش پيغمبراسلام عليه الصلوة والسلام

است ودربرابرجهل طرف خطاب خدا کفاروجهال عالم هستند.

انها اولا به زبان حال ازخدا تقاضا ميکنند که قدرتي وسرمايه اي براي مبارزه با عقل وعقلا داشته باشند. جهلي که دراين حديث شريف با خدا حرف ميزند ميگويد: به عقل هفتادوپنج لشکردادي من هم مثل او وضد او هستم. به من هم هفتادوپنج لشکرعنايت کن تا

بتوانم با او مبارزه کنم. اين مجسمه جهل انسانهاي کافروجاهل هستند

وسرمايه هايي که خدا دراختيارآنها قرارميدهدهمين مال وثروت دنياست که غالبا ازطريق جنايت وخيانت نصيب آنها ميشود.

قهراخداوند کفاررا دست خالي واگذارنميکند. ثروت دنيا را دراختيار

انها قرارميدهد وبه آنها ميدان ميدهد تا با عقل وعقلا مبارزه کنند واين مبارزه اولاخود آنها را بيشتروبيشترمحکوم به عذاب خدا ميکند

وثانيا فعاليت انها درکفروگناه بهتروبيشترايمان مؤمنين را خالص وپاک مي گرداند. همان فرمايش مولاعليه السلام است درنهج البلاغه

که ميفرمايد: خداوند شياطين را مهلت داد تا کاملا مستحق غضب خدا شوند وهمچنين مايه رشد وتعليمات مؤمنين وصلحا باشند وبا

فعاليت هاي کفروگناه خود, دنيا را پرازظلم وجورکنند وزمينه ظهور

وعده خدا را فراهم سازند.

مسئله اي که دراينجا لازم به تذکراست اين جمله درحديث شريف است که خداوند بعدازانکه عقل را قبول ميکندومي پسندد وآن را بهترين وعاليترين نعمت ميداند به عقل ميگويد تورا دروجود کسي قرارميدهم که اورا دوست دارم. هرکس را دوست داشته باشم به او عقل ميدهم وهرکس را دشمن داشته باشم اورا ازعقل محروم ميکنم

اين جمله نشان ميدهد که عقل وجهل دروجود انسان يک حرکتي است اجباري وازروي اکراه. زيرا کسي را که خداوند ازعقل محروم ميکند نمي تواند کارعقلايي انجام دهد ونميتواندخدا را اطاعت کند تا مستحق بهشت شود وکسي را که خدا عقل ميدهد قهرا يک مرکب سواري هموارورهواربراي حرکت بسوي بهشت دارد.پس بهشتي

شدن يا جهنمي شدن به اراده خداوندمتعال است زيراخدا فقط کسي را به نيروي عقل مجهزميکند که اورا دوست داشته باشد وکسي را که دشمن بدارد ازعقل محروم ميکند درنتيجه گمراه ميشود وبه جهنم ميرود.ايا اين تبعيض نژادي که عده اي را دوست داشته باشد وعده

اي را دشمن, دردين خدا جايزاست يا خير؟

البته که جايزنيست. اگرخداوند بدون دليل واستحقاق کسي را مجهز

به عقل کند وبدون دليل ديگري را محروم کند تبعيض نژادي بحساب

مي ايد؟ واين بهشتي شدن وجهنمي شدن به اجباراست نه به اختيار؟

جواب اين است که بايستي ببينيم وبدانيم چه کسي را خدا دوست ميدارد که به او عقل ميدهد وچه کسي را دشمن ميدارد که اورا ازعقل محروم ميکند.

مسلم است انسانها به دليل حسب ونسب وبه دليل مال وثروت وبه دليل شاهزادگي ورعيت زادگي ويا پيامبرزادگي مطلوب ومحبوب

خدا نيستند بلکه به دليل گرايش به حق ويا عدم گرايش قبول دعوت خدا ويا رد دعوت خدا آنجا که پيامبراسلام يکنواخت مردم را صدا

ميزند قولوا لااله الاالله تفلحوا تمامي مردم درقبول يا رد اين دعوت

ازادند, برخي گرايش به حق پيداميکنند همان گرايش آنها را محبوب

خدا قرارميدهد وبرخي اعتنا نميکنند ويا ضديت ميکنند ان بي اعتنايي وضديت انها را مبغوض خدا قرارميدهد. آنها که بدليل گرايش به حق محبوب خدا شدند فوري وبلافاصله به نيروي عقل تقويت ميشوند, ازاين تقويت تعبيربه توفيق ميکنند مايل ميشوند نماز

بخوانند, روزه بگيرند واطاعت هاي ديگر. هرقدمي که بسوي حق بر

ميداردتوفيق مخصوصي پيداميکند وبعد ازچندي عاشق تشنه ميشود

واما کساني که به دعوت پيامبران اعتنا نميکنند واين بي اعتنايي را ادامه ميدهند ويا ضديت با دين خدا ميکنند قهرا محبوب خدا نمي شوند توفيق الهي که همان بخشش نيروي عقل است به انها داده نمي شود تبعيض نژادي زماني است که خداوند کسي را به دليل حسب ونسب ويا مال وثروت دوست بدارد. اين حسب ونسب دردين خدا

لغواست فقط به دليل قبول حق ويا رد حق انسانها محبوب ومغضوب

خدا واقع ميشوند مجهز به نيروي عقل وتوفيق ميشوند ويا اينکه از

چنين تجهيزاتي محرومند.

پس دراينجا مشاهده ميکنيم دراين حديث خداوند ميفرمايد: اي عقل او را من خيلي دوست دارم, ترابه کسي مي بخشم که او را دوست داشته

باشم واي جهل تورا دشمن دارم وترا ملازم وجود کسي مي کنم که اورا دشمن داشته باشم. ميتوانيم بگوييم اين دوستي ودشمني هم ازقبيل تبعيض نژادي است وبرهاني ندارد تا درنتيجه خداوندمتعال هم به تبعيض نژادي متهم شود. انساني را بدون دليل دوست بدارد وبه اوعقل بدهد وانساني را بدون دليل دشمن بدارد واورا درجهل

نگهدارد. زيرادراين حديث به عقل خطاب ميکند که ترا دروجود کسي قرارميدهم که دوست بدارم. اولا دراينجا ميگوييم عقل وعلم سرمايه وجودي خداوند متعال است انسانها به سه سرمايه مجهزند

که هريک ازاين سرمايه هاي سه گانه را ازمبدأ خاصي گرفته اند

اول ماديت وجود انسان که ازمواد عالم گرفته شده. دوم روحانيت وجود انسان که ازروح مجرد وروح کلي عالم گرفته شده يا بگوييم

ازسرمايه وجود فرشتگان بوجود آمده زيرا ما انسانها درجنسيت روحي خود مانند فرشتگانيم ودرجنسيت مادي مانند جمادات ونباتات

وسرمايه سوم علم انسان است.

اين علم وراثتي است که ازخدا به بشرميرسد خواه علم جزئي باشد مانند انسانهاي عصرحجرکه بسيارسطحي وجزئي بودند ويا علم کلي باشد مانندعلم انبياء واولياء. همين اندازه که شما ميدانيد راه منزلتان ازکجاست وراه مدرسه ازکجا اين خيابان وآن خيابان همه اين علوم وراثتي است که ازخدا نصيب انسان شده است وخداوند اين تعليم را به خود نسبت ميدهد وميفرمايد: " خلق الانسان علمه البيان"

وعقل وعلم يک جنسيت هستند وقتي که علم با خدا ارتباط پيدا ميکند عقل ناميده ميشود وبدون ارتباط علم ناميده ميشود.

پس عقل وعلم خداوندمتعال است. خدا اين علم را که دروجود انسان

عقل شناخته ميشود به کسي ميدهد که او را دوست دارد وهمان کسي را دوست دارد که وقتي به او ميگويند اقبل, اقبال کند يا اگربگويند ادبر,ادبارکند يعني اطاعت ازخدا راه بدست آوردن عقل وعلم است.

اطاعت خدا تبديل به علم ميشود ومعصيت خدا تبديل به جهل.

هرکس اطاعت ميکند خدا مزه اطاعت را به او مي چشاند وهمين علم وعقل است که خداوند مزه اطاعت را درذائقه او قرارداده واگر

اطاعت نکند به اقتضاي نفس اماره عمل ميکند که آن اقتضا جنسيت جهل است . پس تبعيض نژادي درکارنيست . اطاعت خدا علم بوجود

مياورد وادم را به عقل ميرساند وليکن معصيت خدا جهل وجود انسان را که اقتضاي نفس وطبيعت باشد پرورش ميدهد.

خوشا به حال بندگان مطيع خدا.

درست اگرزندگي مؤمنين را بازندگي کفارمقايسه کنيم مشاهده ميکنيم که ازنظرکيفيت زندگي خوردن وآشاميدن وپوشيدن واستفاده هاي ديگر ومعلومات ومسائل اقتصادي وسياسي کاملا مانند يکديگروشبيه

يکديگرند. چندان بايکديگرتفاوت ندارند وشايد کفاردرزندگي وتمدن

وهمکاري با يکديگربهتروپيشرفته ترباشند وليکن تفاوت اين دوطايفه

با يکديگرارتباط با خدا وزندگي آخرت وآينده ها ومنهاي اين ارتباط است. مومنين کنارسفره خورد وخوراک خود را به رضايت ويا عدم

رضايت خدا ارتباط ميدهند وسعي ميکنند غذايشان وآنچه لازم دارند

حلال باشد, ازمسيرظلم وجوروخيانت به مردم تهيه نشده باشد.

پس مومنين درزندگي خود سه اصل را رعايت ميکنند:

اول علم وعمل خودرا درارتباط با رضايت وعدم رضايت خدا قرارميدهند, به هرکاري اقدام ميکنند رضا وغضب خدا را درآن کار

به نظرمي اورند وسعي ميکنند فعاليتهايشان برطبق برنامه هايي باشد

که خدا براي انها تنظيم کرده است, خدا را وسيله امنيت خود ورفع ودفع خوف وخطرقرارميدهند نه مال وثروت را. ايمان که ازکلمه امن بوجود آمده همين معنا را مي پروراند. يعني خدا را وسيله امنيت

خود قراردادن نه مال وثروت را ويا کاروقدرت را.

اصل سوم اعتقاد به زندگي آخرت است که عقيده دارند اين زندگي

تا ابد ادامه دارد ونابودي براي انسان محال است. چند روزي دراين دنيا وبقيه را درآخرت, پس ازظلم وزوروخيانت مي ترسند وميگويند

مظلوم روزي قدرت پيدا ميکند ازظالم انتقام ميگيرد. پس اعمال خود را به زندگي آخرت ارتباط ميدهند واعمال نيک انجام ميدهند به انتظارپاداش آخرتي. واعمال بد را ترک ميکنند ازترس مجازات آخرتي. واصل سوم را که مؤمنين رعايت ميکنند سعي ميکنند همه جا اعمالشان وبرنامه هاي علمي وعملي آنها نافع ومفيد باشد درواقع عمل صالح باشد واعمال صالح يعني کارهايي که مفيد به شخص عامل ويا نافع براي جامعه است, ازکارهايي که مضربه حال خود وجامعه است پرهيزميکنند. کساني که درزندگي اين سه اصل را رعايت ميکنند يعني ايمان به خدا وايمان به زندگي آخرت وعمل صالح, چنين افرادي عالم وعاقلند, يعني علم خود را تکامل داده اند

با رضا وغضب خدا جورکرده اند ويا با صلاح وصواب جامعه ارتباط داده اند ولي علم وعمل کفاراز اين سه نوع رابطه برکناراست

خدا را واخرت را ونافع بودن عمل ويا مضربودن آن را براي جامعه درنظرنمي گيرند درنتيجه مومنين عالم وعاقلند وليکن کفار عالم هستند ولي عاقل نيستند پس مي توانيم عقل را تکامل علم بشناسيم

علم وقتي کمال پيدا ميکند تبديل به عقل ميشود ودردوراني که ناقص است وکامل نيست عقل شناخته نميشود.

چون اصل اين کتاب درتعريف غيب وشهود بود مسائل خلقت عقل وجهل ويا خلقت عاقل وجاهل به ميان کشيده شد تا به دنباله اين دومسئله غيبي که يک فرشتگان باشند وديگري جنيان, شناخته شوند.

زيرا فرشتگان ازنظراثارذاتي ظاهرند وازنظرذات وحقيقت مکتوم ومجهولند.فرشتگان ازجنس روحند وروح هم ازجنس فرشتگان است.

به خاطردواثري که ازاين جنس ظاهرميشود يکي را فرشته وديگري را روح ناميده اند. ازاين جهت اين جنس مجردغيرمادي را روح مي نامند که به جسم انسان تعلق ميگيرد وبا تعلق خود جسم را زنده

ميکند وبا خروج خود يا سلب تعلق جسم را به حال مرگ برميگرداند

به اين مناسبت که منشاء حيات وحرکت وخاصيت هاي ديگراست روح مي نامند وازاين جهت که نيرويي است بدست خداوند متعال وخدا با بکاربردن اين نيرو, حيات وحرکت بوجود مياورد ويا ساير پرورشها ورنگ و زيبايي ها, فرشته ناميده ميشود.درست مانند نيروي برق که بدست مهندسين ودانشمندان همه جا منشاء اثر خير و

برکت است. روشنايي بوجود مي آورد, حيات وحرکت ايجاد ميکند و

زندگي مردم را به چرخش وگردش در مياورد. همه جا کارهايش عاقلانه وعادلانه است. شايد انسانهايي که آشنايي به کسي که نظام نيروي برق بدست اوست واو نيروي برق را بکارمياندازد ندارند بگويندکه چقدر اين برق که راديووتلويزيون را به سخن درآورده عاقل است. خطابه گويندگان را ضبط نموده وازهرانساني عکسي وفيلمي برداشته آنچنان که گويي خود صاحب عکس است. برق را تعريف ميکنند زيرا ازمالک برق اگاهي ندارند ومعرفت به او ندارند

خيال ميکنند تمام اين کارهاي عادلانه وعاقلانه خاصيت خود برق است. برق, خودش هم عاقل است هم عالم که به اين کيفيت زندگي را

مي چرخاند ومي گرداند ولي کساني که همه اين خاصيتها وحيات وحرکت را به دست کساني ميدانند که برق را آفريده وآن را کار

ميزنند ميدانند که برق ازخود عقل وشعورندارد گرچه عاقلانه کار ميکندوليکن عقل وشعورذاتي ندارد بلکه اين عقل وشعورمال کسي است که نيروي برق را به اختيارخود درآورده وآن را بجا وبه موقع کارميزند. اگر اين نيروبدست جاهل وناداني بيفتد خود او ديگران را به قتل ميرساند ويا خانه هاي مردم را اتش ميزند.فرشتگان درافرينش مانند همين نيروي برق هستند وقتي خدا آنها را کاربزند همه جا عاقلانه کار ميکنند, حيوانات را پرورش ميدهند, گياه وعلف وميوه جات وزيبايي هاي ديگرمي سازند وانسانها رازنده ميکنند وشايد اگرهمين نيرو بدست غيرعاقل وعالم باشد بجاي باد وموج دريا, طوفان بوجود آورد ومردم را به هلاکت برساند.

پس فرشتگان علم داتي وعقل ذاتي ندارند که خود بخود کارکنند وخودشان را بسازند وبپرورانند بلکه خدا بوسيله اين نيروها عالم خلقت را ميسازد ومي پروراند مانند مديرکارخانه برق که با نيروي برق همه جا را روشن ميکند. پس فرشته ها ازنظرآثارذاتي نمو,دارند

وشناخته ميشوند اين همه زيبايي وحيات وحرکت بوجود مي اورند وليکن ازنظرذات وحقيقت مجهول ومکتومند وديده نمي شوند وشناخته نمي شوند واما جن هم به دومعناست يکي آثارماده واقتضاي

طبيعت ومقتضيات هواي نفس است. اين دو يعني مقتضيات هواي نفس ومقتضيات طبيعت که عامل وسوسه هستند وانسان را به وسوسه مي اندازندجن ناميده ميشوند. يعني عوامل وسوسه گرمستور

مثلا مال وثروت انسان را وسوسه ميکند. حب جاه ورياست انسان را وسوسه ميکند واين هردواقتضاي مال وثروت وقدرت است واگراين

عامل وسوسه گرظاهرگردد بصورت انساني ظاهرميشود که آدم را وسوسه ميکند دراين صورت آن را شيطان مينامند.

اين دواصل درابتداي حرکات تکاملي انسان غيبند وليکن درانتهاي

تکامل تبديل به شهود ميشوند يعني انسان وقتي که ازنظرعقل وعلم وايمان کامل شد هم فرشتگان را مي بيند که چيستند وکيستند وهم روح حيات وحرکت را ميداند که کيست وچيست وهم عوامل وسوسه گرمخفي را مي شناسد که جن ناميده ميشوند وعوامل وسوسه گر

ظاهري را هم مي شناسد که شيطانها باشند. همين طوردرمسير

حرکات تکاملي انسانها تمامي غيبها تبديل به شهود ميشود.

سفرهاي تکاملي مانند سفرهاي انتقالي است که ازجايي به جايي حرکت ميکنند يا ازحالي به حالي حرکت ميکنند.

درسفرهاي انتقالي ازشهري به شهرديگردرابتداي حرکت تمام شهرها وروستاهاي اين راه ويا شهربزرگي که ميخواهيم به انجا سفر کنيم غيب است وليکن اين شهرهاي غايب درمسير حرکت وفعاليت تبديل به شهود ميشوند وتمامي روستاها وشهرهاي ميانه راه که غيب بودند تبديل به شهود شده اند قابل مشاهده اند. سفرهاي تکاملي هم به

همين کيفيت است.مثلا زندگي زناشويي وازدواج شهري است که براي کودکان غيب است دردوران کودکي نميدانند زناشويي چيست

وازدواج يعني چه. اگرپدربه دخترسه ساله بگويد درآينده ازدواج خواهي کردوشوهرخواهي داشت, اين وعده ها براي کودکان مفهوم

ومعنا ندارد وقبول نمي کنند وحاضر نيستند درخطي حرکت کنند که درآينده به شهرزندگي وزن وشوهربرسند وليکن تکامل آنها وحرکت آنها بسوي کمال, اين غيب را تبديل به شهود ميکند, چند سال ديگربه شهرزندگي ميرسند, پسر, زن ميخواهد ودخترشوهر. همينطورمقام هاي علمي براي دانشجويان غيب است نشان ومدال دکتري وپروفسوري يا مقام حکومتي براي دانش اموزان غيب است ودراينده

تبديل به شهود ميشود. آن طفل کودکستان امروزيک دکتروپروفسور ودانشمند شده و دررأس مملکت قرارگرفته است.

مقامات اخرتي هم به همين کيفيت است. ابتدا صورت ظاهري ازعالم وادم را مي بينيم وميدانيم . به ما ميگويند اين انسان داراي روح ونفس وعقل وشعوروادراک است ويا اين عالم پرازفرشتگان وروح حيات وحرکت است ودرآينده حکومت امام زمان عج است. شهربهشت است ويا زندگي جهنم. تمامي اين مسائل براي شنوندگان غيب است ودرآينده درمسيرحرکات تکاملي ودرس ودانش وعمل صالح تبديل به شهود ميشود وايات واخباردلالت ميکند که روزي همين کره زمين که پرازفتنه وفساد است واين همه عوامل ناراحت کننده دارد تبديل به بهشت ميشود واين انسانهاي پرازفتنه وفساد تبديل

به انسان بهشتي ميشوند واين پيرزنان وپيرمردان چرک وچروک تبديل به حوريه بهشتي وياجوانان بهشتي ميشوند. اينها هم غيب است

وليکن دراينده تبديل به شهود ميشود ودرمسيرحرکات تکاملي قابل رويت خواهد بود. تمامي وعده هاي خداحالات وحرکاتي است که دراينده زمان است مانند ازدواج براي کودکان, نه حالات وحرکاتي باشد درروي کره زمين, دراينده انسانها صفات ومعلومات بهشتي پيدا ميکنند وزندگي انها روي کره زمين تبديل به بهشت ميشود.

اين غيب وشهود هردو موجودند وليکن انسانها به آنها نرسيده اند.

مسئله اي که دراينجا لازم به توجه وتذکراست اين است که تفاوت اينده ها با گذشته ها تفاوت بصورت تباين است يا تفاوت بصورت نمونه. ايا اينده ها نمونه گذشته ها هستند تا ازطريق قياس, آينده ها

را مانند گذشته ها بشناسيم ومجهولي نداشته باشيم يا آينده ها متباين با گذشته ها است وآنچنان با يکديگرتفاوت دارند که تفاوت آينده ها دربرابرگذشته ها بصورت تباين درآمده است.

دوشي متباين ازطريق قياس با يکديگرقابل کشف نيستند مثلا انسانهاي اينده شما ازنظرقد وقامت وقيافه چطورند خواهيم گفت مانند انسانهاي زمان. روي دوپا حرکت ميکنند وشکل وقيافه اين چنيني دارند وليکن ايا فرشته ها هم مانندانسانها هستند تا ما فرشته ها را به

قياس انسانها بشناسيم. فرشته ها با انسانها دوجنس متباين هستند.

ازطريق قياس ونمونه قابل کشف نيستند همينطورذات مقدس خداوند متعال دربرابرمخلوقات دوجنسيت متباين هستند نمي توانيم خدا را به قياس خلق بشناسيم وبگوييم مانند خلايق قدوقامت است, جسمانيت وجنسيت است وامثال اينها. به هرکيفيتي که بخواهيم دوشي متباين را ازطريق قياس با يکديگربشناسيم شناسايي ما غلط است وخلاف حقيقت است.وضعيت ما انسانها درزندگي آخرت با وضعيت ما دردنيا آنقدرمتفاوت است که به صورت متباين درآمده است.

هرگزنمي توانيم سوال وجواب عالم آخرت را مانند سوال وجواب دنيا بشناسيم ويا منع وبخشش خداوند متعال را درعالم اخرت مانند منع وبخشش او دردنيا بدانيم ويا مثلا باغهاي عالم آخرت را مانند باغها وسيب وگلهاي دنيا بشناسيم. به هرکيفيتي که فکرکنيم وبا فکر

خودمان نقشه آخرت را واهل آخرت را روي کاغذ ترسيم کنيم بازهم يک درهزارشبيه زندگي دنيا وآدمهاي دنيا نيست لذاغيب ها وآنده ها

نسبت به انچه شهود است وقابل مشاهده است ازنوع متشابهات است.

مثلا پيغمبرميفرمايد: جبرائيل ازآسمان به زمين آمد کتاب قرآن را برمن نازل کرد فوري آمدن ازآسمان به زمين بصورت پريدن به

نظرانسان جلوه ميکند وکتاب آسماني براي پيغمبربصورت نامه اي که قران درآن نوشته شده ومامورپست يعني جبرائيل ازآسمان به زمين آورده. هرکسي اين جمله را مي شنود که جبرائيل براي پيغمبر

کتاب آسماني اورده است جبرائيل را به صورت موجودي پردارفکر

ميکند وکتاب آسماني را هم بصورت کتابي که زيربغل گرفته .

لذا کفارقريش ميگفتند اين فرشته اي که براي تونامه آسماني مي اورد بگونامه اي هم براي ما بياورد ودران نامه خدا به ما سفارش کند که فلاني پيغمبرمن است به اوايمان آوريد.جبرائيل ازمتشابهات است وحي وکتاب هم ازنوع متشابهات است اگرميليونها سال انسان درتفکرودقت باشند بازهم نميتوانند فرشته وحي را آنطورکه هست بشناسند ويا علمي را که براي پيغمبرمي آورد چنانکه هست بشناسد

زيرا دوحقيقت متباين هستند. ازطريق مشابهت قابل کشف نيستند.

تمامي مسائل خدايي وآخرتي وقيامتي ووضعيت انسانها درقيامت وکيفيت زندگي انها درقياس با زندگي دنيا ازنوع متباينات است.

ازطريق تشبيه ومشابهت قابل کشف نيست. مثلا خداوند درقرآن ميفرمايد: " جنات عدن تجري من تحتها الانهار"

باغي به نظرما مي آورد که پرازدرخت است واززيردرختان نهرآب

جاري است. با اينکه هرگزآن جنات مثل اين جنات وآن انهارماننداين انهارنيست.هرچه زحمت بکشند با قلم وکاغذ زندگي بهشتي را عکس

برداري کنند ممکن نيست مگرزماني که ببينند ويا لااقل نمونه اي دردنيا داشته باشند. پس متشابهات ازطريق رفتن وديدن تبديل به شهود ميشود واين رفتن وديدن به معناي تکامل يافتن است.

انسانهاي کامل ازنظرفکري ورواني چنان وضعي پيدا ميکنند که مغيبات را به چشم خود مي بينند, نقشه هاي آخرتي را به همان کيفيتي که هست ميتوانند روي کاغذ بياورند وچنان باشند که گفته اند

زيراانها درهمين دنيا وضعيت آخرت را وآينده ها را مي بينند.

مولاعليه السلام ميفرمايند:

" لوکشف الغطا مااذدت يقينا "

اگرپرده هاي عالم آخرت را ازجلوي چشمم بردارند بريقينم اضافه نميشود يعني نميشود چيزي را ببينم که ندانسته باشم.

يکي ازمسائل غيب وشهود قدرت سازندگي خداوند متعال است. سازندگي خدا يا خلقت وافرينش او دراين زندگي دنيا ازمسير عوامل طبيعت اجرا ميشود ودرزندگي آخرت ازمسيراراده اي که حاکم بر طبيعت است ميدانيم که طبيعت مجهزبه علل وعواملي است که تمامي مخلوقات وموجودات ازجمادات ونباتات وحيوانات ازمسيراين

علل وعوامل طبيعي ساخته ميشود. گرما وسرما وباد وطوفان وتابش

خورشيد وستارگان وحرکات زمين وجاذبه زمين ويا تاثيرنورماه وخورشيد اينها تمام عوامل طبيعت هستند سازنده جمادات ونباتات وحيوانات مي باشند. به کيفيتي که اگريکي ازاين علل وعوامل طبيعي نباشد ويا ضعيف باشد سازندگي طبيعت ومشتقات آن متوقف ميشود. يک گياه که ميرويد املاح خاکي وموادي که دردرون خاک است يکي ازعوامل است وآب باران ويا آبياري هاي ديگريکي ازآن

عوامل است. تابش ماه وخورشيد عامل ديگرسرما وگرما ودرجات حرارت وبرودت ازعوامل ديگر. باد وطوفان وتابش ستارگان به همين کيفيت. اگريکي ازاين عوامل نباشد گياه وعلفي ويا حيوان وحشره اي ساخته نمي شود. لذا انسانهاي سازنده همه جاصنايع خود را با علل وعوامل طبيعي جورميکنند.يک طبيب ودکتردوا ودارويي که طبيعت ميسازد موثرميداند همچنين آب وهوا وسرما وگرما.

اين سازندگي طبيعي با عوامل طبيعت براي انسانها قابل رويت وقابل

کشف وقابل مشاهده است وليکن دردرون طبيعت دوعامل نهفته ديگري است که براي انسانها قابل رويت وقابل کشف نيست, دراينده ها تکامل پيداميکنند واين دوعامل هم قابل کشف است يعني دوعامل غيب است که تبديل به شهود ميشود وآن دوعامل يکي اراده خداوندمتعال است. ذات خدا واراده خدا درطبيعت قابل رويت وقابل کشف نيست با اينکه سازنده اصلي اراده خداوند متعال است.

تمامي عوامل طبيعت به اراده خدا متصل ميگردد. آنجا که طوفان بوجود ميايد گرچه ظاهرا طبيعت طوفان را بوجود آورده وليکن عامل اصلي اراده خداوندمتعال است همچنين باران ومسائل ديگر.

پس اراده خدا درطبيعت قابل کشف نيست. مردم مي بينندچگونه سيب

وگلابي ساخته ميشود وليکن قدرت واراده خدا را درساخت سيب وگلابي نمي بينند ونميدانند . طبيعيون تمامي جمادات ونباتات وحوادث ديگررا به عوامل طبيعت مربوط ميکنند منکراراده خدا در

ماوراء طبيعت هستند زيرا نميتوانند اراده خدا را ببينند.

ان عامل غيبي ديگرافاضه روح حيات وحرکت دردل ذرات ومواد عالم است هرجسمي هرچند بسيارکوچک باشد مانند دانه خشخاش دو

اصل لازم دارد تااين دانه خشخاش ساخته شود يکي اصل ماده که اين دانه خشخاش ويا هسته زردالو ازاجتماع آن مواد ساخته شود و

ديگراصل روح که دراين ماده حيات وحرکت جمادي يا نباتي بوجود

آورد ماده ساکن را با افاضه نيرومتحرک ميکند يا مرده را با افاضه روح زنده ميکند وبا همين افاضه نيرو وافاضه روح درجات حيات وحرکت را بالا وپايين ميبرد. ازاين افاضه تعبيربه جهل ماهيت ميشود. اين افاضه روح که درذرات ومواد عالم اين همه تغييرات ذاتي بوجود مي اورد بوسيله ديدن ويا تجربه کردن قابل کشف نيست

انسانها مواد پرحرکت وانرژي را مي بينند وليکن ازماهيت انرژي ونيروي حرکت آگاهي ندارند خيال ميکنند ماده همانطورکه خودبخود

جسمانيت دارد خودبخود حيات وحرکت هم دارد ونميدانند اين حيات وحرکت به اراده خدا ايجاد ميشود يا ازبين ميرود.

پس اين دواصل يکي اراده خدا ويکي افاضه روح حيات ونيروي حرکت بوسيله انسانها قابل کشف نيست, غيب است ودرآينده ها که ايمان مؤمنين تکميل ميشود همراه تکميل ايمان اين دواصل هم که اراده خدا وروح حيات وحرکت وکيفيت افاضه ان باشد قابل کشف خواهد بود وقتي که کشف شد اين دواصل غيبي هم تبديل به شهود ميگردد. ميتوانيم بگوييم دردل يک ذره اتمي دو بينهايت وجود دارد

که براي انسانها قابل کشف نيست . يکي نيرويي که درآن حرکت ايجاد کرده وديگري اراده خدا که آن نيرو را به دل ماده افاضه نموده

راه کشف نيروهاي مرموز غيبي راه معيني است که انسانها بايستي ازراهنمايان ان بپذيرند واطاعت کنند. کفارکساني هستند که ازهمان ابتداي حرکت ميگويند انچه را ميتوانيم ببينيم قبول داريم وفعاليت ميکنيم تا ببينيم وآنچه را که نمي توانيم ببينيم قبول نداريم وبراي ديدن

ان فعاليت نمي کنيم. ميگويند علم همان چيزي است که ديده ميشود و

ازطريق ديدن دانسته ميشود. چيزي که ديده نشود دانسته هم نمي شود

پس فرشتگان که ديده نمي شوند دانسته نمي شوند ويا خداي فرشتگان که ديده نميشود دانسته هم نمي شود چرا ما به راهي وجايي برويم تا چيزي را که ديده نميشود بدانيم. ازهمان ابتدا نمي رويم وسرمايه گذاري نمي کنيم وليکن دين مقدس اسلام به آنها ميگويد که اشياء و

موجودات عالم يا به ذات خود قابل رويت وقابل کشفند ويا به اثار

ذاتي خود ويا به آثارارادي خود قابل کشف وقابل رويتند.

موجوداتي که به ذات خود قابل رويتند عالم ماده ومشتقات ماده است . ماده ومشتقات ماده به جنسيت خود وجسمانيت خود قابل رويت اند. انسان ملزم ميشود ماده ومشتقات ماده را بپذيرد وقبول کند

چيزهاي ديگري هستند که به آثارذاتي خود قابل رويتند مانند روح دربدن يا نيروي حرکت درمتحرکها ويا جاذبه ها درموجوداتي که جاذبه دارند. روح دربدن به ذات خود قابل رويت نيست وليکن به آثار ذاتي خود قابل رويت است که حيات وحرکت باشد.

چطورميشود انسان مرده وزنده وخوابيده وبيداررا يکسان بداند.

اگرحيات وحرکت بدليل جسمانيت است تازماني که دليل است بايد مدلول هم باشد پس جسمانيت که هست حيات وحرکت هم بايستي سرجاي خود باشد وليکن مشاهده ميکنيم بين دليل ومدلول تفکيک

واقع ميشود. جسمانيت است حيات وحرکت نيست وبازجسمانيت است حيات وحرکت هم است . اينکه جسم انسان بين مثبت ومنفي قرارميگيرد برهان اين حقيقت است که عامل حيات وحرکت غيراز

جسم است. حيات وحرکت نيرويي است که وارد ميشود وحيات وحرکت بوجود مياورد وخارج ميشود حيات وحرکت هم ازبين ميرود. پس حيات وحرکت اثرذاتي روح است قابل رويت است. روح را نمي بينيم اما اثرذاتي آن را مي بينيم وبازهمين مخلوق بنام انسان يا موجودات ديگربه دليل اينکه نبوده وپيدا شده وبازدرحالي که است نابود ميشود اين آمدن ورفتن که مخلوقيت خلق را نشان ميدهد برهاني است واضح که بدون خالق وآفريننده امکان وجود گرفتن ندارد زيرا خلايق مصنوعيت خود را نشان ميدهند وبه ما ميفهمانند

ک نبودند وپيدا شده اند ودرحالي که ساخته شده اند دراختيارصانع هستند که اين همه تغييرات درآنها بوجود مي آورد.

پس مصنوعيت ومخلوقيت خلايق قابل رويت است. مي بينيم وميدانيم که نبوده اند پيدا شده اند. آنچه نبوده وپيدا شده عامل آفريننده لازم دارد. هرمصنوعي ومخلوقي صانع خودرا معرفي ميکند به همان ميزان که علم ويقين داريم به وجود صنايع و به وجود سازنده وافريننده هم علم ويقين پيدا ميکنيم. پس مواد عالم به خودي خود قابل رويت اند مجردات عالم که روح وفرشته باشد به اثرذاتي خود قابل اثباتند خداوند متعال هم به اثراراده خود اثبات ميشود.

لازم است انسان ازراههايي که راهنمايي شده است برود تا روح را وخداي روح را هم ببيند وصددرصد يقين به وجود انها پيدا کند.

براي تکميل بحث غيب وشهود لازم است بدانيم راه رسيدن به آنچه غيب است تا اين غيب تبديل به شهود گردد يعني آنچه غيب است براي انسان قابل مشاهده باشد چيست.

ازچه راهي برويم تا روح را ببينيم وجنسيت آنرا بشناسيم وبالاتراز

چه راهي برويم فرشتگان را ببينيم وجنسيت آنها را بشناسيم وازچه

راهي برويم تا خداي خود را ببينيم وجنسيت وجودي خدا را بشناسيم

شايد بسياري ازعلماء ودانشمندان براساس قضاوت ظاهربعضي آيات شناختن اين جنسيت ها را ممتنع ميدانند وميگويند نمي توانيم جنسيت روح را چنانکه هست ببينيم وبشناسيم همينطورجنسيت فرشتگان وبالاترازهمه جنسيت ذات مقدس خداوند متعال را.

شناختن اين جنسيت ها را محال وممتنع ميدانند وميگويند ازدايره

استعداد بشرخارج است براي اثبات ادعاي خود آياتي را مطرح ميکنند که خداوند درباره روح وفرشتگان سخن ميگويد درسوره اسري خداوند ميفرمايد: " يسئلونک عن الروح قل الروح من امرربي وما اتيتم من العلم الا قليلا " ازتو درباره جنسيت روح مي پرسند ميگويند روح ازچه جنسي است وچه حقيقتي است؟

درجواب انها بگو جنسيت روح ازعالم امراست يعني اگرآن مرکز

صدورامرتکويني ويا امرتشريعي خدارا بدانيد ازجنسيت روح هم اگاهي پيدا ميکنيد درآخرآيه مي فرمايد: به شما مردم علم کمي داده شده است براساس معلوماتي که داريد سوال کنيد نه بالاتر ازمعلومات. پس ظاهرا اين ايه شريفه نشان ميدهد که سوال مردم از

جنسيت روح سوالي است فوق استعداد وتوان انها. بهتراين است که سوالاتشان برابراستعدادشان باشد وسوال ازروح فوق استعداد است

وبازايه ديگررا مشاهده ميکنيم که خداوند خبرميدهد که روزي فرشتگان درمسيرعلم ودانش شناخته ميشوند وعلماء به جايي ميرسند که فرشتگان را مي بينند نه تنها علماي مؤمن ومسلمان بلکه دانشمنداني که مومن ومسلمان نيستند روزي فرشتگان را مي بينند

درسوره فرقان ميفرمايد:

" ويوم يرون الملائکة لابشري يومئذ المجرمين "

يعني روزي که کفارفرشتگان را مي بينند اگرکفارفرشتگان را مي بينند به طريق اولي وبهتربايستي مسلمين ومؤمنين فرشتگان را ببينند. فرشتگان وروح درجنسيت يک حقيقت اند اختلاف جنسي با

يکديگرندارند. روح يک حقيقتي است که ازيک طرف مربوط به خداوندمتعال است وبه اراده او کم وزياد ميشود وازيک طرف مربوط به خلائق است درست مانند نيروي برق ازيک طرف درصنايع برقي قرارميگيرد آنها را ميگرداند وميچرخاند وازيک

طرف بدست مديرکارخانه برق است. اگربخواهد شهررا روشن ميکند يا تاريک مي نمايد روح هم يک چنين جنسيتي است ازآن طرف به دست خداست, فرشته ناميده ميشود وازان طرف که دراجسام قرارميگيرد به آنها حيات وحرکت ميدهد روح ناميده ميشود.

پس ايه اول اگرشناخت جنسيت روح را بيشتروبالاترازاستعداد بشرميداند آيه دوم امکان شناختن روح وفرشته را به بشريت چه کافر باشند وچه مومن نويد ميدهد. همينطوردرشناخت جنسيت وجودي خداوند متعال روايت هاي مختلف است. يک جا ميگويند ممتنع است ونشدني است وجاي ديگروعده ميدهند که ممتنع نيست وممکن است .

دراين رابطه بحث خود را ادامه ميدهيم .

بي شک طبيعيون عالم وکفارفقط همان چيزهايي رادرعالم قبول دارند وبه دنبال ان ميروند وبراي ان ارزش قائل ميشوند که با حواس

پنجگانه يا ازطريق استدلال محسوسات به يکديگربراي آنها قابل کشف باشد.چيزي که با حواس پنجگانه قابل کشف نيست نمي توانند ببينند يا بشنوند يا آن را بچشند وببويند ولمس کنند, موجوديت آن را قبول ندارند لذا وقتي به آنها گفته ميشود خداوند غيرازکره زمين وانسانهاي اين کره عوالم ديگري وانسانهاي ديگري آفريده است ميگويند علم ان را ثابت ننموده وچون علم عوالم ديگررا ثابت نکرده ماهم موجوديت آن را قبول نداريم ويا اگربه انها گفته ميشود بجزماده

واثارماده عوامل ديگري بنام روح وفرشته است که يک چنين اثاري درماده بوجود مي آورد ان را ميسازد ومي پروراند ميگويند ماده وآثارماده را که مي بينيم وتجربه ميکنيم قبول داريم اما روح يا فرشته اي که ازطريق حواس پنجگانه قابل کشف نيست وبا تجربه وتحقيق نمي توانيم ردپاي انها را درطبيعت پيدا کنيم قبول نداريم به همين دليل آنها فقط طبيعت را وآثارطبيعت را قبول دارند وهمه جا

براي کشف اين آثارواستفاده ازآنها فعاليت ميکنند وليکن عواملي که درماوراء طبيعت موجوديت دارند ويک چنين اثاري بوجود مياورند قبول ندارند. ازابتداي عمرتا اخرعمرفقط روي طبيعت کارميکنند.

درزندگي اخرت هم با اين معلوماتي که دارند محشورميشوند آنجا هم

بجزطبيعت وآثارطبيعت چيزي را نمي بينند ونميدانند. درجهل مطلق مخلدند درعذابهايي هم که مولود جهل است مخلد مي مانند .

به انها ميگوييم اولا موجودات ماورايي درطبيعت اثاري بوجود مي آورند که اين اثارموجوديت آنها را ثابت ميکند مثلا روح وفرشته از

موجودات غيرمادي هستند اثرآنها درطبيعت پيدايش حيات وحرکت است که گاهي وارد مواد واجسام ميشوند. بااين ورود درمواد واجسام

حرکت وحيات پيدا ميشود چون خارج ميشوند اثرآنها هم که حرکت وحيات است ازبين ميرود. اگراين حيات وحرکت ازلوازم طبيعت باشد لوازم هرچيزي ازآن قابل سلب نيست. لوازم ماده مانند ابعاد ثلاثه است ويا طول زمان ازلوازم حرکت است. ممکن نيست شي متحرک, زمان بوجود نياورد به همان دليل که حرکت دارد براي خود زمان ميسازد وممکن نيست ماده فاقد ابعاد ثلاثه باشد بدليل ماديت ابعاد ثلاثه دارد واين ابعاد ازماده قابل سلب نيست با اينکه حرکت وحيات قابل سلب است قابليت سلب حيات وحرکت برهاني است روشن که ازلوازم ذاتي ماده نيست بلکه ازجاي ديگردرماده بوجود مي آيد ويا ازماده سلب ميشود گرچه نمي توانند عوامل ماورايي را باحواس پنجگانه کشف کنند وليکن به دليل ورود وخروج حيات وحرکت ازاجسام مجبورند موجوديت عاملي که با ورود خود حيات ميدهد وبا خروج خود مرگ بوجود مياورد قبول کنند.

پس کسي نميتواند منکرماوراء طبيعت شود وبگويد هرچه هست همين اجسام ومواد است که ما انسانها هم جزيي ازهمين اجسام طبيعت هستيم.چاره اي ندارد جزاينکه اقرارکند ماده واجسام ازماوراء خود فيض وبهره ميگيرند. روح حيات ازکجا وارد بدن انسان ميشود. عقل وشعورازکجا وارد وجود انسان ميشود ونقش انسان وهندسه خلقت او درکجا ترسيم ميگردد ودرکجا براي انسان تصميم ميگيريد که اين نطفه زن باشد يا مرد باشد, قوي باشد يا ضعيف باشد, زيبا باشد يا زشت باشد.همانطورکه درصنايع انساني

مشاهده ميکنيم نقشه صنعت خود را روي کاغذ ترسيم ميکنند وبعد مصالح ساختماني يا مواد خام صنعت خود را تهيه ميکنند وبراساس آن نقشه پياده ميکنند پس دراينجا ميتوانيم بگوييم اين ماشين يا هواپيما

يا اين کارخانه کذا وکذا ازماوراء وجودخود نيروي گرفته است يعني مهندسين ودانشمندان سازنده ويا مصالح ساختماني درماوراء اين صنعت قرارگرفته اند واين صنعت ازعلم ودانش مهندسين بوجودآمده وتولد يافته است. طبيعت هم به همين کيفيت مشاهده ميکنيم دربوته گياه يا گندم وجو موادي نهفته شده وازموادي ترکيب يافته که نمونه ان دراب وخاکي که ازان تولد وتکون يافته است نيست. مثلا اين يک هکتارزميني که هرسال يک تن يا دوتن شکربوسيله چغندرقند تحويل

مالک خود ميدهد آيا اين شکرها دردل خاک بوده وبه گياه کشيده شده است يا عاملي وکسي بوده که آب وخاک ساده را تبديل به شکرنموده وآن را دردل گياه ذخيره نموده وتحويل انسان داده است. اگر شکرها دردل آب وخاک موجود بود ميتوانيم آب وخاک را تجزيه کنيم. قند وشکرآن را يا مواد غذايي ديگررا استخراج کنيم با اينکه آنچه دردل گياه ودرخت بوجود آمده ازاين غذاها وويتامين ها وخاصيت ها ذره اي دردل خاک وجود نداشته بلکه عاملي دردرون اب وخاک, املاح خاکي را تبديل به نشاسته وشکرنموده وآن را تحويل گياه داده وبوسيله گياه تحويل انسان.چطورميتوانيم بگوييم درماوراء وجودي اين گياه وعلف يا نطفه انسان دررحم عامل سازنده اي وجود ندارد ويا مواد ومصالحي که تحويل بدن انسان ميشودوهيکل انسان ازان

ترکيب ميگردد وجودندارد. ماوراء طبيعت يعني همان جايي که درآنجا آب وخاک را تبديل به شکرميکنند تحويل چغندرميدهند ويا موادغذايي را تحويل گندم وحبوبات ديگر. اين ماوراء طبيعت است ازچه راه وچگونه انسانها خودرا ميتوانند به ماوراء طبيعت انتقال

دهند درانجا که نقشه انسان سازي کشيده ميشود وبراساس ان نقشه نطفه تبديل به انسان وحيوان ميگردد کساني که منکرعوامل ماورايي

هستند به حقيقت نابينا هستند بايستي برچشم خود ايراد بگيرند که نمي بينند نه اينکه بگويند هرچه هست همين طبيعت است وچيزي درماوراء طبيعت نيست.

تمام نقشه هاي طبيعت وسازندگي ها ازماوراء طبيعت شروع ميشود ودرقالب طبيعت ظاهرميگردد لذا همه چيزازداخل وجود خود رشد

ميکند. سلولهاي گياهي ومواد تشکيل دهنده آن سلولها وحيات وحرکتي که دران سلولها بوجود مي آيد وآنها را رشد ميدهد هرسه ازماوراء گياه وعلف به آن تعلق ميگيرد. صنعت انسانها ازخارج به داخل شروع ميشود. مثلا خانه سازي, مصالح ساختماني را ازخارج ساختمان به طرف ساختمان حمل ميکند وبه يکديگرمربوط ميسازند ويا ماشين الات هم به همين کيفيت. قطعات را درخارج ميسازند وبه حوزه مصنوع خود انتقال ميدهند وبه يکديگرمتصل ميکنند وليکن صنايع الهي ازداخل به خارج شروع ميشود.

گياهها وعلفها ازدرون خود ميرويد همينطورحيوانات ونطفه ها ازدرون ميرويد وطبق قواعد که دراختيارداريم جمادات وکرات هم ازدرون خود رشد ميکنند وحجمشان بزرگ ميشود. ثابت شده است که کوهها ميرويد اگررويش نداشته باشد ظرف ميليونها سال اين همه بارندگي عاقبت شسته ميشود وهم سطح زمين ميگردد مخصوصا نيرووحيات ازدرون مواد واجسام به اجسام تزريق ميگردد. روح نباتي ازداخل گياه درگياه پيدا ميشود همچنين روح حيواني.

اين سازندگي ها که ازدرون جمادات ونباتات وحيوانات شروع ميشود اين داخل ودرون اشياء واشخاص را ماوراء طبيعت مينامند.

طبيعت يعني اين پوسته ظاهري که قابل کشف وقابل رويت است و

همچنين قابل تصرف. ماوراء طبيعت يعني ذراتي که ازدرون به يکديگرمتصل ميشود سلول نباتي يا حيواني تشکيل ميدهد ويا روح جمادي يا نباتي وحيواني که ازداخل اجسام دراجسام ظاهرميگردد

پس چطورکساني که يک چنين سازندگي عجيب طبيعت رامشاهده ميکنند منکرماوراء طبيعت ميشوند. شما يک هکتارزمين را درنظر

بگيريد ازابتداي خلقت ظرف ميليونها سال تا امروزچقدرگياه وعلف وحبوبات وميوه جات ازاين يک هکتارزمين برداشت شده وليکن ازحجم ان چيزي کم نشده است مخصوصا مواد غذايي که درتغذيه انسان مصرف ميشود. اينها همه ازدرون يک هکتارزمين به بيرون

خارج شده است. کيست که درداخل خاکها وگياهها شکرميسازد و

ويتامين هاي غذايي را ميسازد ويا گياه وعلف ميسازد.

پس بيرون عالم خلقت طبيعت است ودرون آن ماوراء طبيعت.

يکي ازدلائلي که بت پرستان براي گياه پرستي يا حيوان پرستي تعليم

ميدهند ميگويند خدا همان عاملي است که دردرون نباتات وحيوانات فعاليت ميکند. آنها را رشد ميدهد وبه ثمرميرساند. همان عاملي که حجم گياه را بزرگ ميکند ويا حجم بدن انسان وحيوان را پرورش ميدهد همان عامل خداي عالم است ما که گوساله اي را مي پرستيم يا بت را ويا چيزهاي ديگردرواقع خدا را مي پرستيم چون خدا درون اشياء واشخاص نهفته است وپنهان است وليکن انها مصالح ساختماني

را ومواد اوليه خلقت را بجاي خدا شناخته اند. ما ميگوييم طبيعت ومواد دروني وبروني وروح حيات وحرکت همه اينها مصالح ساخت جهان وانسان هستند سازنده کسي است که اين مواد ومصالح ساخت جهان را به يکديگرارتباط دهد وجمادات ونباتات وحيوانات را مهندسي ميکند. پس کساني که منکرماوراء طبيعت هستند وميگويند هرچه هست همين ظواهراست حقيقتا جاهل هستند ونابينا هستند که يک چنين عوامل ومصالح واضحي را ناديده ميگيرند ومنکرميشوند.

راه وصول به ماوراء طبيعت وکشف حقايق ماورايي فقط وفقط ازطريق ارتباط با خدا وتوسل به او ممکن است زيرااگرانسان خدا را

ناديده بگيرد واورادرزندگي بحساب نياورد ورابطه اي با او برقرار

نکند حقيقتا دردل طبيعت غرق ميشود. يک چنان وضعيت فکري پيدا

ميکند که صددرصد مانند طبيعيون ميگويد هرچه هست ماده وتحولات ماده است وبجزماده وتغييراتي که درجهان طبيعت پيدا ميشودهمه اينها را طبيعي ومادي ميداند وميگويد ماده ويا طبيعت خود بخود جوشش ورويش دارد واين همه کميت ها وکيفيت ها بوجود مياورد.چون عقيده به ماوراء ندارد تلاشي هم دراو پيدا نميشود که حقايق ماوراء طبيعت را بشناسد زيرا طبيعي است انسان دنبال کسي يا چيزي ميرود که اعتقاد به وجود آن داشته باشد در

سرزميني ويا کوهستاني که دران کاوش وکوشش ميکنند خودرابه معدن نفتي يا طلايي برسانند عامل اصلي اين کاوش وکوشش اعتقاد

به وجود معدن نفت وطلا دراين مکان است. اگراثري ازنفت وطلا

نبيند ونيابند فعاليت هم نمي کنند که خود را به معادن برسانند.

تنها عاملي که انسان را واداربه حرکت ميکند که خود را به ماوراء طبيعت برساند وازدل جهان خلقت سري وسري دراورد اعتقاد به ماوراء طبيعت است بايد بداند درطبيعت روح هست وروح سرمايه اي است که اگردرطبيعت نباشد طبيعت تا حد صفرتنزل پيدا ميکند يا اگردرانسان نباشد انسان لش مرده اي بيشترنيست.اگرميگويد روح همين ماده وحرکات ماده است به ميزاني که حيات وحرکت دردل ماده نهفته شده استفاده ميکند آن هم درمدت کوتاهي که دوران عمردنياست وديگرفعاليت نميکند که ازنيرويي که حيات وحرکت بوجود مياوردبهتروبيشتراست استفاده کند زيرا ميگويد ان نيرو وانرژي هايي است که دردل ماده متمرکزشده وبيشترازاين چيزي نيست وخبرندارد که نيرويک اصل مستقلي است ازخارج ماده به ماده تعلق ميگيرد وقابليت تقليل وتکثيردارد. نيروي کم حرکات ضعيف بوجودمياورد ونيروي زياد حرکات زياد. درنيروي بينهايت

حرکات بينهايت ميسازد خداوند براي نمونه برابرشمعي ازنيروي کلي عالم دروجود انسان قرارداده واورا دعوت ميکند که اگربيشتراز

اين ميخواهي بايستي به طرف خداي خود حرکت کني وبا او رابطه برقرارکني . پس طبيعيون که به حقايق ماوراء طبيعت وبالاترازآن

خداي طبيعت اعتقاد ندارند حرکت وجهشي درآنها براي استفاده ازاين اصول ماورايي پيدا نميشود ويان مقدارحيات وحرکت هم مفت ومجاني به آنها بخشيده است ازکفشان بيرون ميرود وبه هلاکت وبدبختي برميگردند.

بايستي معتقد باشيم که آنچه درماوراء طبيعت است بينهايت ازطبيعت بيشتروبهتراست وبراساس اين اعتقاد حرکات تکاملي وتحولي درما پيدا شود تا خودرا به ماوراء برسانيم وازان استفاده کنيم واين جهاد وحرکت ازمسيراعتقاد به وجود خدا واعتقاد به ماوراء طبيعت پيدا

ميشود. اين است که پيغمبران واديان اصراردارند که هرچه بهتروبيشترانسانها را معتقد به خدا وفرشتگان کنند.

اين همه ايات قران اصراردارد ايمان به روح وفرشته وخدا. زيرا اگراين اعتقاد درما پيدا نشود حرکت وجهش بسوي ماوراء طبيعت درما پيدا نمي شود درنتيجه آنچه دراختيارداريم ازما سلب ميشود واز

اين نعمتهاي نامتناهي خدا محروم ميشويم.

براساس همين مساله خداوند فکرانسانها را ازطبيعت به ماوراء آن

انتقال ميدهد که انها را درجريان ساخت وسازندگي طبيعت قراردهد.

اولين کاري که انبياء واولياء درتعليمات وتبليغات خود انجام ميدهند معتقد نمودن انسانها به عالم غيب است. به انسانها ميگويند عالم آفرينش همين ها نيست که تو مي بيني بلکه انچه تو درصفحه طبيعت

ميبيني وميداني, قطره اي ازدرياي وجود بحساب مي آيد آنچه را نمي بيني ونمي داني بينهايت دربرابرچيزهايي است که مي بيني وميداني.

درنتيجه انسان را معتقد ميکنند به موجودات ومخلوقاتي غيرقابل رويت ويا به نعمت ها وثروتهايي غيرقابل درک وتصرف.انسانها اگرعقايد خود را رها کنند فقط تا زماني ميتوانند با تلاش وکوشش ازنعمتهايي که براي انها خلق شده استفاده کنند که ميتوانند انچه درطبيعت هست تصرف کنند با اينکه آنچه درطبيعت موجود است يا خود بخود رفتني است ويا بارفتن ومردن انسانها رفتني ومردني است

گاهي خدا نعمتي را که درخارج وجود انسان است ازانسان سلب

ميکند مانند کسي که به فقروناداري مبتلا شده است.انسان فقيرونادار

ازتمامي نعمتهاي مادي خداوند محروم است. ازآب وغذا وخوراک ومسکن وچيزهاي ديگر.گاهي دروجودانسان مرض هايي پيدا ميشود

که انسان ازتمامي نعمتهاي خدا محروم ميشود مانند کسي که مثلا به مرض قند مبتلا است فقط درشبانه روز ميتواند 50گرم نان سوخته ذغالي شده مصرفت کندازحبوبات وميوه جات محروم ميشود به اين

کيفيت خداوند سفره طبيعت را ازجلوي اوبرمي چيند. نميتواند ازاين نعمت ها استفاده کند آنچه درطبيعت موجوداست به يکي ازاين دوصورت ازاختيارانسان خارج ميشود ويا به فقروناداري مبتلا ميشود ويا به مرگ ومرض که طبيعت ازاختياراو خارج ميشود. به همين منظورکه انسانها موفق به يک تلاش ابدي شوند وسرمايه ها

وذخيره هايي براي خود تهيه کنند که غيرقابل فنا ونابودي باشد وقابليت دوام پيدا کند خداوند انسانها را به موجودات ماوراء طبيعت که اصل طبيعت هستند معتقد ميکند. طبيعت مانند سيب وميوه اي است که يک نفرانسان به شما ميدهد. عامل طبيعت وماوراء ان مانند انساني است که سيب وگلابي را به شما عنايت ميکند تواگربه انساني که مي بخشد احترام بگذاري وازاو تشکرکني دائم با نعمت وثروت خود ترااداره ميکند وليکن اگربه انسان بخشنده احترام نگذاشتي ويک سيب وگلابي را ازدست او دزديدي وفرارکردي اين سيب وگلابي تمام ميشود وبراي هميشه ازلطف واحسان آن انسان محروم ميشوي.

طبيعت همان سيب وگلابي درتصرف خداست که بوسيله درختها به ما انسانها تقديم ميکند اگربه خدا احترام گذاشتي وشکربخشش وعنايت اورا بجا آوردي دست بخشنده خدا دائم براي ما کارميکند.

دردنيا واخرت نعمت هاي خود را به ما تقديم ميکند واگرمانند دزد وسارق سيب وگلابي را ازدست خدا کنديم وفرارکرديم, دزديديم وشکرخدارا بجا نياورديم وبراي بخشنده ارزش قائل نشديم آن مقداري که غاصبانه تصرف کرديم تمام ميشود وديگردست بخشندگي

خدا براي ما کارنميکند بلکه درمحروميت مطلق قرارميگيريم .

ماور اء طبيعت جا ومکان مخصوصي ندارد که بگويي دردل خاک يا پهلوي آن يا بالاي آن است. ماوراء طبيعت که روح فرشتگان وخداوند متعال هستند محيطي به ظاهروباطن, طبيعت هستند.انسانها بايستي وعده هاي خدا را قبول کنند همانطورکه براي تصرف طبيعت وآنچه درآن است زحمت ميکشند وتلاش ميکنند, براي تصرف انچه درماوراء طبيعت هم هست که روح وفرشته ويا لطف خداست بايستي تلاش کنند وزحمت بکشند.

فرق بين مؤمن وکافر همين است که کافرچون عقيده به ماوراء طبيعت ندارد خيال ميکند هرچه هست همين دنيا طبيعت است. تمام عمرخود را صرف طبيعت ميکند خداوند دراين تصرفات کفاررا دزدوغاصب معرفي ميکند وعاقبت سفره طبيعت به يکي ازآن دوراهي که گفته شد ازجلوي آنها برچيده ميشود ودرمحروميت مطلق قرارميگيرند وليکن مؤمنين که به ماوراء طبيعت عقيده دارند سعي ميکنند انچه تصرف ميکنند ازمسيررضايت خدا باشد نه فقط به

کيفيت تلاش وکوشش. رضايت خدا را که بدست مي آورند طبيعت براي آنها مانند نهري ميشود که هرگزقابل انقطاع نيست.

پس بايستي به انچه غيب است معتقد شويم وبراي رسيدن به آنچه غيب است به کيفيتي که خدا راهنمايي ميکند تلاش وکوشش داشته باشيم. خطوط تکاملي انسانها مانند حرکت آنها دربيابان زندگي است

که آن را برهوت مي نامند يا حرکت آنها درشهربا برکت زندگي که هرروزي درخدمت دانشمند واستادي هستند وبه مسائل زندگي آگاه

ميشوند ودرهاي غيب بروي آنها بازميشود. خداوند ضمن آيه اي درسوره فرقان حرکت تکاملي کفاررا که توضيح ميدهد وميفرمايد:

دردرياي طبيعت غوطه ورند وهرروزي رقمي ازارقام خوراک وغذا دراختيارشان قرارميگيرد. ميفرمايد زماني که به مرزماده رسيدند ومواد طبيعت را درحالات وحرکات اوليه شناختند که بالاتر

ازان ماوراء طبيعت است دراينجا به بن بست ميرسند ديگرپيشروي وحرکت تکاملي تا بتوانند ازنورونيروي خالص استفاده کنند براي

انها ميسرنيست.ميفرمايد:

" يوم يرون الملائکه لابشري يومئذ للمجرمين ويقولون حجرا محجورا" يعني روزي که به مرزماده رسيدند وازخصايص ماده ونيروهايي که دران ذخيره است به نحوکامل استفاده کردند واحساس کردند که درماوراء ماده هم خبري هست وچيزي هست دراين موقع

کارشان به بن بست ميرسد ديگربه صنعت تازه اي واختراع تازه اي که دران صنعت واختراع ازقدرتهاي ماورايي وارادي استفاده ميکنند براي انها ميسرنيست .

" لابشري يومئذ للمجرمين " يعني خبرخوشي وبشارتي ازطبيعت وفعاليت خود نمي گيرند. انسانهاي تلاشگروکاوشگردرطبيعت هرروزبه منابع طبيعي ميرسند. يک روزبه هيزم وجنگل رسيدند ذوق وشوقي درآنها پيدا شد که توانستند ازسوخت وسوزهيزم ها استفاده کنند وروزديگربه نفت وبنزين رسيدند بازذوق وشوقي درآنها

پيدا شد که به يک مواد سوختني قابل حمل رسيدند که ساده وآسان ميتوانند ازان استفاده کنند وروزديگربه گازوبرق رسيدند که زندگي را اسانترميکند بازخوشحالي بهتروبيشتري پيدا کردند که مشکلات را برطرف نمودند وزندگي را آسانترکردند همانطوردرحرکات اکتشافي وتکاملي خود هرروزي به منبعي ازمنابع طبيعت ميرسند ذوق وشوقي درآنها پيدا ميشودتا روزي که به مرزماده ميرسند يعني انچه ازنيروها وخاصيت ها دردل ماده نهفته شده است استفاده کرده اند وديگرچيزي نيست که دراختيارآنها قرارنگرفته باشد. اينجا کوچه بن بست است و سعي وتلاششان ازنظراسلحه هاي جنگي وبمبهاي هسته اي وازنظروسايل زندگي مانند برق ومخابرات وامثال انها وصنايع ديگر به آخرميرسد. دراينجاست که طبيعت به زبان حال به آنها ميگويدحجرا محجورا يعني ورود ممنوع .

دراينجا مي ايستند وتعجب ميکنند که چگونه حضرت عيسي مرده ها را زنده نموده وپيغمبران اين قدرت اعجازرا ازکجا آورده اند.

چطورشد موساي پيغمبربا اشاره عصا ازدل سنگها چشمه آب جاري ميکند ويا با يک اراده واشاره تونل دريايي ويا خيابان دريايي ميسازد

دراين جاست که خدا ميفرمايد: بن بست است بايستي راهشان را عوض کنند يعني اگرميخواهند مجهزبه قدرت انبياء شوند مانند آنها ساخت وسازندگي داشته باشند بايستي ازراه انبياء وارد شوند يعني درخط ايمان وتقوي واطاعت خدا وچون افکارشان با يک چنين خطي سازگارنيست درمحروميت مطلق قرارميگيرند وآنچه هم که ساخته اند با اسلحه هاي خطرناک جنگي ازبين ميبرند وعاقبت مي فهمند که اين تلاش وموفقيت ها سرابي بيشترنبوده است.

پس براي رسيدن به ماوراء طبيعت واستفاده ازآنها بايستي خط حرکت را عوض کنيم يعني ازطريق ايمان وتقوي. دراين طريق استاد ما خداوندمتعال است وخداوند همه چيزبه ما مي آموزد.

براي تکميل اين بحث بايستي بدانيم که استفاده ازاشياء با استفاده ازاشخاص فرق دارد. اشياء به چيزهايي ميگوييم که فاقد عقل وشعورند, اراده وآزادي ندارند واستقلال درآنها وجود ندارد مانند جمادات ونباتات وحيوانات وچيزهاي ديگرازاين قبيل درآسمانها وزمين اينها اشيايي هستند که انسان برانها حاکميت داردوازطريق حاکميت برآنها استفاده ميکند زمين زيرپاي انسان است. دل زمين را ميشکافد ومنابع ان رابه اختيارخود درمياورد. همينطورنباتات ودرختها وحيوانات را. وارد جنگل ميشود گويي سلطان جنگل است درختها وميوه ها ي درختها را به ميل خود زيروروميکند. باهرکسي

وباهرچيزي که روبروميشود خود را حاکم ميداند وبه کيفيت حاکميت

استفاده ميکند وليکن اشخاص کساني هستند که داراي عقل وشعورو

ازادي واستقلال هستند مانند انسانهاي عاقل ودانشمند وهرمخلوقي که مجهزبه استقلال وآزادي است. استفاده انسان ازاشخاص به صورت جلب رضايت ممکن است نه بصورت حاکميت واستبداد.

کسي که ميخواهد ازمال ديگري استفاده کند بايستي رضايت اورا جلب کند وازطريق جلب رضايت به کيفيتي که او ميخواهد ازمال و

ثروت او استفاده کند. کساني هم که دراستفاده ازاشخاص به کيفيت حاکميت واعمال زوراستفاده ميکنند محکوميت دارند وظالم شناخته ميشوند وبعدا مجازات ميشوند. دراينجا خداوند متعال اين طبيعت را که جزء اشياء است فاقد عقل وشعورواستعداد قرارداده وآن را ثروت

انسان بحساب آورده, انسان را واداربه تلاش وکوشش ميکند تا بتواند ازجمادات ونباتات وحيوانات استفاده کند طبيعت پايه وپله ترقي وتکامل انسان است بسوي اراده ومشيت خدا.

انسان هوا را وآب دريا را وهمه چيز را به استخدام خود درمي آورد وازان استفاده ميکند. طبيعت عقل وشعوري ندارد که دربرابر انسان

بايستد وتسليم نشود بلکه مجبوربه تسليم است وليکن موجودي که صاحب اراده ومشيت است به کيفيت حاکميت واعمال زورتسليم نمي شود انسانها ازمسيرطبيعت, حرکات تکاملي خود را شروع ميکنند ازماده ونيروي ماده انقدرکه ميتوانند استفاده ميکنند تا روزي که به انتهاي طبيعت ويا مرزماده ميرسند دراينجا متحيروسرگردانند. زيرا

ازاينجا به بعد که نيروهاي خالص طبيعت دراختيارانسان قرارمي

گيرد فقط ميتوانند ازاراده ومشيت خدا استفاده کنند وخدا را راضي

نمايند وضمن جلب رضايت ازاو بخواهند نيروي فرشته ويا روح علم

وقدرت را دراختيارانها قراردهد تا بتوانند ازموجودات ماورايي ووسايل فوق طبيعت استفاده کنند تا صنايع طبيعت انها تبديل به صنايع اعجازي شود مانند انبياء وپيامبران مجهزبه وسائلي شوند که

حاکميت مطلق برزمان ومکان پيداکنند. دليل اينکه موجودات ماورايي يعني نورونيرووروح حيات وحرکت وذات مقدس خد اوند متعال دراختيارانسان قرارنمي گيرد مگرازطريق شاگردي خدا وجلب رضايت او چيست؟ زيرا حقيقتا انسان درطبيعت نميتواند ماوراء طبيعت را ببيند يا اگرماوراء طبيعت را ببيند نميتواند درک کند يا بفهمد. انسان براي دانستن وفهميدن دووسيله دراختياردارد.

وسيله اول ديدن يا کشف چيزي ازطريق حواس پنجگانه است.

وسيله دوم دانستن ديدنيها يعني آنچه را که مي بينيم بدانيم.

اين دوبايکديگرتبديل به علم ميشود. حيوانات ديدن خالي دارند حواس

پنجگانه آنها فعاليت ميکند وچه بسا ازحواس پنجگانه انسان قوي تراست. بويايي آنها خيلي قوي تراست وشنوايي بعضي حيوانات به همين کيفيت. ديدن دارند اما دانستن ندارند. علف را مي بينند خاصيت آنرا احساس ميکنند ولي نميدانند. يکديگررا مي بينند اما نميدانند به دليل ندانستن سخن گفتن بلد نيستند زيراسخن گفتن علم لازم دارد. تنها سرمايه اي که زبان مقال بوجودمياورد وانسان ميتواند بگويد علم ودانش است.چون حيوانات فاقد روح علم هستند

زبان وبيان هم ندارند. پس حيوانات ديدن دارند اما دانستن ندارند.

بعضي ها ميگويند فرشتگان دانستن دارند اما ديدن ندارند ميگويند

فرشتگان عين علمند وعين نورندوعين دانشمندند وليکن حقيقت اين است که فرشتگان ازجنس نوروروح هستند. ديدن ودانستن بوجود مي آورند ولي خودشان ديدن ودانستن نيستند زيرااين ديدنيها ودانستنيها وسايرحواس پنجگانه ويا حس ششم وحس عاقله اينها هم محصول ترکيب روح وبدن با يکديگرند. وقتي بدن انسان به اين کيفيت ساخته ميشود وروح دربدن انسان دميده ميشود ازاين دميدن روح دروجود انسان قدرت شنوايي ودانايي وسايرحواس پيدا ميشود

پس اين حواس پنجگانه دردانستن خاصيت ترکيبي روح با بدن است.

روح وقتي ازبدن جدا ميشود دانايي ازبين ميرود اگرروح عين دانايي

باشد ويا اگربدن انسان عين دانايي باشد زماني که روح ازبدن جدا ميشود لازم است دانايي سرجاي خود باشد مثلا ما ميگوييم بدن به همان دليل که جسم است دانايي هم هست يعني بدليل جسمانيت, شنوايي وبينايي وبويايي وچشايي دارد پس وقتي که انسان مي ميرد

ويا مي خوابد بايستي حواس پنجگانه کارکند يعني مردگان بشنوند وببينند وبچشند بااينکه به محض مردن حواس پنجگانه وازان جمله مغزانسان که حس ششم است خاصيت ها ي خود را ازدست ميدهد پس اين خاصيت ها دانايي وشنوايي لازمه بدن نيست زيرا بدن هست

واينها نيستند وگاهي بدن هست انها هم هستند واگراين حواس پنجگانه

ازجمله دانايي لازمه روح باشد يعني روح خودبخود ميداند خواه با بدن ترکيب شود يا نشود پس وقتي روح ازبدن جدا ميشود ما انسانها که روح هستيم وازبدن جدا شده ايم لازم است هنگام خوابيدن ويا

مردن دانايي ما ويا حواس ديگرما سرجاي خود محفوظ باشد زيرا

هنگام خواب يا مرگ روح ما نابود نشده است بلکه ازبدن جدا شده

مانند نيروي برق که ازوسايل برقي جدا ميشود.

پس شما اگرميگوييد روح خود بخود زنده است مي بيند وميداند پس چرازماني که ازبدن جدا ميشود ديدن ودانستن هم ازبين ميرود.

به دليل اينکه روح وبدن وقتي ازيکديگرجدا ميشوند همه خاصيت ها ازبين ميرود ووقتي با بدن ترکيب ميشود تمامي خاصيت ها سرجاي خود ميايد ميگوييم اين خاصيت ها که ديدن ودانستن باشد خاصيت ترکيبي روح وبدن با يکديگراست نه بدن تنها خاصيت دارد ونه هم روح تنها. وفرشتگان هم ازجنس روحند. روح وفرشته يک حقيقت

است بدليل اينکه جنسيت روح وفرشته يکي است روح تنها که خاصيت بينايي ودانايي ندارد وفرشته هم خاصيت بينايي ودانايي ندارد. پس روح وفرشته درذات خود علم نيستند واينکه فرشته اي ميايد به پيغمبريا امامي علم ودانش ميدهد ان فرشته اسباب وابزارتعليم است. اسباب وابزارگفتن نه اينکه عالمي باشد تعليم دهد.

اين اسباب وابزاربه دست خداوند متعال است مانند راديووتلويزيون که ميگويند وقرآن ميخواند وتعليم ميدهند اما خودشان نميدانند اصل کارگوينده است وفرشتگان مانند راديوونوارهستند. خدا بوسيله انها ميگويد وتعليم ميدهد وما خيال ميکنيم خودش ميداند وتعليم ميدهد.

بنابراين ديدن ودانستن مخصوص انسان است فقط انسان است که

مي بيند وميداند. گاهي ديدن ودانستن يک حقيقت است آنچه ميبيند

ميداند وانچه ميداند مي بيند وگاهي ازيکديگرجدا هستند. چيزي را مي بيند ونمي داند ويا ميداند ونمي بيند.

آنجا که ميگويد ونميداند مانند همين وسائل راديووتلويزيون وغيره يا انسانهايي که به تقليد ميگويند ولي خودشان نميدانند هستند اينها اشياء

يا افرادي هستند که ميگويند اما نميدانند ونظيراينها صورتهايي است که درخواب مي بينيم اينها هم مانند راديووتلويزيون هستند به شکل

انسان. کسي پدرومادرخود را درخواب ميبيند, پيام مي گيرد ويا پيام

ميدهد, ميگويد وميشنود, اگراين صورت عالم خواب پدرومادرواقعي

هستند چرا انها خبرندارند که درعالم خواب با من تماس گرفته اند با

يکديگرحرف زده ايم. اين صورتها درعالم خواب هيولايي است مرکب ازنوروهوا به شکل انساني که براي بيننده مأنوس است واورا

ميشناسد. هيولاي انساني است نه انسان واقعي. گوينده ازماوراء اين هيولا خداوند است. اوبراي اينکه انساني را به خيري هدايت ويا ازشري نجات دهد بوسيله هيولاها درعالم خواب که فوري ميسازد با انسان تماس ميگيرد. اورا به اعمال خيرهدايت ميکند وازعمل شر نهي مي نمايد. به دليل اينکه انساني را که درخواب مي بينيم خيال ميکنم پدرومادرمن بودند با اينکه نبوده اند ميگويند ان هيولاها فرشته است. فرشته يعني همان نورمجردي که بصورت انسان درعالم خواب ظاهرميگردد وليکن ؟ گويي بيشترنيست. گوينده ازماوراء

طبيعت خداوندمتعال است به همين کيفيت اثرگفتني ها وشنيدني ها يا حالي است مانند زيان, گوياي طبيعت که انسان را به خداي خود هدايت ميکند ويا مقامي است مانند انسانهايي که ميدانند وميگويند وبا گفتن وبيان کردن علم ودانش را پرورش ميدهند ويا اينکه نه حالي است ونه مقامي مانند سخناني که بوسيله انسان جاهل تبليغ ميشوديا به وسيله راديووتلويزيون وغيره سخنان مقالي است حالي نيست ولي اين اسباب وابزارنميداند که چه ميگويد.

پس تنها موجودي که درعالم ميداند وميگويد, اول ذات مقدس خداوند متعال است ودوم انسان. انسان ميداند وميگويد وليکن موجودات ديگرممکن است بگويند وندانند ويا بدانند ونگويند .

موجوداتي که ممکن است بدانند ونگويند بسياري ازانسانها ويا پيامبران هستند که حافظ اسراردين خدا هستند که خيلي مطالب را ميدانند وميگويند دراين رابطه شاعرميگويد:

هرکه را اسرارحق آموختند مهرکردند ودهانش دوختند

يعني خدا اسرارحق را به کسي مي آموزد تا نگويد وبه کسي که ميداند وميگويد نميگويد. ان موجوداتي که ممکن است بگويند وندانند همين اشياء واشخاص هستند. گاهي به معجزه حيواناتي حرف زده اند وگاهي جمادات حرف زده اند درکتاب کافي که بهترين کتاب شيعيان است نوشته اند يک نفريهودي خدمت رسول خدا امد وگفت

" ماالدليل علي نبوتک يا محمد" فوري اززمين واسمان وانچه دراطراف بود صدا بلند شد که گفتند يا بخت(اي فلاني) رسول خدا همين او رسول خداست. يهودي گفت " مارايت کاليوم عجب"

مانند اين روزچيزعجيبي نديدم وگاهي کودکان درگهواره حرف زده اند . يک فصل ازمطالبي که درکتاب عهدين ( تورات وانجيل) نوشته شده وحي کودک است. کودک شيرخواره اي پيش ازظهوررسول اکرم مردم را بشارت داد که ظهورپيامبرآخرالزمان نزديک است.

يهوديان را تبليغ ميکند که بايستي خود را براي قبول دعوت او اماده

کنند انچه اين کودک گفته است دراين کتاب بنام وحي کودک مشهور

است. اين کودک گاهي سخن ميگويد خيلي عاقلانه وگاهي به حال کودکي برميگردد مانند سايرکودکان . زني خدمت رسول خدا امد عرض کرد دليل نبوت شما چيست؟ حضرت فرمودند:

اگرکه کودکي که دربغل داري شهادت دهد چه ؟ فوري صداي کودک بلند شد که يا اماه انه رسول الله . اين جمله گاهي برزبان حيوان يا کودکان يا جمادات ونباتات جاري ميشوداهتزازوانعکاس درنورايجاد

ميشود بوسيله انسان يا حيوان پخش ميشود مانند همين بلندگوها که ميگويند وخودشان گوينده نيستند, اين حيوانات يا کودکان هم اسراري بوده اند که گفته اند وندانسته اند. اگرحيوانات علم ودانش داشته باشند بصورت حيواني راضي نميشوند. خجالت ميکشند که چرا عورتشان

ديده ميشود وچرا مانند ميمونها زشت اند وبصورت حيوانات حرکت ميکنند چرا بصورت انسان نيستند .خدا انسان را دربهترين صورت افريد زيرا ميدانست وقتي عالم شود وخودرا بصورت حيواني ببيند

ناراحت ميشود زيراعالم احترام دارد هرچه باشد وهرکه باشد. ازجمله احترامات عالم اين است که قد وقيافه ولباس وزندگي ان برابرقضاوت علم باشد. پس اگرميمون ها عالم بودند صورت ميموني را توهين به خود ميدانستند وازخدا شکايت ميکردند ويا مثلا گوسفند وگاو شتر اگرعالم بودند ازقيافه حيواني خود ناراحت مي شدند که چرا گاووشترند, دم دارند, عورتشان مکشوف است . اينکه خدا درقرآن ميگويد همه چيزخدارا تسبيح ميکند اين تسبيح حالي است يعني هرمخلوقي به زبان حال ميگويد خداي من عالم است ومن جاهلم. خداي من جميل است ومن زشتم. من معدودم وخداي من نامعدود. من آلوده ام وخداي من پاک است. هرمخلوقي ميگويد خداي من منزه است ازاينکه مثل ومانند باشد جاهل وعاجزباشد اين گويندگي را لسان حال مي نامند. مولادرنهج البلاغه ميفرمايد:

مخلوقات اگرچه ساکنند اما يک گوينده توانا هستند براي اثبات وجود خداوندمتعال.

حقيقت بحث اين بود که راه وراهبربسوي ماوراء طبيعت وکشف موجودات ماورايي فقط وفقط بدست خداوند متعال است.

ابتدا انسان بايستي معتقد شود وايمان بياورد که به جزماديات وموجودات محسوس به حواس پنجگانه موجودات مجردي هستند که بي نهايت خاصيت آنها حيات وحرکت آنها ازماديات بهتروبيشتراست واگر اين موجودات ماورايي که روح وفرشته اند نباشند عالم طبيعت حيات وحرکت پيدا نميکند واگرحيات وحرکت پيدا نکند ارزش خود

را ازدست ميدهد زيرا ارزشها محصول کيفيت است نه کميت.

هرجسمي ازاجسام عالم ازجمادات باشد يا نباتات يا حيوانات ويا انسانها به دليل کيفيتي که دارند حق حيات وارزش پيدا ميکنند.

کيفيت ها عبارتند از حيات وحرکت ورنگ وزيبايي.

حدود وهندسه مواد عالم درارتباط با يکديگر.اتصالات وارتباط مواد با يکديگر. حرکات ضعيف وقوي همراه حجم کوچک وبزرگ .

پوشيدني ها وشنيدني ها وديدني ها اينها همه محصول کيفيت است

لازم است انسان مبدأ کيفيت را بشناسد همچنين مبدأ کميت رابداند وبفهمد حجم موجودات طول وعرض انها وجسمانيت آنها به چه دليل وازکجا پيدا ميشود وبازبداند حيات وحرکت آنها وزيبايي وروشنايي آنها ازکجا بوجود مي آيد.

اولا انسان معتقد ميشود که تمامي ارزشها درطبيعت ازماوراء طبيعت پيدا ميشود وبعد ازاعتقاد بداند که آشنايي به موجودات ماورايي جزازطريق اطاعت وعبادت خدا ممکن نيست يعني انسان درحال تقاضا ودعا ونيايش وعمل به احکام ديگرعقل وفکرخود را بکاربياندازد مانند يک فيلسوف طبيعت شناس مواد طبيعت را تجربه

کند وازخدا خواهش وتمنا کند تا اورا به جنسيت روح وفرشته اگاه نمايد. حرکت به ماوراء طبيعت به جزازطريق اطاعت وعبادت خدا ممکن نيست زيرا خداوند ميفرمايد وقتي که کفاربه مرز طبيعت رسيدند درمرز ماده وطبيعت حرکت آنها متوقف ميگردد.

اگربخواهند بيشتربدانند وبفهمند ازطريق ايمان واطاعت ممکن است

واگرايمان واطاعت نباشد که هردو هديه خداوند متعال است کشف موجودات ماورايي ممکن نيست.

الحمدالله اولا وآخرا شهريورماه 1377 محمد علي صالح غفاري